

هر یک از ما یک قطره ایم از دریای خلق، و تنها زمانی می توانیم
رهبری کنیم که، آنچه را که خلق درک می کند، بزبان آنها بیان
کنیم.

«ولادیمیر ایلیچ لنین»

۱

تحریف خصمانه تاریخ

اکنون دیگر، تقریباً بیست سال از زمانیکه با کاربست بی سابقه و قیحانه ترین و خائنانه ترین شیوه ها، تخریب نظام شورائی آغاز شد، می گذرد. اکثریت خلق، این دوره را، دوره امیدهای فریب خورده، دوره یأس، سرنوشت‌های نا تمام و زمان امکانهای از دست رفته تلقی می کنند.

زندگی نسلهای بزرگتر در خارج از محدوده زندگی امروزی ماند و بسیاری از آنهائی که در ساختن، شکوفائی و امنیت این ابرقدرت سهیم بودند، در شرایط فقر شدید بسر می برند. مشکل بتوان برتری جامعه ای را که در این مدت بر روی ویرانه های اتحاد شوروی ساخته شده است، به مردمی که در جامعه سوسیالیستی زندگی کرده اند، قبولاند. تلاشهای رذیلانه ای در سطح دولتی برای تخریب افکار عمومی انجام می شود. ایده های پول پرستی، ثروتمند شدن به هر طریقی، حتی از راههای نامشروع، تبلیغ می شود.

غاصبان قدرت دولتی سعی می کنند با قانونمند کردن چنین خیال پردازیهائی تاریخ را به عقب بازگردانند. بازنویسی تاریخ، هدف این کارزار بی پایان است - این، یک اقدام سیاسی است بر علیه منافع حیاتی روسیه. این اقدام در انطباق کامل با برنامه های ضد کمونیستی و ضد روسی ایالات متحده آمریکا و کشورهای غربی انجام می گیرد و معرفی ساختمان سوسیالیسم بمثابه زنجیره به هم پیوسته وحشتها و حوادث ناگوار، هدف آن است. بعنوان مثال، کافی است به تلاشهای پارلمان اتحادیه اروپا برای همسان قرار دادن کمونیستها با فاشیستها را یادآوری کنیم. هدف ضدیت با کمونیسم در طول دهه های طولانی تغییر نکرده است. آن را بموقع خود، فیلسوف، الکساندر زینویف با یک جمله بیاد ماندنی بیان کرد: «کمونیسم را هدف قرار داده اند تا بر روسیه تسلط یابند».

حوادث قابل توجه سالهای اخیر، گواه آن است که، نیروهای لیبرال به حملات جدیدی دست زده اند: در ورای کارزار ضد کمونیستی، بقایای دولتمداری روسیه را می کوبند. از کجا دوباره در حافظه معلولان سیاسی «کارگزاران نوسازی» گارباچفی این مسئله احیاء شد که «جلادان» دهه سی را افشاء کنند و خاطره قربانیان فشارهای سیاسی را گرامی بدارند، معلوم است. باز هم جاروجنجال ناشایست پیرامون تیرباران خانواده تزار، بعنوان یکی از مظاهر «جنایت بلشویسم» براه افتاده است. باز هم، آرامگاه ولادیمیر ایلیچ لنین، مدفن فعالان اتحاد جماهیر شوروی، سرداران نامدار و دیگر شخصیت‌های بزرگ در میدان سرخ، مورد تعرض واقع می شود.

اینکه مضمون ضدیت با کمونیسم بی اعتبار شده است، مسئله تازه ای نیست. اما، حملات جدید به مقدسات مردم شوروی، شیوع سرمایه دزدی و تفسخ صفحات تاریخ گذشته، نشان دهنده آن است که، همه این اقدامات، در آن جهتی سمت داده می شود که، رد پای تاریخ واقعی را برای همیشه پاک کنند. این تلاشها، جنبه آگاهانه و طولانی مدت دارد. بدین ترتیب، آنها هم نقش تحریکی خود را ایفاء می کنند و هم سعی میکنند اذهان عمومی، عکس العمل مردم و قابلیت مقابله آن با ادامه سیاست جاری را متناوباً برآورد نمایند.

عجیب است که، هنوز هم روز پیروزی، بعنوان بزرگترین جشن مردم روسیه برگزار می شود! چه تلاشی وقیح تر و توهین آمیز تر از پنهان شدن در ورای پرده آرامگاه لنین، جایی که در سال ۱۹۴۵، پرچم دشمن غدار در

مقابل آن به زیر پا انداخته شد، می تواند باشد. ؟ به این سؤال که هدف از همه این کارها چیست، آ. ونیدیکتوف، مجری رادیوی «اخو مسکوا» که، هیچ رغبتی به کمونیستها ندارد در یک برنامه زنده، پاسخ بسیار ساده ای داد: «برای اینکه پوتین و تیم او با کمونیستها مبارزه می کنند و نمی خواهند بیاد بیاورند که، بنیانگذار و رهبر حزب کمونیست در اینجا آرمیده است». این سخنان، جواب بسیار روشنی است برای آنهایی که هنوز ممکن است در مورد اشاعه و ترویج روحیه ضدکمونیستی در کشور، تردید دارند.

در مراسم رسمی جشن پیروزی بر فاشیسم، خیلی طبیعی، نه فقط تصاویر فرمانده کل قوای این پیروزی را مشاهده نمی کنی، حتی، با یک کلمه سخن محترمانه هم از او یاد نمی کنند. با این حال، به نظر عجیب نیست که حاکمان کنونی، بدون استالین خود را پیروز می شناسند.

همه اینها در جهت تخریب خشن اطلاعات تاریخی انجام می گیرد که، رسانه های عروسکی انتشار آن را به عهده دارند. کثافات زشتی که بوفور از کانالهای تلویزیونی پاشیده می شود. با کمک تعداد زیادی فیلمهای بدیعی و مستند، سریالهای بی پایان که در ارتباط با جنگ کبیر میهنی و وقایع مهم دیگر، بویژه در ارتباط با روزهای بیاد ماندنی خلق می سازند، آشکارا به جعل تاریخ دست می زنند.

بسیاری اوقات افراد بی صلاحیت و فاقد کاردانی در مورد گذشته ما به داوری می نشینند که حتی در برخورد آنها به مسائل بدیهی اغلب موجب عکس العمل بسیار عجیب می شود. مثلا، سازندگان یکی از فیلمهای مستند در مورد گروه اول فضانوردان اتحاد شوروی بشدت متحیر و خشمگین هستند که گویا... فضانوردان را به اطاعت بی چون و چرا از دستورات و ادار می کردند. فیلمسازان و مجریان امروزی کانالهای تلویزیونی با چنین درک عجیب و غریب حتی در مورد مسائل بسیار طبیعی، تصمیم گرفته اند تاریخ ما را «بازنویسی» کنند، بر میلیونها مردم کشور تأثیر بگذارند و سعی می کنند با ساخته های بنجل خود، زمان قهرمانان را، وقتی که پدران ما بی هیچ طمع و چشمداشتی می ساختند و می آفریدند، تحقیر نمایند.

ضدیت با کمونیسم که در اوایل سده جدید تا حدودی فروکش کرده بود، دوباره قدرت گرفته و به تعرض هر چه آشکارتری، بویژه در دوره های مبارزات انتخاباتی دست می زند. حاکمیت کنونی، برای اینکه نسل جوان نتواند امروز را با گذشته مقایسه نماید، برای اینکه زندگی امروزی را بعنوان زندگی اصیل بی نیاز از بحث و تردید جا بزند، تاریخ را تحریف می کند.

به همین سبب است که، شعارهای «تهمت زدن به کمونیستها را متوقف کنید!»، «نه به جعلیات بر علیه اتحاد شوروی و جنگ کبیر میهنی!»، همیشه در تظاهرات و راهپیماییهای هزاران نفری که حزب کمونیست فدراسیون روسیه برگزار می کند، شنیده می شود. این شعارها، هم تمایلات غالب و هم مطالبات اساسی کمونیستها و توده های وسیع خلق را بازتاب می دهند. چنین اقداماتی گواه آن است که، مردم از مدتها پیش به واقعیتها پی برده و بدرستی می فهمند که ماشین تبلیغات دروغ، چگونه و به نفع چه کسی کار می کند و مدافع منافع کدام گروه است.

هشت سال پشت سر مانده، با سرسختی بیشتر از آنچه که در سالهای نود حزب کمونیست فدراسیون روسیه و جبهه وسیع نیروهای میهن پرست مانع از تحقق برنامه های ضدملی طرفداران یلتسین در عرصه های اقتصادی و اجتماعی شدند، در سمت تحکیم اصول زندگی سرمایه داری گذشت. حزب «روسیه واحد» با تصرف بیشتر کرسی های مجلس قانونگذاری از راه فریبکاری و حقه بازیهای سیاسی، بفرمان بالائیها، قانون ضد مردمی کار، زمین، آب و مسکن و قانون کذائی ۱۲۲، در مورد لغو امتیازات را تصویب کرد. بقایای دستاوردهای سوسیالیستی از میان برداشته شد. در تاریخ روسیه این اولین بار نیست که لیبرال-دموکراتها سیمای واقعی خود را عیان می سازند و آمادگی خود را برای قربانی کردن شرایط بهتر زندگی اکثریت مردم بخاطر ثروتمند شدن اقلیت ناچیز، آشکارا اعلام می کنند.

واقعیت این است که همه این اعمال تحت پوشش لفاظی های میهن پرستانه انجام می گیرد. «قانونگذاران مدهای سیاسی»، اعجوبه های شناخته شده تلویزیون و تحلیلگران سفارشی که تا دیروز طوطی وار می گفتند: «میهن پرستی، آخرین پناهگاه فرومایگان است»، امروز تأیید می کنند که، میهن پرستی مد شده است. لازم به گفتن است که، میهن پرستی خرده بورژوائی تبلیغ می شود که عملا هیچ وجه مشترکی با عشق به میهن که الهام بخش مردم شوروی در کار و قهرمانی بود، ندارد. چنین میهن پرستی، بعنوان یک قاعده، تا دریافت اولین احضاریه از حوزه نظام وظیفه برای اعزام به جبهه های دفاع از میهن در شرایط به خطر افتادن وطن اعتبار دارد. دفاع از میهن و تحکیم جبهه مدافعان آن، همان مسئله ای است که «میهن پرستان» تازه بدوران رسیده علاقه زیادی به طرح آن ندارند.

در ورای گفتارهای دهن پر کن پیرامون «روسیه کبیر»، تیشه به ریشه خلق ما می زنند، ارزشهای معنوی مردم را تخریب می کنند. بعنوان مثال، برخورد نا هنجار به ادبیات را که همیشه در روسیه از اهمیت خاصی برخوردار بوده، شناسنامه فرهنگی خلق را ما را نسل به نسل منتقل نموده و توازن آن را حفظ کرده است، یک نمونه زنده چنین تخریبات است. ادبیاتی را که هیچ یک از حوادث بزرگ دوره شوروی یا دوره های تا انقلاب روسیه را از نظر دور نداشته و همه را در بسیاری از آثار کلاسیک منعکس نموده است به وضعیتی دچار ساخته اند که اگر بدین منوال ادامه یابد، دیر یا زود، نسلهای بعدی ما، روس بودن خود را فراموش خواهند کرد. اکنون، نظام تحصیلی جدید، امتحان از پوشکین، تولستوی، تورگنیوف، چخوف، شولوخوف را غیر الزامی ساخته است. واقعیت این امر حاکی از آن است که، فرهنگ روسی بطور کلی در سیستم آموزشی الزامی نخواهد بود. این سیاست را دولت پیگیرانه پیش می برد.

صاحبان قدرت نامحدود در حاکمیت روسیه، از اعتراف صریح به اینکه نظام تحصیل شوروی را بر هم ریخته اند، خجالت می کشند. واقعا هم، در نتیجه «اصلاحات»، بهترین سیستم آموزشی جهان عملا نابود گردید. به عبارت دیگر، نه اتحاد شوروی، بلکه، نظام تحصیل روسیه از میان رفته است.

همه این اقدامات با تشویق و حمایت غرب، منادیان ارزشهای «دمکراتیک» صورت می گیرد. بی جهت نبود که جرج بوش بعد از انتخاب رئیس جمهور جدید، به او امتیاز داد و دست بر شانه اش گذاشته، او را جوان با «استعداد» خطاب کرد. ما، در سالهای نود هم شاهد چنین «بزرگ منشی» های آمریکائیها بودیم. حامیان اروپائی، آن وقتها هم ایادی روسی خود- ویرانگران روسیه، سرکردگان جبهه «دمکراسی»، وزیران تازه به دوران رسیده و البته، رئیس جمهور را در هر قدمی مورد محبت و حمایت قرار می دادند.

آیا این واقعه، تحقیرشایستگی های خلق روسیه، در آینده نزدیک تکرار خواهد شد؟
ما بسیار امیدواریم که چنین نشود.

اقدام نظامی برای دفاع از شهروندان روسیه در مقابل حمله جنایتکارانه نظامیان گرجستان به اوستیای جنوبی، برسمیت شناختن استقلال جمهوریهای اوستیای جنوبی و آبخاز ثابت کردند که، روسیه می تواند عزم و اراده مستقل خود را نشان دهد.

مردم روسیه هر چه بیشتر در این باره فکر می کنند که، کشورشان به کدام سو گام بر می دارد. از نظر اکثریت قاطع شهروندان کشور، راه کنونی به بن بست خواهد انجامید. زیرا، در کشوری که در مدت کمتر از دو دهه پس از برقراری رژیم ضدمردمی یلتسین، نه تنها یک موسسه فن آوری بزرگ احداث نشده است، بلکه، در اثر اقدامات خرابکارانه متمدادی، به مملکتی کاملا غیرصنعتی تبدیل شده که دیگر حتی قادر به تغذیه مستقل خود نبوده و فقط نیمی از خواروبار مورد نیاز مردم خویش را تأمین می کند، راه دیگری در پیش ندارد.

سیاه کردن چهره فعالان بزرگ حزب کمونیست و دولت شوروی و در وهله اول، بنیانگذاران و سازماندهان آن- ولادیمیر ایلیچ لنین و یوسف ویساریونویچ استالین، مهمترین بخش سیاست حاکمیت بورژوائی روسیه در تحریف تاریخ میهن ما را تشکیل می دهد که در این راه، هم از مساعی و تلاشهای بسیاری از تاریخ نویسان منحرف روسیه و هم از کوششهای مغرضانه محققان غربی بهره می برند. شیوع هیستری ضد لنینی و ضد استالینی بمثابة یکه تازی ضدکمونیسم بربرمنشانه در کشور ما چنان دهشتناک است که اگر با سخنان نویسنده مشهور، یوری بلوف بگوئیم، ریشه درخت میهن ما را با تبر «میهن پرستی روسی» می زنند. اغراق نکرده ایم. اینها، همان ضربات هلاکتبار بر خودشناسی خلقهای روسیه هستند که، کمونیستها همیشه در مورد خطرات آنها هشدار داده و می دهند.

علت اینکه چرا صاحبان سرمایه های کلان از صرف هر گونه نیرو و مال خود در این راه کوتاهی نمی کنند، فقط یکی است: احساس ترس. چرا محافل غربگرای روسیه تا سرحد مرگ، استالین را حتی بعد از وفاتش می کوبند؟

همانطور که می دانیم، مهمترین و بارزترین صفحات تاریخ میهن ما با نام استالین - ادامه دهنده کار لنین - پیوند خورده است. صنعتی کردن و تعاونی کردن، جهش فرهنگی که در نتیجه آن کشور ما به یکی از مهمترین قدرتهای جهانی تبدیل گردید، واقعی بودن ادعاهای استالینی مبنی بر امکان پیروزی سوسیالیسم در یک کشور جداگانه را نشان داد. پیروزی استالین بر زمان و مکان را ثابت کرد و سرآغازی شد برای پیروزی بزرگ بر فاشیسم.

بگفته چرچیل، استالین «کشور را با خیش تحویل گرفت و با بمب اتم تحویل داد». در این سخنان کوتاه و بسیار پر مضمون، اوج عظمت کارهای دوره استالین نشان داده می شود که با غرض ورزی و حماقت نمی توان

دستاوردهای فوق العاده آن دوره را که، ورود کشور اتحاد شوروی به گروه قدرتهای رهبری کننده جهان را تأمین کرد، نفی یا انکار نمود.

تأثیرگذاری استالین به روند تحولات تاریخی چنان عظیم است که، فرصت طلبان و عوامفریبان تحریفگر تاریخ حتی، استعداد و توانائی تصور آن را هم ندارند. برغم همه اینها، ما به مجموعه یک سری ارزیابی های خصمانه آنها بر می خوریم که تلاش می کنند با استفاده از هر گونه شیوه سخیفی از یک شخصیت بزرگ هیولائی بسازند و او را خرد کنند.

لازم به یاد آوریست که، بموازات «مد» شدن میهن پرستی، حمله به گذشته نیز از روی دلتنگی و یا بخاطر پول، به «مد روز» بسیار «ساده» تبدیل شده است. اکنون بعنوان یک قاعده در ازای چنین کارهائی پول خوبی پرداخت می کنند. اغلب کسانی که به چنین کارهائی مشغولند، بدان جهت که مذبحخانه تلاش می کنند آن حوادث را با دوره معاصر انطباق دهند، شوکه می شوند. کار تحقیقاتی که بمثابة یک فعالیت علمی محققان متخصص تاریخ و فیلسوفان محسوب می شود، جای خود را به احساسات داده و در سطح مورد بررسی قرار می گیرد.

اکنون، تاریخ عظیم قرن بیستم و فعالان بزرگ آن را مورد قضاوت قرار داده اند اما، نه در پناه کلاه خویش. محقق برجسته روس، یو. و امیلیانوف نویسنده کتابهای تخصصی در باره استالین، بوخارین، تروتسکی و دیگر فعالین حزبی، بسیار عادلانه متذکر شده و می گوید: «ورد بعضی اشخاص به محدوده تاریخ که، هیچگاه هیچ ارتباطی حتی از طریق خواندن کتاب با آن نداشته اند، به برخورد جنایتکارانه با واقعینهای گذشته منجر می شود».

حماقتهای آنهایی که در باره استالین افسانه سازی کرده اند، فقط با این تصور بدوی که زمین بر روی سه نهنگ ایستاده است، قابل مقایسه می باشد. مگر می توان، مثلاً، این ادعا را جدی گرفت که استالین بدون توجه به «تمایل» لنین، قدرت حزبی را «غصب کرد» و او را از رهبری محروم ساخت؟ و یا بر خلاف عقلانیت و منطق، این موضوع را پذیرفت که استالین با حيله گری قتل کیروف را سازماندهی کرد تا ترور خشن را در کشور رواج دهد؟ یکی دیگر از ادعاهای ساختگی این است که استالین در ازای پول نقد، با اتهامات جعلی فرماندهان ارتش را کنار گذاشت، بسیاری از آنها را از بین برد و همین امر موجب شکست ارتش سرخ در سالهای ۱۹۴۲-۱۹۴۱ گردید. و یا گویا که، استالین آنقدر به معاهده مولوتف-ریبینتروپ اطمینان داشت که، به هیتلر باور کرد و به همین جهت بطور کلی همه هشدارها در مورد تاریخ حمله آلمان به اتحاد شوروی را مردود شمرد.

اکنون، زمانیکه طبقاتی شدن جامعه، نابرابری و بیعدالتی کاملاً قابل تحمل و امری عادی شمرده می شود، زمانیکه در جامعه محروم شده از ارزشهای معنوی، دروغ، خشونت، مال پرستی، بی مسئولیتی و البته بدتر از همه، بی شرمی بیداد می کند، کمتر کسی نگران آن است که، تخصص اکثریت قریب به اتفاق محققان تاریخ و سیاست شناسان با میزان بغرنجی های اجتماعی گذشته و حال منطبق نیست. بدین جهت، با در نظر گرفتن نیازهای دوره حاضر، باید چنین متخصصانی از آمادگی جدی خاص و کیفیت عالی اخلاقی برخوردار باشند.

انگار این یک امر قانونمند است: امروز کسانی برای «افشای» پهلوان دولت سرنگون شده اتحاد شوروی تلاشهای نسبتاً زیادی صرف می کنند که تا دیروز آن را تمجید می کردند. نمونه درخشان آنها، آ. ن. یاکولیوف است که در پایان سالهای هشتاد مبتکر کارزار ضداستالینی بوده و رهبری آن را به عهده داشت. وی، فردی ایدئولوگ با سالهای طولانی سابقه کار حزبی، رهبر سابق شعبه ایدئولوژیک کمیته مرکزی، دبیر کمیته مرکزی حزب کمونیست اتحاد شوروی و بالاخره، عضو دفتر سیاسی بود اما، در نهایت- دچار دگرپرسی شد و به حزب و مردم خیانت کرد.

زمانیکه تروتسکی هنوز در خارج از کشور بود، «برای حمله بین المللی بر علیه استالین» فراخوان داد. اما، چیزی عایدش نشد. زمانیکه رهبر اصلی اوپوزیسیون ضد استالین تصمیم داشت «جنگ صلیبی» را آغاز کند، در نتیجه موفقیتهای بسیار بزرگ و دستاوردهای عظیم کشور شوراهای تحت رهبری استالین تا آخر سال ۱۹۳۷، «صلیب دارانی» برای شرکت در این جنگ پیدا نشدند. اما پس از گذشت پنجاه سال، زمانیکه «باد تازه تغییر» وزید، سر و کله چنین آدمها دوباره پیدا شد.

هدف ویرانگرانه ای که آنها در سر پرورانیده اند، اجازه نمی دهد چیزی جز اردوگاههای کار اصلاحی - تربیتی و تخریب کلیساهای ارتدوکس بدست جنگجویان بی خدا را ببینند. اضافه بر این، از سالهای نود قرن گذشته هر از گاهی برخورد مطلقاً بی اساس، از نظر محققان جدی تاریخ، به حوادث کاتن نیز به این مجموعه «جنتلمنی» اضافه می شود. بر پایه این طرز تلقی، گویا شواهد بجا مانده از نازیها در باره استخوانهای افسران لهستان نشان می دهد که، آنها را ارگانهای کمیساریای داخلی (وزارت کشور) اتحاد شوروی تیر باران کرده است، - همه اینها تحریفها و دروغهای خشن تبلیغاتی هستند، که در باره آن انبوه عظیم اسناد جعلی و ساختگی کپه کرده اند. هدف همه اینها عبارت از این است که بین خلقهای لهستان و روس آتش خصومت بیافروزند. تبلیغات پیرامون «قحطی

بزرگ» در اوکراین نیز چنین هدفی را دنبال می‌کند. بدین وسیله می‌خواهند روابط روسها و اوکرائینی‌ها را تیره سازند.

این فهرست فقیرانه، تا حدودی واقعی، اما، در اکثر موارد تحریف شده حوادث تاریخی چشم آنها را بسته است و نمی‌توانند ببینند که استالین مفهوم مقدس «وطن» را برای میلیون‌ها انسان شوروی تعریف کرد. او در میان خلق از چنان نفوذ و اعتباری عمیقی برخوردار بود که، در سالهای جنگ کبیر میهنی، با شعار «زنده باد وطن، زنده باد استالین!» به سوی مرگ می‌رفتند، دشمن را در هم می‌کوبیدند. این مسئله برای آنها جالب نیست که چه اتفاق افتاد که نام استالین الهام بخش قهرمانیهای مردم تا پای قربانی کردن خود شده بود. زیرا خلق پس هزاران سال تاریخ برای اولین بار حاکمیت خلقی خود را برقرار ساخته بود. چرا پس از مرگ استالین، بیگانگی مردم از حاکمیت اتفاق افتاد.

آنها مثل اینکه توجه نمی‌کنند که با همه فجایع متناقض «سال سی و هفت»، در وهله اول کسانی از صحنه سیاسی کنار گذاشته شدند که، بقول لنین، خود را به انقلاب کبیر خلق «چسبانده» بودند. آنهایی که حاضر بودند روسیه را قربانی هوسهای شبه انقلابی خود ساخته و آن را به «یک بغل هیزم خشک برای بر افروختن آتش جهانی» تبدیل سازند. از فشارهای سیاسی در وهله اول کسانی آسیب دیدند که معابد را تخریب کردند، از دهقانان سلب مالکیت نموده «قزاقی کردند» و ضمن تلاش برای بیرون انداختن پوشکین از «کشتی تجدد»، «فرهنگ پرولتری» را حاکم ساختند.

اما نه فقط تشنگان انتقام گیریهای سیاسی حتی، منتظران تصویب حساب با خود آنها و آنهایی هم که ماهیت خصمانه خود با حاکمیت شوروی را از مدتها پیش آشکارا نشان داده اند، به استالین حمله می‌کنند... همه آنها ضمن تحریف اقدامات دهها ساله استالین، تلاش می‌کنند برداشت دیالکتیکی وی از آموزشهای مارکس - انگلس، از تئوریهای لنین بعنوان مارکسیسم دوران حاضر و قرائت عملی او از لنینسیم را برای همیشه دفن کنند.

در این کاراز، نه تنها ضدکمونئیستهای سنتی، حتی انسانهایی که خود را طرفداران جنبش کمونیستی معرفی کرده‌ولی، زحمت تحلیل اوضاع کنونی و موعظه‌های یاس آور دگمهای پوسیده را تحمل نمی‌کنند، نیز مشارکت دارند. و نتیجه نهائی آن، چیزی نیست جز تحریف آموزه‌های بنیانگذاران تئوری انقلابی.

حتی تصور می‌شود همه آنها بسیار خوب می‌دانند که؛ هم لنین و هم استالین بویژه تأکید داشتند که، مارکسیسم علم زنده، اساس متدولوژی تحلیل اوضاع اجتماعی و اقدام سیاسی - اجتماعی است. آنها، در مورد غیرعقلانه و خطرناک بودن ارزیابی از وضعیت موجود فقط با تکیه بر قیاسهای یک قرن یا نیم قرن اخیر، همیشه هشدار می‌دادند. تجارب قرن بیستم و از آن جمله، فعالیت‌های حزب کمونیست اتحاد شوروی، این آموزه آنها را عملاً تأیید می‌کند.

همانطور که در عمل، همچنان هم در آثار تئوریک استالین، ما پاسخ مسئله اصلی را - مسئله قابلیت حیاتی سوسیالیسم، در باره آنکه چشم انداز تاریخی آن چقدر واقعی است، پیدا می‌کنیم. درست این جواب برای ابن الوقت‌های امروزی، غاصبان قدرت دولتی، نیروهای وفادار به ارزشهای لیبرال-دمکراتیک و همه آنهایی که نمی‌خواهند از روشهای خائنانه یلتسینی نتیجه بگیرند، خوشایند نیست. آنها همه دستاوردهای دمکراتیک را که زمانی به همان سبب مسئله نوسازی مطرح شد، بشدت و پیگیرانه محدود می‌سازند. تقلب گسترده و بی سابقه تاریخی در انتخابات اخیر نمایندگان دوما (مجلس قانونگذاری روسیه. م.) و انتخابات ریاست جمهوری کشور، شاهد این مدعاست. فقط تعداد آراء تقلبی حزب حاکم به صدها هزار سر می‌زند و همه اسناد تخلفات علنی در ۲۹ منطقه کشور در ۱۵ مجلد جمع آوری و به دادگاه عالی روسیه تقدیم شده است.

تلاش برای تشکیل «هرم قدرت» در کشور ما به پیدایش یک دستگاه عظیم بوروکراتیک منجر شده است که، نتایج رأی گیریها را گستاخانه تغییر می‌دهد و حق انتخاب مردم را به سخره می‌گیرد. آنها، با کشاندن طرح تغییر در قانون رفتارندوم به مجلس، در واقع، مردم را از حق خود، - حق اظهار نظر پیرامون مهمترین مسائل کشور محروم ساختند.

همه اینها بلاواسطه با تشدید فشارها به حزب کمونیست روسیه، بخاطر مواضع اصولی حزب پیرامون گرهی ترین مسائل کشور، پیش از همه، بجهت رأی منفی فراکسیون کمونیستها به پیشنهاد نامزدی پوتین به پست نخست وزیری در مجلس و اقامه دعوی در مورد تقلبات گسترده در انتخابات مجلس در دادگاه عالی، همراهی می‌شود. بویژه، پیشنهادهای سازنده حزب کمونیست در مورد ملی کردن منابع طبیعی و عرصه‌های استراتژیک، و همچنین موج اعتراضاتی قوی که حزب کمونیست برای دفاع از منافع زحمتکشان تشکیل می‌دهد، موجب تحریک حساسیت ارگانهای حاکمیتی گردیده است.

در روسیه، مطبوعات از مدتها پیش، کلمه «دمکراسی» را در داخل گیومه می نویسند - زیر که، حاکمیت کنونی با دمکراسی فاصله زیادی دارد. به نوشته روزنامه آمریکائی «اینترنیشنال هرالڈ تریبون»، ساختار حکومتی در روسیه، بر روی سه پایه؛ مأموران، بارونهای بی تجربه و نظامیان استوار شده است و این امر به کاهش نقش پروسه انتخابات و تقویت کنترل و نظارت بر اوپوزیسیون منجر می شود. در نظر سنجی هائی که مرکز تحقیقات «فریووم هاوس» در مورد کشورهای آزاد بعمل آورده، روسیه در میان ۱۹۵ کشور جهان، همراه با قزاقستان، سودان و یمن، در ۱۷۰- مین پله قرار گرفت.

تقریباً همه برنامه های تلویزیونی بمثابة یک سنت خشن دیرین، از بام تا شام مغز بیننده ساده لوح را با گزارشهای پر آب و تاب پیرامون «دستاوردهای» کشور با حضور مقامات درجه اول دولتی، پر می کنند. این در حالی است که برای اکثریت مردم روسیه این سؤال منطقی مطرح است که: آیا بالاخره زمانی فرامی رسد این حاکمیت به کارهای واقعا جدی و مؤثری که بتواند موجبات تغییرات مثبت در زندگی آنها را فراهم آورد، به آنها شانس زنده ماندن بدهد، بپردازد؟

مردم خسته در عرض سالهای طولانی، که به تغییر و تحول مثبت در کشور دل بسته اند، به ناگزیر همه آنچه را که امروز در کشور می گذرد با تغییرات بهتر در زندگی گذشته های نچندان دور مقایسه می کنند. اصلاً اتفاقی نیست که، هم استالین و هم لنین، در نظر خواهی اینترنتی با عنوان «نام روسیه، انتخاب تاریخی - ۲۰۰۸»، که به ابتکار کانال تلویزیون دولتی «روسیه»، فرهنگستان علوم روسیه و بنیاد «نظر خواهی اجتماعی» بر گزار شد، با اطمینان در صدر جدول قرار گرفتند. اینک در میان ما دیگر کسانی که در دوره استالین زندگی کرده و در سالهای پس از مرگ او، استالین را رهبر خود حساب می کردند، وجود ندارند. البته که جای خالی آنها را نسلهای بعدی پر کردند. و این هم روشن است که اکثریت قریب به اتفاق کاربران اینترنت جوانان هستند که نام استالین برای آنها، بعنوان سمبل کارهای بزرگ و نمونه خدمت صادقانه به خلق خویش تبدیل شده است.

یاد او، حس امیدواری به رهائی کشور بزرگ از خودسریهای مأموران مفتخور، غارتگران دسترنج انسانها، دزدان و تبه کاران و بالاخره، از همه آنهائی که اصل ایده عدالت را بنام مبارزه برای «آزادی و دمکراسی» زیر پا گذاشتند، در اذهان مردم بیدار می کند.

نتیجه قطعی نظرخواهی برای حاکمیت ارتجاعی در وضعیت تحقیرآمیز کنونی روسیه و برای اکثریت مردم آن غیر منتظره بود.

هیچ نیروئی قادر نیست نه آرزوی برقراری نظم در روسیه بدست پرتوان خلق و نه ایده نا زدودی آن را، یعنی، فکر بازسازی دولت قادر به دفاع از خود و از آنهائی که دیگر نمی خواهند زندگی خود را بر مبنای قانون دنیای دزدن بسازند، ریشه کن سازد.

استالین جاودانه است، و نام او را به هیچ طریقی نمی توانند از حافظه مردم بزدایند. اگر چه فعلاً، برخی دانشمندان با احتیاط مسئله «تبرئه سیاسی و پلیتولوژیک» استالین را مطرح می کنند، در حالیکه این امر، از مدتها پیش در اذهان عمومی صورت گرفته است.

حاکمیت با تحریف فعالیتهای استالین و همه تاریخ اتحاد شوروی، درست به همان چاله ای خواهد افتاد که، جریانی از جبهه چپ حزب بلشویک و دقیقاً همان کسانی که سنن تاریخی را قطع کردند، با خوش باوری به رهائی ابدی از کهنه، «هورا کشان» افتادند. با آنکه راه بازسازی آن بسیار سخت بود اما، استالین موفق شد. تلاشهای حاکمان ذینفع کنونی در پروردن ایوانوف که هیچ قرابتی با آن ندارند، نتیجه ای نخواهد داد.

هیچ امر اتفاقی نبود که استالین بموقع خود، بر اهمیت جدی تدریس تاریخ در مدارس، تاریخ مشتمل بر واقعیات تاریخی و قهرمانان واقعی زمانهای گذشته تأکید کرد. علاوه بر این، او «مدرسه تاریخ پاکروفسکی» و هدف نامشخص آن را شدیداً مورد انتقاد قرار داد.

جالب توجه اینکه، رقبای استالین این مسئله را گاه بعنوان «تبرئه نئوناسیونالیستی تزاریسیم» (بوخارین)، گاهی «محافظه کاری ملی» (تروتسکی) و گاهی هم بمثابة ظهور «شوونیسیم ابر قدرتی» تعریف کردند. مثلاً؛ تربیت دانش آموزان با روح احترام به ارتش سووروف که برخی از رهبران حزب آن را «ارتش برده های فئودالی» می نامیدند، نمونه این ادعاها می باشد. یا اینکه، تصمیمات استالین برای تحکیم بنیانها خانواده را اقداماتی غیر لازم برای تقویت «نهاد پدر سالاری پوسیده و گندیده» تلقی می نمودند.

متهم کردن استالین به «گرایشات نئوناسیونالیستی» پس از آن تقویت شد که، او شعار امکان ساخت سوسیالیسم در یک کشور را مطرح ساخت. چنین بر چسبهای به هر کسی که سعی می کرد در مقابل تمایلات مسلط آن زمان

مبنی بر نفی ریشه ای ضرورت هر گونه توجه به مسئله ویژگی های ملی خلقهای اتحاد شوروی در تشکیل دولت جدید ایستادگی کند، زده می شد.

به هر حال، همه گونه برچسب زدن، همیشه، و مخصوصا در سالهای بیست، وسیعا در مبارزات درون حزبی استفاده می شد. به همین جهت هم این مسئله که، «سنت» برچسب زدن به واژه ها در دوره فشارهای سیاسی ادامه داشته باشد، اصلا عجیب نیست.

استالین به خطر هلاکت بار قطع تسلسل سنن تاریخی و فرهنگی واقف بود. در روزهای برگزاری اولین کنگره سراسری نویسندگان شوروی در سال ۱۹۳۴، او مسئول هیئت نویسندگان گرجستان، م. گ. تروشولیدزه را که مسئول ارائه گزارش به کنگره هم بود، به پیش خود دعوت کرد. پس از کنگره تروشولیدزه برای نویسندگان گرجستان جلسه ای تشکیل داد و مشروح صحبت خود با استالین را با آنها در میان گذاشت. وی گفت:

استالین در جواب صحبتهای من تعجب کرد و گفت: چطور؟ شما در کنگره می گوئید خلق گرجستان فقط بعد از انقلاب اکتبر امکان خلاقیت را بدست آورده است و تا آن وقت چیزی در زمینه فرهنگی نداشت؟ شما از قول من به نویسندگان گرجستان بگوئید که، اگر آنها نمی توانند آنچه را که پیشینیان ما در عرصه فرهنگ و ادبیات انجام دادند، ادامه دهند، بگذار حداقل میراث آنها را بمردم برسانند.

شاید، این نمونه و نمونه های دیگر، بتواند در خدمت ترسیم و تشریح ایده استالین پیرامون حراست از همه ثروتهای ملی هر خلقی که، در طول قرنهای خلق شده و اندوخته گردیده است، قرار گیرد. او سنن ملی را بسیار ارزشمند می شمرد و بروشنی درک می کرد که احترام به تاریخ و وفاداری به پیشینیان، نیرومندترین منبع برای شکل گیری جهان بینی سالم و قدرت معنوی مردم بشمار می رود که، در شور و شوق توده ای آنها در پنج ساله های قبل از جنگ ظهور یافت و در نبرد مرگ و زندگی با فاشیسم، قوت و مردانگی آنها را تحکیم بخشید. در دوره استالین تمدن نوینی، همانطور که خود او دو خط اصلی آن را، یعنی؛ ملی، بلحاظ شکل و سوسیالیستی، بلحاظ محتوا معین کرد، پدید آمد.

استالین که بعدها بعنوان متخصص در امور مسائل ملی شناخته شد، نقش و مفهوم فاکتور ملی و برداشت نیهیلیستی از فرهنگ ملی و میهن پرستی را درک می کرد. او برخورد سهل انگارانه نسبت به ارثیه فرهنگی و تاریخی خلق روس را قاطعانه رد نموده و آن را بمثابة اهانت و تحقیر پرولتاریای روس معنی می کرد.

استالین برای اولین بار مقوله «مسئله روس» را به مارکسیسم وارد کرد و مفهوم بین المللی و همه خلقی آن در روسیه را تبیین نمود. در سال ۱۹۱۷، در کنگره ششم حزب سوسیال دمکرات کارگری روسیه (بلشویکها) اوضمن تأکید بر ضرورت تشکیل شوراهای آنها را مناسب ترین شکل سازمانی طبقه کارگر برای دستیابی به حاکمیت سیاسی خواند و گفت: «این شکل، فقط روسی است». بسیار پیشتر از اکتبر، استالین مقولات جهانی و ملی، روسی و تاریخی را بررسی کرد. او به اهمیت ویژگیهای ملی-تاریخی روسیه، بمثابة نقش پیشرو خلق روس در تشکیل و تکامل آن پی برد.

استالین در گرجستان، در سرزمینی زاده شد که طبیعت و ویژگی های فرهنگی- ملی زندگی مردم بطور محسوسی با روسیه متفاوت است. برغم این، او خود را «انسان روس دارای ملیت گرجی» می نامید. و در این مسئله کمترین نشانه خودنمائی دیده نمی شود و در واقع ژرفای روانشناسی شخصی را بازتاب می دهد که بخش اعظم عمر خود را در روسیه مرکزی گذرانده است. در این «فرمولبندی» - احترام عمیق به مردم و محیط زندگی آن، درک مفهوم روس و یگانگی همه انسانها صرفنظر از تعلق ملی، درک می شود.

متأسفانه، در دوره شوروی، مخصوصا بعد از کنگره بیستم حزب کمونیست اتحاد شوروی، نام استالین، در واقع، بفراموشی سپرده شد. کافیس گفته شود که، در طول سی سال در کشور ما، حتی یک کتاب در باره وی نوشته نشد. این خلاء را سرعت غربیها، در جائیکه فوراً انبوه اسناد جعلی دست بدست می شد، پر کردند. دیوید دالین، شوروی شناس مشهور در محافل غربی، می نویسد: «هر چیزی در باره استالین می توان گفت و لجن پراکنی هر چه قدر بیشتر باشد، حقانیت او را بیشتر ثابت می کند» (رجوع کنید به: «حقیقت نما»).

بالآخره در پایان سالهای هشتاد که «نوسازان» به قدرت رسیدند، زیر شعار دمکراسی نسخه آماده و در عمل تجربه شده ای را بدست گرفته، هیاهوی و جنجال ضد استالینی به پا کردند. در چنین حال و هوایی، سرعت تعداد بسیار زیادی مقالات و کتابهای ضد استالینی نوشته شد. صحت و سقم هیچ یک از آن نوشته ها عملا از سوی هیچ کسی مورد تأیید و یا تردید واقع نشد. همه نویسندگان آنها، بعنوان یک قاعده، بر اساس یک اصل حرکت نموده و تصور می کردند: «هر قدر کثافت و لجن به قبر این انسان کبیر بریزیم، همانقدر شانس شانس بیشتری برای مشهور شدن بدست می آوریم». صرفنظر از همه بیهودگی ادعاهای تازه، تقریبا هیچ کس از طرز تلقی حوادث سالهای

بیست- سی متعجب نشد. یکی از این نویسندگان، دیمیتری ولکلگانوف، ابتدا استالین را در خیانت به لنین متهم کرد. و زمانیکه «نوسازان» از او خواهان تغییر تحلیل و توضیح جدیدتری شدند، به خود لنین تهمت زد. چنین «تغییر» در نگرش ولکاگانوف، مراحل اصلی و جنبه های تغییر در مواضع ایدئولوژیکی ماشین تبلیغاتی باند گارباچوف- یاکولییوف، یعنی از سوسیالیسم «با سیمای انسانی» به نفی ارزشهای سوسیالیستی را نشان می دهد.

دوره جدید تعریف شده از سوی مطبوعات- دوره احیاء و بازسازی بورژوازی- انبوه عظیم اطلاعات حیرت آور را بر سر مردم آوار ساخت. همصدا با شوروی شناسان غرب، ادعاهائی مبنی بر این مطرح شد که، مثلا، در نتیجه فشارهای سیاسی، تعاونی کردن و گرسنگی در اتحاد شوروی، در حدود ۶۰- ۵۰ میلیون انسان از میان رفت. در مقابل چنین ادعاهائی، ما در مورد ارقامی که در فاصله بسیار- بسیار دوری از حوزه عقلانیت قرار دارد، صحبت نخواهیم کرد. زیرا، کمتر کسی زحمت مطابقت این رقم جعلی را با اسناد رسمی تأیید شده که هیچ کس تا کنون جسارت رد کردن آنها را نداشته است، بخود می دهد.

اما، اصل مسئله با تخیلات «نوسازان» و پیروان آنها ارتباطی ندارد. مثلا، در سال ۱۹۱۷، در محدوده مرزهای امروزی آن، ۹۱ میلیون نفر بود. در سال ۱۹۲۶ که اتحاد شوروی اولین سرشماری را بعمل آورد، تعداد آنها در جمهوری سوسیالیستی فدراتیو روسیه (یعنی، در اراضی روسیه کنونی) به ۹۲/۷ نفر رسیده بود. این در حالی بود که جنگ داخلی ویرانگر و خانمان سوز پنج ساله تازه خاتمه یافته بود.

بر اساس دومین سرشماری اتحاد شوروی در سال ۱۹۳۹ جمعیت روسیه به ۱۰۸/۴ میلیون نفر بالغ می شد. یعنی در طول ۱۳ سال، ۱۵/۷ میلیون نفر بعبارت دیگر، ۱۷ درصد افزایش نشان میداد. اما، بطور کلی رشد متوسط جمعیتی اتحاد شوروی در این دوره، یک میلیون و ۲۱۰ هزار نفر را نشان می دهد.

در هر حال، لیبرال- دمکراتها خود را بی نیاز از چنین دلایل قانع کننده ای می دانند. بویژه اینکه، در میان آنها متخصصانی هم هستند که تصور کاملا واقعی از تاریخ معاصر دارند. ولی، آنها وظیفه دیگری را بعهده گرفته اند و آن؛ انحراف اذهان عمومی از تلفات انبوه انسانی در دوره حکمرانی نظم «دمکراتیک»، که از مدتها پیش حتی، شمار قربانیان دوره فشارهای سیاسی را پشت سر گذاشته و همچنان ادامه دارد.

لازم به یادآوری است که ناگهان تعداد زیادی انسان با «تفکر نوین» پدید آمدند و با اقتباس از افسانه های کهنه غرب در باره بخش جدائی ناپذیر تاریخ روسیه - خشونت و چپاولگری، داستان سرائی می کنند. همانطور که نویسنده ناشناس، و. سالووی، در کتاب اخیرا منتشر شده «خون و زمینه آن در تاریخ روس» می نویسد؛ قطعات چنین تصویری در صورت مقایسه آن با تاریخ کشورهای غربی متلاشی می شود و از هم می پاشد. توجه کنید! نام ایوان گروزنی که بر اندام بسیاری از معاصران ما ریشه می اندازد، در دوره حاکمیت خود ۴ هزار نفر و الیزابت اول، پادشاه همزمان او در انگلیس، ۸۹ هزار نفر را اعدام کردند. با این همه، پادشاه روسیه از نظر بسیاریها سمبل خشونت و پادشاه انگلیس، نمونه یک دولتمدار کبیر شناخته می شود.

نمونه های غیر انسانی بسیاری را می توان بر شمرد که در تاریخ اروپای غربی ثبت شده است. مثلا، به رد پای خونین صلیبی ها که در پی کشتار بیش از نیمی از جمعیت جنوب فرانسه دست داشتند، اشاره کرد. و یا به جنگهای سی ساله آلمان که جمعیت کشور را تقریبا به نصف تقلیل داد و یا به تلفاتی که فرانسه در دوره انقلاب کبیر در مقایسه با جمعیت کشور بمراتب بیشتر از روسیه در انقلاب اکتبر و جنگ داخلی متحمل شد، توجه کنید! اما، تلفات تعاونی کردن در اتحاد شوروی، تا حدودی با تلفات صادره کردن و یا بعبارت دیگر با غصب عدوانی زمینهای دهقانان در انگلیس قابل مقایسه است.

بمنظور شکل دادن به نوع نگرش مردم نسبت به گذشته، حاکمیت کنونی هم دانشمندان و محققان متخصص و هم تاریخ نویسان غیر متخصص را بکار گرفته است. این امر ما را بدین فکر وادار می کند که م. ن. پاکروسکی در این گفته که تاریخ، یعنی سیاست، وارونه نشان دادن گذشته، چندان هم بی جا نبود.

چنین به نظر می رسد که، سقوط اخلاقی اکثریت متخصصان اواخر دهه هشتاد و اوایل سالهای نود و همچنین بسیاری از شهروندان روسیه، جنبه موقتی دارد. اما، گذشت زمان نشان می دهد که اقدامات مخرب حاکمیت در این سالها تأثیر خود را گذاشته، و تولید کنندگان اسناد جعلی و بنجل در مورد استالین را به هیچ روی نمی توان قانع کرد. در هر صورت، میهن پرستان باید با تکیه به نیروی اندیشه خود بدفاع از نام او بر خیزند. تجارب ناشی از فعالیتهای ایدئولوژیکی و تئوریک حزب کمونیست روسیه در سالهای اخیر نشان می دهد، که آنها می توانند از عهده این کار بر آیند.

موضع کمونیستها بر همه روشن است و آن، در قرارهای کنگره بیستم حزب کمونیست شوروی در گزارش نیکیتا خروشچوف در مورد «کیش شخصیت و پیامدهای آن» منعکس شده است. در عین حال، لازم به تأکید است

که، بموازات انتقاد شدید و کاملاً بحق از برخی از شیوه های کار استالین در آن دوره زمانی، کمتر کسی نقش او در تدارک و انجام انقلاب سوسیالیستی، در جنگ داخلی، در مبارزه برای ساختن سوسیالیسم در کشور ما و در سازماندهی مبارزه برای تار و مار کردن فاشیسم را مورد تردید قرار داد. هستند کسانی که سعی بر آن دارند این واقعیتها را فراموش کرده و خاک برخی بی قانونی های سالهای سی را بر سر رهبری و اعضای حزب کمونیست روسیه ریخته، کمونیستهای امروزی را مقصر برخی تلفات و هزینه های ساختمان سوسیالیسم معرفی کرده و با چشم پوشی بر این واقعیت که اکثریت قریب به اتفاق آنها، حداقل بدان دلیل که سالها بعد از آن دنیا آمده و نقشی در آن نداشتند، مسئول بدانند.

برای اینکه حزب کمونیست روسیه، انحرافات و خشونت‌های غیرقابل دفاع، جایگزینی حاکمیت دولتی با حاکمیت حزبی، عضویت توده وار در حزب بخاطر مقاصد شخصی، کاهلی و جمود فکری رهبران آن در دوره بعد از استالین و عدم کاربرد اشکال و متدهای مرفقی در کار حزبی را تقبیح کرده است. حزب کمونیست روسیه، از مدت‌ها پیش این نواقص و حاملین آن را از صفوف خود دور کرده است.

آنها، قبل از اینکه منتظر «رهنمودهای» ماجراجویان سیاسی، مسئولان مستقیم کشتار میلیونی و همچنان ادامه دار مردم روسیه در نتیجه اصلاحات لیبرالی طی دو دهه اخیر باشند، این کار را انجام دادند.

متأسفانه، گزارش محرمانه خروشچوف به اجلاس بسته نمایندگان کنگره، در کنگره به بحث گذاشته نشد. و این هم یکی از دلایل اصلی قضاوت غامض و مبهم در باره استالین، بررسی نامفهوم در داخل کشور و همچنین، انتشار مطالب جعلی بیشمار در غرب گردید.

اما، مسئله نه تنها بدین جا ختم نمی شود، بلکه، صرفظ از انبوه عظیم مطالب منتشره در مطبوعات کشور از نیمه دوم دهه هشتاد، مسائل هم بسیار مهمی هستند که، هنوز مورد مطالعه و داوری نهائی قرار نگرفته اند. بلی، ما درک می کنیم مثلاً، کنگره هفدهم حزب کمونیست سراسری (بلشویک) در ماه ژانویه- فوریه سال ۱۹۳۴، هم بعنوان «کنگره پیروزمندان» و هم «کنگره اعدام شدگان» در تاریخ ثبت گردید. اما، آیا فقط استالین در قبال تصویقات سیاسی آن زمان مسئول است؟ مثلاً؛ بوخارین، یکی از قربانیان آن دوره، و یکی از ایدئولوگها و مبلغان اصلی شیوه های برخورد خشن، هر چند با احتیاط ولی، این متدها را تنها راه هدایت کشور در دوره حرکت بسوی ساختمان سوسیالیسم حساب می کرد. وی در اثر خود بنام «اقتصاد دوره گذار» می نویسد: «قهر انقلابی باید فعالانه در خدمت تشکیل دولت جدید قرار گیرد و قهر پرولتری در تمام اشکال خود، از اعدام گرفته تا احاله وظایف دشوار... راه ترقی انسان کمونیستی از ماده انسان دوران سرمایه داری بشمار می رود».

«ممکن است ما فقط دو حزب داشته باشیم: یکی در حاکمیت و دیگری، در زندان» - این سخنان بوخارین انعکاس درک وی از روند انقلاب است. و اگر در نظر داشته باشیم، که انشعاب در حزب در سال ۱۹۰۳، با تقسیم حزب به بلشویکها و منشویکها اتفاق افتاد و از اولین روزهای پس از انقلاب اکتبر نیز که در درون حزب طی سالهای طولانی دو جریان آشتی ناپذیر لنینی ها و تروتسکیستها موجود بودند، بدین ترتیب، دیدن عاقبت موجودیت «دو حزب» مشکل نبود.

ایدئولوژی خشونت را تروتسکی نیز با کاربرد دائمی عبارت تحقیرآمیز «ماده انسانی» در بیان خود، تئوریزه کرد. او در گزارش خود به کنگره پنجم شوراهای (ژوئیه سال ۱۹۱۸)، در بخش مربوط به تشکیل ارتش سرخ پیشنهاد کرد: «باید یک برآورد کامل از همه ماده انسانی موجود بعمل آورد و آنها را بطور منظم... برای خدمت به رژیم کارگری و دهقانی شورائی و میهن بکار گرفت».

این تفکر نیز، که اجبار، ابزار اصلی برای رهبری توده های دهقانان در آینده پیش رو می باشد، متعلق به اوست. او در کنگره یازدهم حزب گفت: «ما نمی توانیم تا زمانی که هر مرد و زن دهقانی درک کند، به انتظار بنشینیم! ما باید امروز هر کسی را برای قرار گرفتن در جایی که باید باشد، مجبور کنیم». آیا منبع الهام دمکراتهای امروزی که کلاه گرم و نرمی بر سر روسیه گذاشته و بقول الکساندر یاکولییوف در سالهای نود، «روسیه به طویله تمدن کشاندند»، همین تفکر نبود؟

تروتسکی تفکر نظامی کردن حاکمیت شوروی را عملاً متحقق ساخته و به ابتکار او «ارتش کار» تشکیل گردید. تاریخچه اتحادیه کارگران حمل و نقل که در واقعیت امر به یک سازمان شبه نظامی تبدیل شد، نشاندهنده این مدعاست. مثلاً، برای کارگران و کارکنان آن مجازات زندان و کار اجباری در نظر گرفته شده بود.

همانطور که می بینیم، تفکر ساخت دولت مبتنی بر خشونت و اجبار، فقط مشقهای «تئوریک» و تأملات اوقات فراغت نبودند و متحقق شدند. بدین ترتیب، شکل گیری ایدئولوژی خشونت، که در سالهای بیست - سی همه بر رهبری حزب مسلط شده بود، به هیچوجه به استالین مربوط نمی شود. «دستور العمل» چرخاندن چرخ لنگر

فشارهای سیاسی را «تنوریسین» های آن آماده کردند و متوقف کردن آن بسیار دشوار بود. برخی از رهبران، خشونت را شیوه نسبتاً ساده و سریع در اجرای اکثریت وظایف می دیدند، هر چند برخی از آن وظایف، همانطور که بعدها معلوم شد، تا آخر اجرا نشدند.

بسیاری از محققان، طرف دردناک مسئله را هم مورد توجه قرار می دهند: «پرونده» هر یک از مجازات شدگان بر است از اسامی کسانی دیگری که آنها نیز تحت تعقیب و اتهام قرار گرفتند. تعداد آنها که از تحقیقات پیرامون قتل کیروف آغاز شد، بصورت تصاعدی افزایش می یابد. آنها نه فقط از روی ترس همدیگر را لو می دادند، بلکه، اغلب بخاطر حسادت، منافع شخصی و دیگر غریزه های منفی به این کار مبادرت می ورزیدند. خود فشارهای سیاسی بر محور دسیسه ها و توطئه ها که اساساً جنبه مبارزه بخاطر احراز این و یا آن شغل در پله های مختلف حاکمیت داشت، همراه گردید. و البته، خواسته صمیمانه مردم برای نشان دادن هوشیاری خود هم نقش کمی در این مسئله بازی نکرد. در این مورد آنها کمتر تفاوتی با مردم کشورهای دیگر داشتند. مثلاً، در ایالات متحده آمریکا، فقط دو روز پس از حمله ژاپن به پیورل هاربر، قریب چهار هزار نفر را به بهانه جاسوسی به نفع کشور دشمن زندانی کردند. و حتی مدتهای مدیدی مردم با وجدان ایالتها با گزارشهای خود در باره اشخاص مشکوک پلیس و اف بی آی را به ستوه آورده بودند. اما، بررسی های بعدی نشان داد، که اکثریت گزارشهای مخفی، غلط و اشتباه بوده است.

هنوز هم اقدامات بسیاری از سران عالی رتبه حزب، که در کنگره هفدهم حزب کمونیست سراسری (بلشویک)، مایوس شده و به طرفداری بی قید و شرط از خط استالین برخاستند، مورد بررسی و مطالعه نهائی قرار نگرفته است. با اطمینان کامل می توان گفت که: آنها به هیچوجه خطر جانی خود را راهنمای عمل خویش قرار ندادند. حداقل بدین جهت که در آن زمان هنوز هیچ یک از رهبران حزب زیر فشار و تضییقات سیاسی قرار نگرفته بودند. اما، بعدها زمانی که آنها علناً به گناه خود در مقابل حزب و دولت اعتراف کردند، دیگر هیچ کسی به گفته آنها باور نکرد. بخش وسیعی از توده های خلق بر این نظر بودند، که استالین را خطر تهدید می کند. زیرا، خائنان و دروغگویان او را احاطه کرده اند و به همین جهت هم آنها را متهم می شناختند.

بخشی از این مسائل را اظهارات بوخارین در ماه مارس سال ۱۹۳۸، چندی پیش از اعدام روشن می سازد. وی گفت: «من فکر می کنم، روند حوادث اتحاد شوروی، که موجب بروز شبهات و تزلزلات مختلفی در میان روشنفکران اروپای غربی و آمریکا شده است، در وهله اول، ناشی از عدم درک این جماعت از تفاوتهای ریشه ای در کشور ماست، که در آن مخالف، دشمن درست در یک زمان دارای فکر دوگانه و دو سویه می باشد».

در آن اوضاع و احوال، حتی در اوج مبارزه ایدئولوژیک با تروتسکیستها، زینویوفی ها و بوخارینی ها هیچ گونه تدابیر سیاسی شدیدی بر علیه آنها اتخاذ نشد. این موضوع را حتی خروشچوف در گزارش خود به کنگره بیستم حزب در باره کیش شخصیت مورد تأکید قرار داد و یادآور شد، که مبارزه در داخل حزب، مدتهای طولانی بر اساس ایدئولوژی جریان داشت. اما، آیا آن طور که خروشچوف تصور می کرد، واقعا هم مخالفان حزبی در زمان آغاز دوره فشارهای سیاسی مجازات شدند؟ فکر می کنم به این مسئله نمی توان پاسخ مثبت داد. علاوه بر این، با دیگر مدعاهای مطرح شده در کنگره بیستم، مبنی این که سوسیالیسم در کشور ما ساخته شده و در آن طبقات استثمارگر برافزاده است هم، مشکل می توان موافقت کرد.

این نظر کاملاً به حق برخی محققان، که اقرارها و مداحی های سرسام آور برای استالین، در جوی براه افتاد که امکان تشدید تضییقات سیاسی توده ای را فراهم ساخته بود. مثلاً، آنچه که بنام دادگاههای مسکو مشهور است، در سالهای ۱۹۳۸-۱۹۳۶ اتفاق افتاد.

این مسئله که بزرگترین نویسندگان خارجی - لیون فیخوانگر، رومن رولان، تئودور درایزر و دیگران - حقانیت اقدامات استالین و عادلانه بودن احکام دادگاهها را مورد تردید قرار ندادند، در شکل گیری افکار عمومی نقش کم اهمیتی ایفا نکرد. لیون فیخوانگر، تأثرات خود را در کتاب «مسکو ۱۹۳۷» چنین بیان می کند: «تا زمانی که من هنوز در اروپا بودم، اتهامات زینویوف را نتیجه بی اعتمادی ارزیابی می کردم. بنظرم می رسید که متهمان را در زیر فشار به انجام اعترافات تاریخی وادار می کرده اند. از نظر من، روند محاکمه یک صحنه سازی نمایشی وحشتناک در محدوده عالم هنر بود».

... اما، بعد از آنکه در جلسه دادگاه دوم در مسکو حضور یافتم، پیاتکوف، رادکا و دوستان آنها را دیدم و سخنانشان را شنیدم، احساس کردم، تحت تأثیر این تأثرات که متهمان چه می گفتند و چگونه استدلال می کردند، تردیدهای من مثل نمک در آب حل شد. اگر همه اینها جعلی یا ساختگی بودند، پس چرا من نمی دانم، حقیقت چیست».

چنین فکری را جوزوف دویس، سفیر ایالات متحده آمریکا نیز بیان کرده و می نویسد: «اگر فرض کنیم، که این دادگاهها بر اساس یک نمائندگی سیاسی ساخته و پرداخته شده است - این هم، بدین معنی است که باید وجود یک هنرمند نابغه، مثل شکسپیر را تصور کنیم». این سخنان او، زمانی که پرونده بازجویی ها و محاکمات را می خوانی، یا مثلاً، سند مشهور پلنوم ژانویه سال ۱۹۳۸ کمیته حزب کمونیست سراسری (بلشویک)، مبنی بر «سالم سازی سازمانهای حزبی» (از متن گزارش خروشچوف به کنگره بیستم حزب کمونیست اتحاد شوروی) را مطالعه می کنی، بی اختیار در ذهن انسان تکرار می شود. مصوبه پلنوم در مورد «اشتباهات سازمانهای حزبی در جریان اخراج کمونیستها از حزب...»، برخی بی قانونیها و خودسریهای سازمانهای حزبی را، که بی هیچ دلیل و بررسی، کمونیستها را از حزب کمونیست سراسری (بلشویک) اخراج کرده و باز هم بی هیچ پایه و اساسی آنها را «دشمن خلق» اعلام نموده و از کار محروم ساختند، قاطعانه تفتیح می کند.

مشکل می توان این ادعا را که سندی مثل: «مصوبه ۱۷ نوامبر سال ۱۹۳۸ شورای کمیساریای خلق اتحاد شوروی و کمیته مرکزی حزب کمونیست سراسری (بلشویک) دایر بر اینکه ساده کردن مراحل بازجویی و بازپرسی در سازمانهای وزارت کشور و دادستانی در سالهای ۱۹۳۷-۱۹۳۸ موجب دست بردن و تحریفات زیادی در پرونده بازجوییها و دادرسیها گردید»، صرفاً یک مسخره بازی و پوشش برای اقدامات ناشایست حاکمیت مرکزی بوده است، باور کرد. فقط کسانی که در روشن شدن مکانیزم اصلی فشارهای سیاسی سالهای سی ذینفع نیستند، می توانند بر این اسناد چشم ببینند. اما این سند یکی از دلایل فشارهای سیاسی سالهای سی را روشن می سازند. شورای کمیساریای خلق و کمیته مرکزی حزب، بر این امر یقین دارند، که نفوذیهای جا خوش کرده در سازمانهای وزارت کشور و دادستانی، چه در مرکز و چه در مناطق دیگر «قوانین شوروی را آگاهانه زیر پا گذاشته، انسانهای بی گناه را بر سر مسائل پوچ و حتی بی هیچ دلیل و مدرکی به مسئولیت جلب نموده و زندانی می کردند و سپس، با جعل و تقلب در اسناد بازجویی، بر علیه مردم آن مردم بی گناه پرونده سازی می ساختند و در عین حال، با اهداف ماجراجویانه از اتخاذ هر گونه تدابیری برای پوشش دادن و خلاصی فعالیتهاى ضد شوروی شرکای خود استفاده می کردند».

بالاخره اینکه، ما با اسناد دوره استالین سر و کار داریم. بدین جهت لازم نیست مثل «معماران» و «عمله های» نوسازی گارباچفی، این اسناد و همه رهبران حزب را یکجا زیر خروارها اتهامات ساختگی و جعلی دفن کنیم. شاید، برخی محققان در طبقه بندی توالی تاریخی دوره فشارهای سیاسی تا حدود زیادی محق هستند، که آن را به دو دوره متمایز؛ اول- دوره «تروتسکیستی»، تا اواسط سالهای سی و دوم- دوره «استالینیستی»، که بعد از قتل سرگئی کیروف آغاز شد، تقسیم می کنند. ولیکن، چنین «دوره بندی ها»، کاملاً شرطی بنظر می رسند. زیرا، در انجام این کارها، مشکل می توان، از یک طرف، نقش استالین و طرفداران او را، از طرف دیگر، مخالفان مختلف و ناراضیان از حاکمیت را از هم جدا کرد. البته، خود تروتسکی هم سعی می کند سالهای اول ترور را تیره کرده ولی، ادامه آن را محکوم نماید. او در سال ۱۹۳۵ نوشت: «آن ترورهای اولیه را می توان با دوره «ژاکوبینی» انقلاب مرتبط دانست، که از ضرورت سخت دفاع از خود، ناشی می شد. در مورد آنها ما می توانستیم علناً به همه طبقه کارگر جهان گزارش بدهیم. ترورهای کنونی، شبیه ترورهای دوره ترمودوریانهاست (۱) و بیش از آنکه در خدمت دفاع از بوروکراسی در مقابل دشمن طبقاتی باشد، در خدمت دفاع از آن در مقابل عناصر پیشرو خود طبقه کارگر می باشد». فکر می کنم، برای کسانی که با تاریخ واقعی آن دوره آشنا هستند، این ادعاها قانع کننده نیستند. واقعیت امر هر چه که باشد، نفی این مسئله، که خودسریها در سلسله مراتب پائینی حاکمیت، پیش از همه، محصول خودسریها در رأس هرم قدرت بوده است، یک برخورد غیراخلاقی است. با این حال، هر گونه سعی و تلاش برای توضیح فشارهای سیاسی بر مبنای انگیزه های شخصی استالین، که گویا بلندپروازیهای وی، عزم او برای ایستادن در جایگاه برابر با لنین و بطور کلی، برای ماندن در تاریخ بعنوان سازنده دولت سوسیالیستی، موجب فشارهای سیاسی گردید، یک حماقت محض است. حتی آشنائی سطحی با زندگی استالین و اکثریت کارهای او، بی پایگی چنین ادعاهائی را آشکار می سازد. استالین تا پایان عمر، خود را شاگرد لنین می خواند و همیشه با تأکید بر اهمیت عظیم جهانی خدمات او در مقابل حزب و کشور، آنها را بسیار ارجمند می شمرد و گرامی می داشت. هیچ وقت در فکر دست یابی به آن قله ای نبود، که از آنجا ولادیمیر ایلیچ لنین در بخرنج ترین شرایط تاریخی توانست تنها راه مطمئن خروج روسیه از بن بست موجود را ببیند.

ضمن مقایسه حوادث انقلاب اکتبر از منظر تاریخ عمومی جهان، می توان یادآور شد که آنها به آن مرحله تکاملی خود که با یک سری قانونمدنیها تعریف شده، در گذشته اتفاق افتادند، رسیده بودند. همچنان، که مثلاً، انقلاب کبیر فرانسه، سرآغاز مرحله جدیدی در تاریخ تکامل بشری بود، انقلاب سوسیالیستی در روسیه نیز قربانیهای زیاد

و تقسیم جامعه را در پی داشت. در پاسخ به این سؤال که چرا در شرایط چنین تکانهایی، که مردم به دو اردوی آشتی ناپذیر تقسیم می شوند، ولی آنهایی، که سعی می کنند، موضع بیطرفانه گرفته و در کناری بنشینند، در همه حال در گرداب حوادث گرفتار می شوند، می توان با بهره گیری از متد بررسی مارکسیستی-لنینیستی، جواب داد. اما، عقل بشری تا کنون از توضیح این مسئله، که از کجا بعضی اوقات در انسانها چنان بیرحمی و نفرت نسبت به همدیگر شکل می گیرد که حتی به برادرکشی می انجامد، عاجز است.

پروفسور ن. ن. مالچانوف در کتاب خود تحت عنوان «مونتاریان» (۲) که به انقلاب کبیر فرانسه اختصاص داده است، حکایتی نقل می کند که در آن، نقاش فرانسوی، ادگار دگا، شاهد جدل دو نفر بر سر اینکه روبسپیر، کوتون، سن ژبوست «اعجوبه بودند یا روحانی»، بوده است. این جدل تا کنون هم حل نشده باقی مانده است. ولی، علیرغم این، ۱۴ ژوئیه، روز سقوط باستیل، بزرگترین جشن فرانسه شناخته شد، که هم طرفداران مونتاریانها و هم مخالفان آنها برگزار می کنند. فرانسویها هم مثل دیگر ملت‌های متمدن، آن را تاریخ خود حساب می کنند.

زیر نویسها:

۱- ترمودوریان، طرفداران کودتای ضدانقلابی سال ۱۷۹۴ فرانسه. مترجم

۲- مونتاریار، اسم حزب اولترا چپ در انقلاب سال ۱۷۸۹ فرانسه و نام حزب خرده بورژوازی در مجلس ملی فرانسه در سال ۱۸۴۸. مترجم

۲

همرزم لنین

قرن بیستم، شاید، پویاترین و متلاطم ترین دوره تاریخ بشری و در عین حال، بغرنج ترین و ناموزون ترین قرنی بود، که یک مجموعه کامل سیاستمداران و دولتمداران را برای صعود به جایگاه ویژه ای در رفیع ترین قله امپداسی سیاسی پرورش داد. اما متاسفانه، اغلب، تصویر تاریخی بسیاری از قهرمانان گذشته نزدیک، بر اساس کلیشه های نادرست و برخلاف واقع ترسیم می شود.

با درک همین واقعیت بود، که مارکس، ضرورت ارائه تصویر واقعی رهبران سیاسی را همیشه مورد تأکید قرار می داد. او می نویسد: «بسیار شایسته است تصویر انسانهایی، که در رأس احزاب قرار می گیرند... بالاخره با رنگهای شدیداً قابل قبول در تمام زندگی واقعی خود ترسیم شوند». هنوز جای امیدواریست، که بالاخره محققان و ادیبان با استعداد و واقع بین بسیاری، پرورش خواهند یافت که بتوانند رنگ و لوحه نقاشی لازم را برای بازآفرینی تمثال عینی استالین، هم بعنوان یک سیاستمدار و هم بعنوان یک انسان، بیابند. و در گودالهای «تئوری» ضد استالینی که اجزاء «تاریخی» آن با بهره گیری از یاهو گوئی های دورماشکینی* ساخته شده است، دست و پا نزنند. هر جا که صحبت از استالین بمیان می آید، نمی توان این واقعیت را نادیده گرفت که، پیدایش او، درست در شدیدترین و آشتی ناپذیرترین دوره مبارزه طبقاتی اتفاق افتاد، همین امر کاملاً در شخصیت وی تأثیر گذاشت. جستجو و بررسی های ساده و مستقیم از کارها و فعالیت‌های او، هیچ موفقیتی در پی نخواهد داشت. فقط با استفاده از متد دیالکتیکی در تحقیق و بررسی ها، می توان به همه سؤالات مربوط به استالین پاسخ داد.

استالین - فرزند زمان خویش است. و زمان او، عصر تعیین کننده در انتخاب شیوه زندگی بشری، برای همیشه در تاریخ ثبت شده است.

او در تاریخ ۲۱ دسامبر سال ۱۸۷۹ دنیا آمد. اگر تولد یوسف جوگاشویلی، در زمانی دیگر و در دوره دیگری اتفاق می افتاد، شاید جریان تند زندگی روحانی او را بدنبال خود می کشانید و سرنوشت او نمی توانست با سرنوشت اکثریت معاصرانش که در مدرسه روحانی تحصیل می کردند، تفاوت جدی داشته باشد. این سناریو، کاملاً ممکن بود: از سنین کودکی- در سالهای تحصیل و پس از آن، کفاشی می کرد و پدرش نیز درست بر این مسئله تأکید داشت و همیشه می گفت: «من کفاشم، و پسر من هم باید پیشه مرا ادامه دهد». این نوع نگرش پدر به تربیت فرزندش، همیشه موجب مناقشه در خانواده جوگاشویلی می شد، که برخی مراحل زندگی استالین را مطلقاً بی هیچ دلیل و اساسی با پیدایش حس انتقامگیری و دیگر خصوصیات منفی در روحيات وی مرتبط می سازند.

این موضوع را به وجدان سازندگان این «تئوری» و اگذار می کنیم. برای ما مهم این است که استالین از سنین جوانی، سرنوشت خود را با فعالیت های حرفه ای انقلابی پیوند زد. چه عواملی در گام نهادن وی به این راه مؤثر بودند؟ لازم به یادآوری است که، حس شدید عدالتخواهی در سرشت استالین از دوران کودکی شکل گرفت. او آرزو می کرد میرزا (عریضه نویس) بشود که بتواند در تنظیم درخواست و شکوائیه به انسانهای رنج دیده و مظلوم کمک

نماید. شکل تکامل یافته این آرزوی کودکانه، بعدها در سنین بالاتر، زمانیکه در مدرسه روحانی تحصیل می کرد، در شخصیت او خود را نشان داد. استالین، زندگی خود را در دفاع از بینوایان و ستمدیدگان تعریف می کند و بعدها در تمام دوره های فعالیت خویش، دفاع از منافع خلق و مردم عادی را در رأس مهمترین مسائل قرار می دهد.

* بر اساس برخی شواهد، دورماشکین، دوست دبیر دوم کمیته ایالتی لنینگراد در شهر چودووا (chudovo) بوده و به همین سبب، علاقه فزون از حدی به بحث و جدل در مورد دلایل قتل سرگنی کیروف داشت.

اما، مسئله اصلی، یعنی شرایط عینی سالهای پایانی قرن نوزده و آغازین قرن بیستم که به تغییر بنیادی سرنوشت بشری منجر شد، همان مسئله ای است، که استالین را به سوی مبارزه انقلابی سوق داد. آن شرایط کدامند؟ اولاً- توسعه سرمایه داری، و همراه با آن، شروع مبارزه سیاسی طبقه کارگر. ثانیاً- رواج مارکسیسم در روسیه و نهایتاً، پیوستن جنبش کارگری به مارکسیسم.

سرمایه داری، نظام کهنه پدرسالارانه آن دوره را که استالین در آن پرورش یافت، بر انداخت و شیوه زندگی خلقهای قفقاز را بسرعت تغییر داد. لنین در سال ۱۸۹۹ در اثر خود بنام «رشد سرمایه داری در روسیه»، ضمن تأکید بر روندی که در این منطقه روی می داد، نوشت: «کشوری کم جمعیت و یا با جمعیت روستائی، که در آغاز دوره باز تشکیلی خود، از اقتصاد جهانی و حتی از تاریخ برکنار مانده بود، به کشور صنایع نفت، فروشنده شراب، مانوفاکتورها تبدیل شد... همراه با روند تشدید استعمار قفقاز و رشد سریع جمعیت دهقانی آن، پروسه رویگردانی مردم از کشاورزی و صنعت نیز طی شد. جمعیت شهرنشین قفقاز از رقم ۳۵۰ هزار نفر در سال ۱۸۶۳ به قریب ۹۰۰ هزار نفر در سال ۱۸۹۷ رسید». این هم بدین معنی است که میزان رشد جمعیتی قفقاز در فاصله سالهای ۱۸۵۱ تا ۱۸۹۷، در حدود ۹۵ درصد بوده است.

در چنین صورتی، همچنانکه لنین تأکید می کند، از سال ۱۸۷۷ تا سال ۱۸۹۰ تعداد کارگران شاغل در صنایع معدنی، بمیزان پنج برابر افزایش یافت.

روسیه در پایانه قرن نوزدهم با اطمینان به سردمدار جهانی در زمینه استخراج نفت تبدیل می شود. همراه با شهرهائی که اکثریت جمعیت آنها را خرده بورژوازی تشکیل می داد، در ماورای قفقاز مراکز بزرگ صنعتی مثل باکو (شهری که در پرورش استالین انقلابی نقش مهمی ایفاء کرد)، گسترش می یافت. در سال ۱۹۰۱، ۵۰ درصد نفت جهان و ۹۵ درصد نفت روسیه در این منطقه استخراج می شد.

با در نظر داشتن این ارقام، درک علل تصرف باکو از سوی اشغالگران انگلیسی در سال ۱۹۱۸، که آثار وحشتناکی، از جمله کشتار ۲۶ کمیسر باکو را پس از سقوط حاکمیت شوراهای در آنجا از خود بجای گذاشت، دشوار نیست. پس از چند سال، دو باره چنان شرایطی پیش می آید که گله های فاشیسم در صدد حمله به باکو برمی آیند.

مجموع پرولتاریای روسیه در سال ۱۸۶۰ در حدود ۳۶۵ هزار نفر بود و در سال ۱۸۹۷ به بیش از ۵/۱ میلیون نفر می رسید. با افزایش کمی طبقه کارگر، ویژگی های روسی، یعنی بی حقوقی کامل کارگران صنایع آشکار شد. اگر چه ساعات کار روزانه در سال ۱۹۰۰ رسماً بطور متوسط، ۱۱/۲ ساعت تعیین شده بود ولی، عملاً تا ۱۴-۱۵ ساعت ادامه می یافت. با این حال، به آنها سه برابر کمتر از کارگران در اکثر کشورهای اروپای غربی و چهار برابر کمتر از کارگران آمریکا حقوق ماهانه پرداخت می شد.

همه این تدابیر بسیار فراتر و خودویژه تر از شیوه استثمار غیرانسانی سرمایه داری، در قفقاز، بخصوص در جایی که مارکسیسم را انقلابیون تبعیدی روسیه ترویج می کردند، به کار بسته می شد.

جنبش انقلابی گرجستان ویژگی های خاص خود را داشت. بورژوازی بومی را، اساساً افراد غیر گرجی تشکیل می دادند. بنابراین، مبارزه آزادیخواهانه خلق گرجستان، بمثابة بخش جدائی ناپذیر فعالیت انقلابیون شمرده می شد. خود این امر، مهمترین عامل در گسترش نفوذ و اعتبار مارکسیسم، نه تنها در میان طبقه کارگر، حتی در میان روشنفکران میهن پرست گرجی نیز بود.

سالها پس از آن، استالین طی سخنرانی خود در کنگره نوزدهم حزب کمونیست اتحاد جماهیر شوروی، که در واقع بمنزله وصیت نامه سیاسی او بود، اصول همبستگی ارگانیک مبارزه طبقاتی در راه سوسیالیسم با مبارزه بخاطر استقلال و حاکمیت ملی، حقوق دمکراتیک و آزادی زحمتکشانش را تبیین و اعلام کرد.

... بی تردید قریحه ذاتی استالین، ویژگی مهم او بود که نقش بغایت جدی تر از حد تصور در شکل گیری شخصیت وی بازی کرد. بعبارت دقیق تر، در مورد این روی سرشت او، بدلالی که بر شمریم، در زمانهای اخیر، بعنوان یک قاعده، سکوت می کنند. ولی چطور می توان به این مسئله توجه نکرد، که استالین در سنین جوانی شعر نیز می سرود و بسیاری از اشعاری او برای اولین بار در روزنامه «ایوریا»، که با مدیر مسئولی ایلیا چاچوادزه،

نویسنده مشهور گرجی منتشر می شد، بچاپ می رسید. اشعار او در کتاب مجموعه بهترین اشعار گرجی «رفائیل اریستاوی» که بمناسبت سالگرد تولد این شاعر بزرگ انتشار یافت، درج گردیده است. همچنین اشعار او در کتاب «منتخبات گرجی، یا بهترین نمونه های ادبیات گرجی» منتشره در سال ۱۹۰۷، نیز گنجانیده شده است. همچون بسیاری از تحصیل کرده های گرجی، استالین نیز شیفته عظمت شوتا روستاویلی و اثر او بنام «پهلوان پلنگینه پوش» بود. خاطرات معاصرانش یادآور آن است که خود او، تصویر روستاویلی و دیگر نویسندگان گرجی را بخوبی ترسیم می کرد.

استالین در سنین کودکی کتابهای ماجرائی ژول ورن، ماین رید، گوستاو امره را زیاد می خواند و بعدها با آثار شکسپیر، شیلر، بالزاک، هوگو، گی دموپاسنا آشنا شد. اما بیش از همه، ادبیات روسی، بخصوص آثار پوشکین را دوست می داشت، ارزش بزرگی به چخوف قائل بود و با آثار تولستوی، گوگول، سالتنکوف- شدرین عمیقاً آشنا بود. استالین تقریباً هیچوقت از کتاب فاصله نگرفت، بطوریکه حتی در جوانی بسیاری از دوستانش علاقمندی زیاد او به خواندن را موجب کمی توجهی به خویش تلقی نموده، از وی می رنجیدند.

در سال ۱۹۲۵، بعنوان دبیر کل حزب، وجود کتابخانه شخصی او آشکار شد، که سالانه صدها کتاب به آن افزوده شده بود. اما از نظر ما نه خود این واقعیت، بلکه، این مسئله مهم که اولین کتابهای بخشهای مختلف کتابخانه، طبق رهنمود و لیست تنظیمی شخص استالین انتخاب و طبقه بندی گردید، بسیار حائز اهمیت است. به بخشی از این طبقه بندی توجه کنید: فلسفه، روانشناسی، جامعه شناسی، اقتصاد سیاسی، مالی، صنعتی، کشاورزی، تعاونی، تاریخ روسیه، تاریخ کشورهای دیگر... نشانه گذاریهای زیاد در کتابها گواه آن است، که استالین بطور بدقت آنها را خوانده است. بگفته خودش، روزانه ۴۰۰-۵۰۰ صفحه مطالعه می کرده است.

عرصه علاقمندیهای استالین در زمینه ادبیات، شگفت انگیز است. هیچ چیز تعجب انگیزی در این مسئله وجود ندارد که، استالین با وسعت اطلاعات خود در عرصه های مختلف، از جمله در عرصه های گوناگون هنری، اطرافیان خود را متحیر می ساخت. اندوخته ها و دانش فوق العاده وی را عملاً همه کسانی که او را می شناختند، مورد تأیید قرار داده اند.

عشق به خواندن کتاب، از جمله، کتابهای فوق العاده هنرمندانه، زبان روشن و نمونه وار او را، که بالاترین ویژگی اکثریت کارها و سخنرانیهای او بود، شکل داد. فراموش نکنیم که، او بدون اینکه از خدمات «متن نویسان»، استفاده کند، مستقلاً بر روی رساله ها و سخنرانیهایش کار می کرد. در اسلوب نوشتاری و یا سخنان او، احترام عمیق به مردم، قابل مشاهده و درک است.

این، از یک طرف و از طرف دیگر، او در اولین مقاله بزرگ خود بنام «درک سوسیال-دمکراسی از مسئله ملی چیست؟»، که در سال ۱۹۰۴ نوشت، نشان داد که بعنوان یک تئوریسین صاحب نظر قادر است مبانی تئوریک مسائل عام را بطرق غیرمتداول تحلیل و بررسی نماید.

استالین در تمام زندگی خود احترام عمیقی به فرهنگ عالی قائل بود، مشکلات آن را بسیار خوب درک می کرد و این امر، به او امکان می داد که مسائل پیچیده و خودویژه را در سطحی همسان با بسیاری از فعالین عرصه ادبیات و هنر مورد بحث قرار دهد.

هنگام پیوستن استالین به جنبش انقلابی بسیاری از مؤسسات آموزشی دینی در گرجستان، مرکز اشاعه مارکسیسم بودند. این واقعیت، که در نگاه اول بسیار عجیب بنظر می رسد، کاملاً قابل توضیح است. زیرا، وصایای اساسی کلیساهای مسیحی، انعکاسی است از مساعی دیرین انسانها در راه برقراری عدالت اجتماعی، و اصول کمونیسم در اساس خود با ماهیت اخلاق مسیحیت، با محتوای وصایای نوین و بطورکلی، با مواعظ باستانی آن مغایرتی ندارد.

این مسئله که، مسیحیت و تئوری مارکسیسم، مشترکات زیادی دارند، از کشفیات ما نیست. در قرن گذشته از سوی نمایندگان کلیساهای مسیحی کوششهای فراوانی برای پیوند دادن دین با تئوری مارکسیسم بعمل آمد. چنین گامی از سوی هیولت جونسون، یکی از نمایندگان این جنبش و اسقف کلیسای جامع کنتربری، کلیسای کل بریتانیا هم برداشته شد. وی در سایه فعالیت‌های فداکارانه خود، در سال ۱۹۴۵ بدریافت مدال پرچم سرخ کار موفق گردید و پس از آن شایسته اعطای جایزه بین المللی استالینی «برای تحکیم صلح بین خلقها» شناخته شد.

البته، در مورد مشترکات مسیحیت و مارکسیسم فقط تا حدود مشخصی می توان صحبت کرد. ما فقط بر این مسئله تأکید می کنیم که شکل گیری جهانی بینی ماتریالیستی استالین، موجب طرز برخورد منفی وی نسبت به دین نگردید.

ضمن مطالعه زندگی گذشته استالین نمی توان یک حادثه ای را که سال ۱۹۳۸ اتفاق افتاد، یادآوری نکرد. وقتی که استالین از آماده چاپ بودن کتاب داستانها، نوشته خانم وئرا سمیرنوا در مورد دوران کودکی خود اطلاع یافت، یادداشتی بدین شرح به چاپخانه فرستاد: «کتاب با انبوه واقعیت‌های نادرست، تحریفی، اغراق آمیز و ستایشگرانه پر است. شکارچیان، دروغ‌گویان (شاید دروغ‌گویان خوش نیت) و چاپلوسان تا حد هذیان گفتن، مردم را اغفال کرده اند. حیف از نویسنده، ولی، واقعیت، واقعیت است. اما، مسئله اصلی این نیست. مسئله اساسی عبارت از این است که، این شبه کتاب، می خواهد تمایلات کیش شخصیت رهبران و قهرمانان مصون از خطا را به شعور کودکان شوروی (و همه مردم) القاء نماید. این خطرناک و مضر است. تئوری "قهرمان" و "انبوه جمعیت"، هیچ ربطی به بلشویکها ندارد. این تئوری از آن اس ارهاست. اس ارها می گویند: قهرمانان، خلق را تربیت می کنند و آن را از حالت ازدحام به خلق تبدیل می نمایند. اما، بلشویکها در پاسخ آنها می گویند: خلق، قهرمانان خود را پرورش می دهد. در هر حال، این کتاب آب به آسیاب اس ارها می ریزد، به کار عمومی بلشویکی ما ضرر می زند».

طرز برخورد استالین به نمایشنامه «باتوم» نیز، که بولگاکوف در سال ۱۹۳۹ در باره دوره های پیشین فعالیت‌های انقلابی استالین در باتومی نوشته بود، بسیار گویاست. حدس و گمانهای کاملاً بی پایه در این نمایشنامه، بسیار زیاد است. نویسنده کار را تا آن جایی رسانده است که ظاهراً می خواهد با نمایشنامه خود مورد مرحمت رهبر قرار گیرد. خوب، ما همه اینها را به وجدان نویسندگان آنها حواله می کنیم، که با تمام توان خود سعی می کنند اعتماد خوانندگان را نسبت به آثار راستین و داهیهانه خدشه دار کنند.

نمایشنامه «باتوم» هر چند فقط دوره کوتاهی از زندگی استالین را بازتاب میدهد، اما، به درک این واقعیتها که، به بهای تقبل کدام محرومیتها و خطرات جدی این راه انتخاب می شود، به اندیشیدن در این مورد، که چرا بعضی انسانها سرنوشتی را بر می گزینند، که هیچ نفعی در مقابل فدا کردن آرامش و دیگر خوشی های معمولی انسانی خود ندارند، کمک می کند. استالین (فقط با درک مفهومی بزرگ ادبی آن) نمایشنامه را پسندید. ولی، همچنانکه بخوبی معلوم است، اجرای آن را نا بهنگام حساب می کرد.

نوشتن این نمایشنامه، مثل همه خلاقیت‌های بولگاکوف، بیهودگی این ادعاها را، که نویسندگان شوروی آثار خود را در زیر فشار و اجبار خلق می کردند، ثابت می کند. بسیار خوب، برخی منتقدان، گورگی، شولوخوف، فادیوف و دیگر استادان بزرگ سخن را با این تصور که آنها در خدمت حزب بودند، نمی پسندند. ولی، می دانیم که بولگاکوف از سالهای بیست خود را جزء نویسندگان مخالف معرفی می کرد و همانطور که در یکی از مقالات دایرة المعارف بزرگ شوروی آمده است، «بمنظور تحریف و بی اعتبار ساختن واقعیت شوروی، از روی تاریخ آن استفاده می نمود». وی، در انتهائی ترین نقطه جبهه راست ادبیات معاصر روسیه جای گرفته، « هنر لایه های بورژوائی جامعه ما» را نمایندگی می کرد.

پاریس پاسترناک هم در باره استالین شعر می نوشت. دو شعر او در شماره اول ژانویه سال ۱۹۳۶ روزنامه «ایزوستیا» چاپ شد. یافتن پاسخ این مسئله مشکل نیست که چرا بعدها منتقدان شعر پاسترناک را بمثابة «حداکثر تلاش برای سازش با حاکمیت» ارزیابی کردند. در صورتیکه خود شاعر آنها را «صمیمی ترین و یکی از قوی ترین... نتیجه تلاشها برای انعکاس عقلانیت زمان و آهنگ آن» می خواند. خوب، اگر انگیزه بیشتری برای «نشان دادن» اخلاق زمان وجود دارد، برای چه کسی نظر شخصی او اهمیت دارد؟

... استالین از سنین جوانی همیشه بخاطر تلاشهای هدفمندانه و قابلیت‌های خود برای گرفتن نتایج مطلوب از هر کاری، برجستگی خود را نشان می داد. رفقای دوره فعالیت‌های مخفی، وی را «کوبا (Coba)، یعنی شکست ناپذیر، پیگیر» می نامیدند. طبق تعریف مارکس، مبارزه طبقاتی یعنی جنگ داخلی و در این جنگ، باید جنگید. حتی هنوز هم تصور این مسئله مشکل است که، همه دوره های زندگی استالین، از آغاز فعالیت‌های انقلابی تا سال ۱۹۳۷، با زنجیره تعقیبها، زندان و تبعید همراه بود. بلی، این موضوع برای بسیاریها اهمیتی ندارد. زیرا، آنها هدف دیگری را تعقیب می کنند.

پنج بار فرار از تبعیدگاه! هیچ چیزی نمی توانست اراده انسانی را که به حقانیت هدف خود باور داشت، بشکند. در عین حال، زندگی غیرقانونی و محرومیت‌های سنگین، قطعاً تاثیر خود را بر وی گذاشته و تمایلات تند او را تا حدودی تقویت کردند.

استالین، زندگی خود تا دوره انقلاب اکتبر را «دوره دانش آموزی در مدرسه انقلاب» می نامید. اگر فراموش نکنیم که وی برای این «آموزش» بیست سال وقت صرف کرد، مفهوم این ارزیابی روشن می شود. تأکید بر این مسئله هم ضروری است که، او جایگاه خود در جنبش انقلابی آن زمان را بدرستی تعیین کرده، و می گفت: «من آن وقتها، فعالیت‌ها را قطعاً بعنوان یک شاگرد آغاز کردم».

ارزیابی استالین از اطرافیان هم‌رزم خود در مبارزه، از آنهایی که دارای سابقه مبارزاتی نسبتاً قابل توجهی بودند، بسیار جالب است. وی می‌گفت: «آن وقتها در مقابل این رفقا، من هنوز یک طفل شیرخوار بودم...». او خود را «شاگرد انقلاب» می‌نامید، و بر این سخن او نه تنها هیچ عیب نمی‌توان گرفت، بلکه، باید بمفهوم احترام عمیق او به آن انسانهایی که در تربیت وی نقش داشتند، پی برد.

البته، که استالین در ارزیابی از نقش خود در انقلاب، در مجموع، فروتنانه برخورد می‌کند. زیرا، او در نوزده سالگی به سازمان سوسیال-دمکراتیک «مسامه داسی» پیوست و پس از آن، تحت تأثیر «ایسکرای» لنینی، برای انتشار روزنامه پرولتری «برادزولا = مبارزه» فعالانه تلاش می‌کند.

شرایط عوض شد و همراه با آن هم خصوصیت‌های انقلابی او از زمانیکه، کار تبلیغاتی در میان کارکنان تعمیرگاه کل راه آهن تفلیس را رهبری می‌کرد، تغییر یافت. سازماندهی اعتصاب در این مؤسسه در سال ۱۹۰۰، که کارگران کارگاههای دیگر نیز به اعتصابیون پیوستند و برگزاری تظاهرات روز اول ماه در پایتخت گرجستان توسط وی، مهم‌ترین نقطه تحول در زندگی او بود. بطوریکه، جشن ماه مه سال بعد، با شعارهای دعوت به سرنگونی رژیم تزاری گردید که این هم، بمعنی عبور گروه‌های مارکسیستی تشکل یافته توسط استالین از فعالیتهای صرفاً روشنفکرانه، عبور از سازماندهی مبارزات اعتصابی بخاطر خواسته‌های اقتصادی به مبارزه با ساختار حاکمیت دولتی موجود، برگزار. و در همین سال استالین به عضویت کمیته تفلیس حزب سوسیال‌دمکرات کارگری روسیه انتخاب می‌شود.

و این هم سر آغاز «لیست خدمتی» فعالیتهای انقلابی او نبود. هنگام صحبت از پیوستن جنبش ذاتی کارگری با مارکسیسم، به‌یچوجه نمی‌توان نقش استالین را نادیده گرفت. فقط از این طریق، امکان اعتلای مبارزه آگاهانه زحمتکشان بر علیه استبداد ممکن گردید. استالین در یکی از مقالات پیشین خود، «در باره سازمانهای حزبی» که در ماه مه سال ۱۹۰۵ نوشت، چنین می‌گوید:

«سوسیالیسم علمی بدون جنبش کارگری یعنی چه؟ یعنی، قطب نمای زنگ زده که راه آینده را نشان نمی‌دهد و باید آن را به دور انداخت.»

جنبش کارگری بدون سوسیالیسم یعنی چه؟ یعنی، کشتی بدون قطب نما که از حرکت بسوی ساحل دیگر باز می‌ماند و با نصب قطب نما بر آن، هر چه سریع‌تر و با احتمال خطرات کمتر به ساحل دیگر می‌رسد. اگر شما این دو را به همدیگر پیوند دهید، کشتی مطمئنی در اختیار خواهید داشت که در امنیت کامل به بندرگاه ساحل دیگر خواهید رسید.»

ما امروز چه درسی از این موضوع می‌توانیم بگیریم؟ ما درسی فرامی‌گیریم که به تصور بسیاری از جنبشها و سازمانهای پرشمار چه در داخل روسیه و چه خارج از آن، که خود را کمونیست می‌نامند، نادرست به نظر می‌رسد. زیرا، «مارکسیسمی» که آنها باور می‌کنند، مصرف داخلی دارد و اگر با زندگی پویا و متحول همراهی نکند، خواهی-نخواهی «زنگار» چهره آن را خواهد پوشاند.

از سوی دیگر، اگر در کشور هنوز شرایط مبارزه اصیل سیاسی توده‌ای زحمتکشان بر علیه ستمگران جوانه زده است، در این صورت هیچگاه، حتی، «عاقلانه» ترین تئوری هم نمی‌تواند، این پروسه را برانگیزد. در این حال، به گفتن در باره آن «تئوریسینها»، که دیدگاه خود را بر پایه «هر چه بدتر، همان قدر بهتر» استوار کرده‌اند، هیچ ضرورتی احساس نمی‌شود. افسوس، که تخریب کامل اقتصاد کشور و فاجعه فقر عمومی مردم، همانطور که تجارب سالهای گذشته گواهی می‌دهد، هیچ تأثیر قابل توجهی در رادیکالیزه شدن روحیه اجتماعی نداشته است.

در عین حال، کمونیستها هیچ قرابتی با تقدیرگرایی ندارند. آنها، تا «فرارسیدن» شرایط انقلابی منفعلانه به انتظار نمی‌نشینند. خارج از نگرش ماتریالیستی به پروسه تاریخی، درک این واقعیت، که تاریخ را انسانها می‌سازند، ممکن نیست. و بدون تلاشهای داوطلبانه و فعالیت عملی آنها هیچ تغییری بطور خودبخودی بعمل نخواهد آمد. و اگر تفکر علمی خود را به دم حوادث ببندد، در این صورت عملاً با شکست مواجه خواهند شد. تخریب اتحاد جماهیر سوسیالیستی شوروی و حزب کمونیست آن، گواه بارز این مدعاست. زیرا، دلایل قدری شکست سوسیالیسم وجود نداشت و در صورت وجود تحلیل علمی دقیق از حوادث و اراده سیاسی رهبری حزب، امکان حل و فصل مشکلات پیش آمده از راههای دیگر فراهم می‌شد.

ضرورتاً باید با نگرش دیگری به انقلاب سوسیالیستی بعنوان یک اقدام یک باره، بعنوان یک چرخش انقلابی، تنها نبرد، نبردی که بطور بنیادی وضعیت زحمتکشان را تغییر بدهد، برخورد کنیم. هم تجربه انقلاب اکتبر و هم، ویژگیهای پروسه های اجتماعی دوران معاصر، صحت این نوع نگرش را تأیید می‌کند. خود این پروسه، یک

دوران کامل مناقشات طبقاتی شدید، صف طولانی مبارزه در تمام جبهه ها، در همه عرصه های اقتصادی و سیاسی را تشکیل می دهد.

انقلاب با سفارش روی نمی دهد. استالین این لحظه مهم را تشخیص داد و با تأکید بر ضرورت رعایت اصول لنینی، می گفت: «نباید از توده ها سبقت گرفت، با صدور فرمان نمی توان جنبش عمومی براه انداخت، نباید از توده ها فاصله گرفت، باید همراه توده ها و در پیشاپیش آنها حرکت کرد، ضمن بردن شعارهای ما به میان آنها، باید توده ها را با تجربه خود بر درستی شعارهای ما مطمئن ساخت»، تأکید کرد.

زمانیکه در کنگره دوم حزب سوسیال دمکرات کارگری روسیه مرزها مشخص شد، استالین کاملاً از لنین و طرفداران وی پشتیبانی کرد. او رهبری لنین در جنبش انقلابی روسیه را بدون قید و شرط مورد تأیید قرار داد و در این مورد، هیچوقت و تحت هیچ شرایطی، هیچ تردیدی بخود راه نداد. او، **تشکیل حزب سیاسی را که شایستگی بدست گرفتن حاکمیت سیاسی روسیه را داشت، بزرگترین خدمت لنین می شناخت.**

فقط حزب پرولتری می تواند جامعه را بسوی سوسیالیسم هدایت کند. استالین، پای بندی خود به این اصل بنیانی تفکر لنینی را نشان داد و آن را تکامل بخشید. او می گفت: «سازمانهای کارگری زیادی نمی توانند از چهارچوبه سرمایه داری خارج شوند. زیرا، هدف آنها بهبودی شرایط کارگران در محدوده سرمایه داری است. اما، کارگران خواستار آزادی کامل از بردگی سرمایه داری هستند و آنها می خواهند خود این چهارچوبه را درهم شکنند، نه اینکه فقط در حول محور دایره سرمایه داری بچرخند».

تفاوت ریشه ای کمونیستها با آنهایی که خود را سوسیال-دمکرات می نامند، درست همین است. تکنولوژی سیاسی کرملین توانست سومین حزب تازه، «روسیه عادل» را بمثابة حائل چپ حاکمیت موجود در جامعه ما وارد کند. «اس ار ها» بمنظور تخریب حزب کمونیست از درون، مصرانه تلاش می کنند خود را به جنبش کمونیستی روسیه چسبانده و بشدت بر سر یگانگی اهداف خود با وظایف حزب کمونیست گزافه گوئی می کنند. دائماً شایعات تحریک آمیز مبنی بر وحدت با حزب کمونیست و تشکیل «جبهه واحد» با آن را در جامعه پخش می کنند. بیانیه های زیاد «حزب روسیه عادل» در مورد عزم خود برای ساختن سوسیالیسم در چهارچوب سرمایه داری، حیرت آور است. این نوع سوسیالیسم را «نتراشیده ها» در میان مردم غسل تمعید دادند...

استالین، برخاسته از درون خلق، سادگی و فروتنی لنین را بسیار عزیز می داشت و این کیفیت عالی را یکی از قوی ترین جهات او بعنوان پیشوای «توده های عادی و معمولی خلق، فرو دست ترین گروه های بشری» می شمرد. به همین سبب خود او و اصل اتکاء به خلق را، در وهله اول به توده های پرولتری را، یکی از مهمترین شروط دست یابی به هدف مورد نظر حساب می کرد. او نه تنها خود را رهرو مواضع لنین، پاسخگوی منافع زحمتکشان می شناخت، حتی، حقانیت این اصل را با همه دستاوردهای شوروی عملاً نشان داد. و دقیقاً همین امر نیز برای غلبه بر مخالفان پرشمار درون حزبی، زمانیکه مسئله انتخاب راه رشد سوسیالیستی مطرح شد، به وی کمک کرد، که در نتیجه، به اعتلای بی سابقه کشور در طول سالهای اولین برنامه های پنج ساله، بسیج توده ها برای دفع تجاوز دشمن در جنگ کبیر میهنی نائل گردید.

مردم برای اینکه احترام عمیق استالین به خود و کشورشان را احساس می کردند، به وی باور داشتند. آنها می دیدند، که سخن او هیچگاه با عمل فاصله ندارد. به نظر ما، دلیل اصلی پشتیبانی قاطع خط او از طرف بلشویکهای «پیرو لنین» در دوره دشوار مبارزات درون حزبی یا آن عزلت‌های آتشین، دقیقاً همین امر بود که در تمام پیامهای مستقیم وی به مردم می توان دید.

در عین حال تزلزل بخش اعظم روشنفکران قدیمی تربیت یافته با سنت های دوره های پیش از انقلاب، بویژه بخش متناسب آن به حاکمیت شوروی، موجب تقویت بی اعتمادی استالین به آنها گردید، که گهگاهی بی هیچ دلیلی پایه اجتماعی پروسه انقلابی را تنگ تر ساخت.

استالین، زمانی در مقاله خود بنام «سخنی کوتاه در باره اختلافات درون حزبی»، مثلاً، دلیل اصلی اختلاف بین بلشویکها و منشویکها را چنین توضیح می دهد: «در حزب ما، دو گرایش، گرایش قوی پرولتری و تمایلات متزلزل روشنفکری پدید آمده است». زیاد گفته می شود که در اطراف استالین انسانهای پیگیر و مقاوم، منتها نه «احمق‌هایی» از جامعه روشنفکری، بسیار بودند. علاوه بر آن، وی انسانهای ضعیف النفس را نسبتاً خطرناک در زندگی می شمرد.

استالین کارهای انقلابی خود در سالهای ۱۹۱۰-۱۹۰۹ در باکو را «غسل تمعید مبارزاتی دوم» می نامید. این سالها، سخت ترین دوره فعالیت حزب بودند که، بعد از شکست سنگین در انقلاب اول روس هنوز خود را باز نیافته بود و از چنان قدرتی هم برخوردار نبود که بر فشارهای دائمی رژیم تزاری فائق آید. در زیر ضربات سنگین

رژیم، تعداد اعضای حزب سرعت کاهش یافت. بطوریکه، در ماهیت امر، مسئله بود و نبود حزب پرولتری بمیان آمده بود.

در چنین زمان سخت برای حزب، استالین در مقاله منتشره در روزنامه «باکینسکی رابوچی» = کارگران باکو» تحت عنوان «بحران حزبی و وظایف ما» نوشت: «در وهله اول، به تعبیر خود وی، «مهمانان حزب»، که (باز هم) اکثریت آنها را روشنفکران متزلزل تشکیل می دادند، از حزب فرار کردند». درست به همین سبب، او تحکیم موقعیت فعالان کارگری در رهبری حزب را بسیار مهم می شمرد. او می گفت: «حضور مجرب ترین و با نفوذترین کارگران پیشرو در همه سازمانهای محلی حزب ضروری است. باید کار سازماندهی در دستان پرتوان آنها متمرکز شود و آنها و فقط آنها باید مهمترین مسئولیتها را در سازمانهای حزبی، از کارهای عملی و سازمانگری گرفته تا ادبی را در دست داشته باشند».

جالب است که پس از گذشت سالها، وی طی سخنرانی در مراسم سان و رژه میدان سرخ مسکو در سال ۱۹۴۱، چنین گفت: «دشمن آنقدرها هم که برخی روشنفکران ترسو تصویر می کنند، قوی نیست». چنین پیشداوری نسبت به روشنفکران در پیشگاه توده ها، که خلق نیز با ناباوری به آنها نگاه می کردند و علاوه بر آن، ریشه بخش قابل توجهی از آنها به دوره قبل از انقلاب مربوط می شد و همبستگی لازم را با کارگران و دهقانان نداشتند، طبیعی بود.

و بطور کلی، توأم با موفقیتها در راه ساختمان سوسیالیسم، در مواضع استالین نیز تحول جدی پدید آمد. در متن گزارش به کنگره هیجدهم حزب، یک فصل کامل به روشنفکران اختصاص داده شده بود و در آن گفته می شد، که «روشنفکری در دوره رشد شوروی، هم بلحاظ کمی و هم بلحاظ مواضع خود، بطور بنیانی در جهت نزدیک به خلق و همکاری با آن تغییر یافته و با روشنفکری کهنه بورژوائی، کاملا متفاوت است... صدها هزار انسان جوان برخاسته از میان طبقه کارگر، دهقانان و زحمتکشان روشنفکر، خون تازه ای در رگهای نوین آن، در رگهای شورائی آن، جاری ساخته اند. آنها سیمای پیروزمند آن را بطور بنیادی تغییر داده، بقایای روشنفکری کهنه را به زیر سایه روشنفکری نوین و شورائی خلق در آورده اند. روشنفکری نوین و شورائی، بدین ترتیب در ارتباط تنگاتنگ با خلق تشکیل یافته و در مجموع خود، آماده خدمت به باورها و حقوق آن می باشد».

شاید، در همان زمانها، در دوره های تدارک انجام انقلاب، در دوره ساختن اقتصاد سوسیالیستی و یا در سالهای نبرد سنگین با فاشیسم، بی دلیل نبود که استالین به صداقت بخش نسبتا متزلزل روشنفکران نسبت به کار سوسیالیستی تردید داشت. به همین سبب، تقابل بخش معینی از گروه روشنفکران با وی، که در نهایت جمع دیگری از میگساران ضد استالینی هم در اواخر دهه هشتاد قرن گذشته به آنها پیوستند، بی دلیل نبود.

لازم به یادآوری است، که استالین در عین اعتراف قاطع به نفوذ و اعتبار لنین، هیچگاه کور- کورانه از وی پیروی نکرد و تملق او را نگفت. این مدعا را، کارهای تئوریک وی، در مورد مسائلی که آن وقتها می نوشت، ثابت می کند. او، درسالهای فعالیت خود در باکو، بشدت کارهای کمیته مرکزی را، که آن وقتها لنین رهبری می کرد، مورد انتقاد قرار داد و با تلاشهای پیگیرانه خود موفق شد به انتشار روزنامه سراسری روسیه که، به نظر او می بایست در مرکز کار حزبی قرار گرفته و سازمانهای محلی حزب را به هم مرتبط سازد، نائل شود.

نظرات استالین در کنفرانس ششم حزب سوسیال دمکرات کارگری روسیه در پاریس، که وی در آن به عضویت کمیته مرکزی حزب و کمیته مرکزی دفتر روسیه، متشکل از اعضای حزب دارای خاستگاه کارگری انتخاب گردید، مورد توجه قرار گرفت. یادآوری نام کالنین، پتروفسکی، بادایوف و بسیاری دیگر از فعالین حزب کافی است که در رهبری حزب سوسیال دمکرات کارگری روسیه کسانی جای گرفتند که منافع طبقه کارگر روسیه را نمایندگی می کردند و به همین سبب، استالین تأکید می کرد که «کنفرانس پاریس، حزب طراز نوین، حزب لنینیست، حزب بلشویک را بنیانگذاری کرد». آیا این، واقعا هم منطبق بر واقعیت بود؟

البته! صرفنظر از هر چیز، این امر در آستانه گسترش جنبش کارگری، شکست سنن رایج در حزب سوسیال دمکرات کارگری روسیه بحساب می آمد و بدون هیچ تردیدی، تأثیر بسیار مثبتی در همه عرصه های فعالیت حزب گذاشت. برخی محققان با تصور اینکه استالین با تلاشهای خود، «به انجام انقلاب پرولتری در حزب موفق شد»، در حد افراط اظهار نظر می کنند. اما، در این مسئله که تقابل «مهاجران- تئوریسینها» با «عمل گراها» تا کنفرانس پاریس وجود داشت، البته که حق با آنهاست. در هر صورت، در آن کنفرانس، بسیاری از مهاجران که به زندگی امن در مهاجرت عادت کرده بودند، از رهبری حزب کنار گذاشته شدند. بسیاری از آنها با گرایش به سوی تئوریزه کردن و استنتاجات انتزاعی از حوادث، در واقعیت امر بطور شدیداً مبهمی در مقابل اوضاع سیاسی واقعی روسیه و روحیات مردم قرارداشتند.

انتشار شماره اول روزنامه «پراودا= حقیقت» در تاریخ ۵ ماه مه سال ۱۹۱۲، یعنی همان «روزنامه سراسری روسیه» که تأسیس آن در نتیجه تلاشهای استالین، در کنفرانس پاریس تصویب شد، یکی از حوادث بسیار بزرگ در تاریخ حزب بشمار می رود. از آن تاریخ تا کنون، قریب یکصد سال است که روزنامه «پراودا» در خط اول، در پیشاپیش مبارزه سیاسی زحمتکشان بخاطر عدالت اجتماعی فعالیت می کند.

در عین حال، در همان سال، مسئولیت رهبری فراکسیون بلشویکها در دومای روسیه (مجلس قانون گذاری روسیه. مترجم) به استالین محول شد. همچون تعیین مسئولیت قبلی در داخل حزب، که پیشتر صحبت کردیم، پذیرش این مسئولیت نیز موجب تقویت اعتبار وی گردید و بمعنی ترفیع نقش او در رهبری حزب سوسیال دمکرات کارگری روسیه شمرده میشد.

با مطالعه راه طی شده استالین از ابتدای فعالیتهای انقلابی او، می توانیم بگوئیم که، این راه، راهی به سوی «مقام طلبی» در حاکمیت نبوده، بلکه، یک عروج قانونمند و عینی به سوی موقعیت پیشرو در حزب بود.

در سال ۱۹۱۷، پس از انقلاب فوریه، استالین در بازگشت از تبعیدگاه توروخانسکی به پتروگراد، هیئت تحریریه روزنامه «پراودا» را رهبری کرده، به عضویت هیئت رئیسه دفتر سیاسی کمیته مرکزی حزب انتخاب شد و کمیته اجرائی شورای پتربورگ را نمایندگی می کرد. در غیاب لنین، حزب را عملاً او رهبری می کرد. همزمان حزبی استالین، وی را «استاد انقلاب» می نامیدند که، آن وقتها و حتی بعدها هم، بسیار بدان افتخار می کرد.

«تزه‌های آوریل» لنین که در آنها امکان حرکت به سوی ساختن سوسیالیسم مورد بررسی قرار گرفته است، موجب انفجار در زندگی سیاسی روسیه و سراسیمگی در رهبری حزب گردید. این تزه‌ها، دگمهای مشهوری را که طبق آنها انقلاب سوسیالیستی فقط در کشورهای پیشرفته سرمایه داری دارای پرولتاریای صنعتی متمرکز امکان پذیر است، در هم ریختند. دعوت به انقلاب پرولتری در روسیه دهقانی را، بسیاریها ماجراجویی خطرناک تصور کردند. از جمله، پلخانوف، تزه‌های لنین را «هدیانه‌های دیوانگی» خواند. رنکوف و دیگر فعالان حزبی قاطعانه به مخالفت با آنها برخاستند.

استالین نیز به طرفداری قاطع از لنین برخاست و بدون تزلزل و با ارزیابی شایسته از متد لنینی مبارزه استراتژیک، به تدقیق آنها پرداخت. اتحاد طبقه کارگر با دهقانان، تقویت پتانسیل انقلابی دهقانان- روسی و در وهله اول، در زیر رهبری پرولتاریا- این بود راه روسیه در انقلاب سوسیالیستی. لنین برخلاف آنچه که وی را متهم می کردند، «روسی نکردن» مارکسیسم و بهره گیری دیالکتیکی از آن در انطباق با ویژگی های ملی- تاریخی روسیه را پیشنهاد کرد.

استالین با برخورد خشک و انتزاعی به مسائل که دگم اندیشان حزبی بدون در نظر گرفتن شرایط عینی آن را راهنمای عمل خود قرار داده بودند، بیگانه بود. آن وقتها، سخن بر سر دنباله روی از نظرات گروه بزرگ ناسازگاران حزبی مبنی بر پشتیبانی از اقدام شوراها برای تسخیر حاکمیت یا بازداشتن حزب از اقدام بی موقع و نجات آن از تحمل ضربات حتمی که در صورت پیشرفت حوادث طبق شق اول اجتناب ناپذیر بود، در میان بود. آن دسته از اعضای حزب، که طرفدار برقراری سریع حاکمیت شوراها بودند، اوضاع را بیش از حد متشنج کرده بودند. در چنین شرایطی، او نه فقط با سختگیری مختص خود، حتی با نشان دادن نرمش بی سابقه، حوادث ژوئیه سال ۱۹۱۷ را تحلیل کرد.

استالین مجبور شد برای خنک کردن سرهای داغ و همچنین بر خلاف نظر اعضای کمیته مرکزی، برای قانع کردن لنین به مخفی شدن در خارج از کشور از دسترس پلیس دولت موقت، تلاشهای بزرگی بعمل آورد. زیرا، دستور بازداشت وی صادر شده بود. استالین اطمینان داشت که بدنبال زندانی کردن لنین، بلافاصله سرکوبی آغاز خواهد شد. زیرا، دلیل اصلی برای زندانی کردن لنین اتهامات نوینی، اما نه تازه، مبنی بر اینکه او مأمور آلمان است و گویا قیام ژوئیه هم بدستور دولت آلمان بوقوع پیوست، بوده است. (چنین اتهامی اولین بار، پس از بازگشت لنین به روسیه از طریق آلمان جعل و شایع شد). سیاه کردن چهره بلشویکها در چشم توده های مردم با استفاده از چنین شیوه های ماجراجویانه، نه تنها خوشایند دولت موقت، حتی خواسته همه نیروهای ضد بلشویکی آن روزها بود. پس از گذشت بیش از ۷۰ سال، وارثات «سنن» و قبیح ضد کمونیستی از این «حرکت قبیح»، که در زمان خود بوسیله ضد اطلاعات نظامی ارتش ناحیه پتربورگ جعل شد، بمنظور بی اعتبار ساختن حزب کمونیست اتحاد شوروی استفاده می کنند.

در اوج تشدید حوادث ژوئیه، استالین وظایف اصلی را چنین مشخص کرد: «اصل اول - نباید به ماجراجویی های ضد انقلابیون تسلیم شد، باید به بردباری و خویشننداری مسلح شد، باید برای مبارزه سخت در آینده نیرو را

حفظ کرد و به هیچ اقدام پیش از موقع نباید دست زد». او به همه آنها بی‌پروزی سریع امیدوار بودند، اطمینان داد که: «پایداری، مقاومت و آرامش، رمز پیروزی ماست». شب پنجم ژوئیه، کمیته مرکز حزب بلشویکی قرار فراخوان کارگران و سربازان مبنی بر اختتام تظاهرات خیابانی را صادر کرد. در کنفرانس فوق العاده بلشویکهای پتروگراد، که در نیمه دوم ماه ژوئیه برگزار شد، زمانیکه از هیجانهای اوضاع کشور کاسته شده بود، استالین اعلام کرد که، مسئله اصلی آن نیست که بلشویکها می‌توانند قدرت سیاسی را بدست بگیرند یا نه، بلکه، عبارت از آن است که می‌توانند، حاکمیت خود را تحکیم ببخشند.

زمانی که لنین در رازلیو (Razliv) بود، تاکتیک حزب برای حفظ صفوف خود در زمان بحران سیاسی را بسیار ارزشمند توصیف کرد. او نوشت: «دسته‌های پیشرو پرولتاریا توانستند بدون تحمل قربانی انبوه، روزهای ژوئن و ژوئیه ما را پشت سر بگذارند. حزب پرولتاریا از توانایی کامل انتخاب چنین تاکتیک و چنان اشکال سازمانی برخوردار است، که در صورت پیگردهای غیرمنتظره... بهیچوجه نتوانند به موجودیت آن و به مراجعات منظم آن به مردم پایان دهند».

با در توجه به اوضاع سیاسی کشور، بلشویکها پس از حوادث ماه ژوئیه از شعار «همه قدرت به دست شوراه» امتناع کردند و فقط پس از قیام کارنیلوسکی، زمانیکه در مقابل برقراری دیکتاتوری نظامی در کشور قرار گرفتند و در نتیجه تصمیم قاطع نیروهای چپ برای دفع آن، جبهه واحد ضد بلشویکی از هم پاشید، دوباره به آن باز گشتند. استالین در ماه سپتامبر سال ۱۹۱۷ نوشت: قیام کارنیلوسکی، «فقط بندهای انقلاب را شل کرد، آن را تحکیم بخشید و به جلو حرکت داد».

اما قبل از آن، کنگره ششم حزب، در غیاب لنین، برگزار شد، که در آن گزارش اصلی در باره اوضاع سیاسی را استالین قرائت کرد و خط جدید حزب - حرکت به سوی قیام مسلحانه - تعیین گردید.

امتناع موقتی از شعار «همه قدرت به دست شوراه!»، همچنانکه می‌بینیم، به هیچ وجه بمعنی امتناع بلشویکها از مبارزه برای قدرت نبود.

وضعیت قویا مشابهی در زمان حوادث اکتبر در سال ۱۹۹۳ در روسیه پدید آمد. تا کنون حزب کمونیست روسیه را به عدم قاطعیت، به مصالحه جوئی و همچنین به اینکه، پس از کشتار مدافعان خانه شوراه، به رفتن به انتخابات، انتخاباتی که نام «انتخابات در خون» بخود گرفت، متهم می‌سازند. در میان «متهم کنندگان» کم نیستند کسانی که، با استفاده از تشدید تشنج پیرامون شورای عالی، سعی کردند اهداف و جاه طلبی شخصی خود را پیگیری کنند. اینها حتما کور بودند و ندیدند که بخش اصلی توده مردم، فریب وعده های زندگی شیرین را خورده، با روانشناسی بقالی مسموم گشته و منفعل شده بودند، نه تنها به اقدام قاطع بر علیه دیکتاتوری گام به گام یلتسینی آماده نبودند، حتی از موضع یلتسین نیز پشتیبانی می‌کردند. درک این مسئله مشکل نیست، که در شرایط وقوع انشعاب در جامعه مقابله مسلحانه چه پیامدی می‌توانست داشته باشد.

بناحق به ما می‌گویند، که حزب کمونیست آن وقت شانس خود را در مبارزه برای حاکمیت از دست داد - چنین شانس وجود نداشت، و متشنج ساختن اوضاع، گسترش ابعاد نسنجیده، تنها می‌توانست پیامدهای سنگین تر، کشتارهای بسیار وحشتناکتر از آنچه که یلتسین براه انداخت، در پی داشته باشد.

فقط گذشت زمان، درستی مواضع اتخاذ شده آن روزهای رهبری حزب کمونیست روسیه را تأیید کرد. رهبری حزب، در سایه خویشنداری خود، توانست حزب را نجات داده، آن را به درگیری علنی بر علیه جلاخان فریب خورده یلتسین نکشاند و در بن بست بد فهمی توده های وسیع خلق گرفتار نسازد. این امر موجب آن شد که حزب به مجلس قانونگذاری راه یافته و از تریبون آن برای دفاع از منافع توده های خلق، برای افشای جنایتهای یلتسین و شرکای وی در برابر چشمان مردم و برای تحکیم فعالیت علنی حزب در کشور استفاده نماید. اما آنچه که به چشم انداز اصلی تاریخی مربوط می‌شود، حزب کمونیست روسیه نه بخاطر سهم خود در حاکمیت، بلکه، در راه برقراری حاکمیت واقعی خلق و عدالت، بخاطر آنکه همراه با هم‌زمان خود حاکمیت را بدست بگیرد، مبارزه کرده و می‌کند.

بدون گذاشتن خط مساوی بین زمانها، اکتبر تاریخی، و روزهای امروزی، می‌توان اوضاع مشابه دیگری را هم بعنوان مثال نشان داد. با چنین جمع بندی دوره های سخت زندگی حزب، که در سالهای بازگشت پس از انقلاب اول روسیه اتفاق افتاد، استالین اشعار می‌دارد که، حزب آن وقت مجبور بود «تاکتیک عقب نشینی» برگزیند. زیرا، انقلاب فروکش کرده و جنبش انقلابی با خمودگی مواجه شده بود. او می‌نویسد: «بر این اساس، هم اشکال مبارزه تغییر یافتند و هم اشکال سازماندهی. همراه با تحریم دوما - شرکت در دوما، همراه با فعالیت‌های انقلابی

خارج از دوما - فعالیت در دوما، همراه با اعتصابات سیاسی عمومی - اعتصابات اقتصادی جداگانه یا آرامش معمولی ضرورت داشت».

در آستانه اکتبر استالین امکان پیروزی انقلاب سوسیالیستی در روسیه را صرفنظر از آن، که انقلاب در کشورهای اروپائی بوقوع خواهد پیوست یا نه و بدون توجه به اوضاعی که در آنها برقرار است، مستدل ساخت. در ششمین کنگره حزب سوسیال دمکرات کارگری روسیه (بلشویک)، که در شرایط مخفی از ۲۶ ژوئیه تا ۳ ماه اوت سال ۱۹۱۷ برگزار گردید، او عملاً در مقابل کسانی که به امکان رشد حوادث روسیه در چنین سمتی باور نداشته و آینده انقلاب را فقط در مفهوم دامن زدن به «آتش جهانی» می دیدند، موضع گرفت»، - اکثریت اعضای حزب به اجتناب ناپذیری انقلاب جهانی باور داشتند و این نظریه، بخودی خود، عاقلانه ترین نوع نگرش به انقلاب تصور می شد.

استالین با موضع گیری قاطع در مقابل نظریه انقلاب جهانی که بوخارین هم فعالانه از آن جانبداری می کرد، امکان رشد حوادث در چنین مسیری را که «دقیقاً روسیه کشوری است که راه سوسیالیسم را خواهد رفت»، مدلل ساخت. او به همزمان خود پیشنهاد کرد: «این تصور منسوخ را که فقط اروپا می تواند به ما راه نشان دهد، به دور اندازند». استالین در همین رابطه گفت: «دو مارکسیسم وجود دارد؛ مارکسیسم دگم و مارکسیسم پویا، من طرفدار دومی هستم». ضمن مستدل ساختن زمینه های انقلاب سوسیالیستی در روسیه، او توجه نمایندگان کنگره ششم را به زمینه هایی که نسبت به اروپا گسترده تر بود و به پشتیبانی جنبش کارگری از فقیرترین لایه های دهقانی، جلب نمود.

در نظر داشته باشیم که، بعدها سمت گیری آرزوها به سوی اروپا، موجب گز گرفتن حوادث آلمان، جایی که نمایندگان سوسیالیست ها در رایشتاک اکثریت را تشکیل می دادند، گردید. به حمله عمومی دست زده، ویلهلم دوم را به ترک تاج و تخت وادار کردند. در باواریا جمهوری شورائی اعلام گردید و حتی کارل لیبکنشت همه آلمان را جمهوری شورائی اعلام کرد. اما، استالین در ماه ژوئیه سال ۱۹۱۷ بدرستی گفت که، مسئله اصلی نه صرفاً بدست گرفتن حاکمیت، بلکه، حفظ آن است. و این، همان کاری بود که انقلابیون آلمان از عهده آن بر نیامدند. از قضای سرنوشت، ناآرامی های توده ای و انتظار خیزش انقلابی جدید کارگران آلمان با «توطئه آجو» هیتلر در مونیخ خاتمه یافت...

لازم به گفتن است که، خود استالین هم گاهی اوقات تحت تأثیر شعارهای تخیلی در مورد اجتناب ناپذیری انقلاب جهانی و جو عمومی آن وقتها که بسیاری چیزها مطابق تصور اکثریت دیده می شد، قرار می گرفت. اما، باز هم عقلانیت پیروز می گردید، واقعیات زنده نمایان می گشت و ایده مقاومت جای گرفته در افکار او، باتکاء باور به امکان ساختن سوسیالیسم در روسیه، از موضع خود دفاع می کرد. او می گفت: «بعضی از رفقا می گویند هر قدر که سرمایه داری در روسیه از رشد پائینی برخوردار است، طرح مسئله انقلاب سوسیالیستی هم همانقدر تخیلی است. بلی، فقط در صورتی حق با آنها بود که، اگر جنگ در نمی گرفت، اگر ویرانی در پی نداشت، اگر پایه های سیستم اقتصادی سرمایه داری سست نشده بود... این ادعا، که روسیه باید تا زمانی که اروپا «آغاز» نکرده است «منتظر» ساختن سوسیالیسم بماند، یک فضل فروشی ناشایست به حساب می آمد. اتفاقاً، کشوری «آغاز می کند»، که امکان پیروزی در آن بیشتر باشد».

این سخنان، هنوز سه ماه قبل از اکتبر، زمانی که قدرت، به تعبیر برخی مورخان، گویا خود را به روی دست بلشویکها «انداخت»، گفته شده است. اتفاقاً، این ادعاها را امروز هم برخی کمونیستهای نا توان از درک اینکه چنین نگرش به انقلاب سوسیالیستی، یک دروغ بزرگ تاریخی است، با سکوت تأیید می کنند. آنها کارهای تدارکی عظیم آن سالهای سخت را بطور کلی نادیده می گیرند و قربانیان پرشماری را که، حزب بلشویکها بخاطر پیروزی سوسیالیسم در کشور ما تحمل کرد، مسکوت می گذارند.

در ماه اکتبر سال ۱۹۱۷، در آستانه حوادث انقلابی، استالین به عضویت کمیته نظامی - انقلابی که قیام مسلحانه را رهبری می کرد، انتخاب شد و بلافاصله پس از پیروزی آن، در ترکیب شورای کمیساریای خلق به مقام کمیسر خلق در مسائل ملی برگزیده شد. او همچنین به عضویت دفتر سیاسی کمیته مرکزی (موسوم به چهار نفره: لنین، استالین، تروتسکی و سوردلوف (Sverdlov)) انتخاب گردید و بدین ترتیب، به مقام یکی از رهبران حزب ارتقاء یافت.

استالین، انقلاب اکتبر و پیشروی پیروزمندانه آن را «رستاخیز روس» می خواند. او با این سخنان، نه تنها ترفیع روسیه به موقعیت یکی از کشورهای رهبری کننده جهان در میان بزرگترین و پیشرفته ترین کشورهای سرمایه داری، حتی، خصوصیات و ویژگیهای ملی اکتبر، نقش پیشآهنگ طبقه کارگر روسیه در پروسه انقلابی را

مورد تأکید قرار می داد. انطباق این وضعیت با شرایط جدید، که تا حد قابل ملاحظه ای غنی شده و رشد یافته، به کمونیستهای امروزی برای یافتن پاسخ این سؤال، که «سوسیالیسم روسی» و ماهیت مبارزه حزب کمونیست روسیه برای پیروزی آن چیست، کمک می کند.

و اما این مسئله را، بعنوان یک اصل، با ادعای کنایه آمیز، اساسا کسانی مطرح می کنند که می خواهند مضمون ملی را از مناسبات اجتماعی حذف کنند. حتی آنها بند نشاندهنده تعلق ملی انسانها را از پاسپورتها حذف کرده اند. همچنین، کسانی به این مسئله می پردازند، که شایستگی خلق روس در رهبری مبارزه همه خلقهای روسیه برای رسیدن به سوسیالیسم و آزادی ملی را، مورد تردید قرار می دهند.

تشخیص اینکه، منبع الهام این آدمها کجاست، مشکل نیست. توجه کنید، زمانیکه استالین گرجی، با افتخار در باره «رستاخیز روس» صحبت می کرد، ضد روس مشهور، تروتسکی، می گفت که روسیه بنا به طبیعت خود محکوم به عقب ماندگی دیرین است و فرهنگ آن «فقط بدل صوری مدلهای عالی فرهنگ غرب بوده و چیزی به گنجینه بشری نیافزوده است». بوخارین نیز که مبتکر حمله به خلاقیت یسه نین (yesenin) بود، عقیده ای مشابه او نسبت به روس داشت و تاریخ روسیه را «بردگی» گذشته می خواند. تکرار همه اینها و قضاوتهای مشابه آنها را ما در طول دو دهه اخیر، اجبارا همه روزه می شنویم.

لازم است این نظرات را با موضع استالین که از نامه ۱۲ دسامبر سال ۱۹۳۰ او به شاعر **دمیان بدنی** (Demyan Bednyi) بخوبی دیده می شود، مقایسه کنیم. استالین می نویسد: اینک «همه دنیا معترف است که، مرکز جنبش انقلابی جهان از اروپای غربی به روسیه منتقل شده است... کارگران انقلابی همه جهان، دست طبقه کارگر شوروی و پیش از همه، طبقه کارگر روسیه را صمیمانه می فشارند... ولی شما؟ شما بجای آنکه پروسه بزرگترین انقلاب تاریخ را درک کنید... در همه دنیا فریاد برمی آوريد که روسیه در گذشته منبع پلیدی و بی سر و سامانی بوده است و "تنبلی و تلاش" "نشسته در روی بخاری"، تقریبا مشخصه ملی اصلی روسهاست - و این، یعنی، کارگر روس با انقلاب اکتبر هم، از روس بودن خود البته که دست نکشید».

حاکمیت کنونی ضمن آلودن چهره لنین و استالین با محصولات کارگاههای ایدئولوژیک خود، به مردم می گوید، که بلشویکها با طرف مقابل خود در سوی دیگر جبهه، در وهله اول، با ژنرالهای سفید، قهرمانان ایده آل سرشار از استعداد، دارای قریحه همه جانبه و کیفیتهای فوق العاده و بالاخره، مبارزان راه رهایی روسیه مقابله می کردند. واقعا هم با ورق زدن صفحات تاریخ جنگ داخلی، در میان رهبران جنبش سفید، انسانهای جالب، با استعداد و فرماندهان نظامی خوبی را هم می بینیم. اما، این مسئله هیچ تغییری در ماهیت امر بوجود نمی آورد. زیرا، اکثریت «ناجیان» روسیه، آنهائی بودند که، از اشغال کشور از سوی دولتهای اشغالگر غربی پشتیبانی می کردند، کسانی بودند که آتش جنگ داخلی را در کشور برافروختند، آنهائی بودند که در خشونت علیه مردم عادی، هیچ حد و مرز نمی شناختند و از کاربرد کثیف ترین شیوه های ترور و خشونت ابائی نداشتند.

آنها ضمن «میهن پرست» نامیدن خود، از اشغال مورمانسک و شرق دور توسط کشورهای آنتانت با افتخار استقبال می کردند، امید خود را به قیام سپاه چکسلاواکی بسته بودند. البته، دلیل اصلی شورش سپاه چکسلاواکی، صدور دستور خلع سلاح آن پس از دعوی دسته جمعی در چلیابینسک نبود، بلکه، قیام آنها، در انطباق با منافع دولت فرانسه بود. نا گفته نماند که این سپاه تقریبا ۴۵ هزار نفری، توانست تقریبا تمام شهرهای خط سراسری سیبری را به زیر نظارت خود در آورده و برای حرکت به مناطق مرکزی تلاش کند. گاردهای سفید متشکل در جنوب کشور، هم با چکسلاواکها و هم با ساوینکوفی های شورشی استان یارسلو در سال ۱۹۱۸، رابطه بسیار محکمی داشتند.

چهارده کشور و در رأس آنها انگلیس، فرانسه، ژاپن و ایالات متحده آمریکا بر علیه جمهوری جوان شوروی مداخله نظامی کردند. مثلا، انگلیس، در دوستی با ارتشهای گارد سفیدی تصمیم گرفت با اجرای این نقشه محاصره: دریای بالتیک، فنلاند، کارلیا، شمال روسی - جاده سراسری سیبری - ولادی وستوک - ترکستان، قفقاز، کوبان، دن، دریای سیاه - رومانی، لهستان، حلقه محاصره خفه کننده روسیه را تنگ تر کند.

جالب است، که ویلیام دونوان، جاسوس بزرگ آمریکائی، که پدر معنوی سازمان امنیت مرکزی آمریکا (سیا) شناخته می شود، پس از جنگ جهانی اول، زمانیکه کنگره آمریکا او را بمقام افسر رابط با «سفیدهای» ضد بلشویکی روسیه تعیین کرد، به شهرت رسید (مراجعه کنید به: *Daninos F. CIA une histoire politique* (1947-2007. Paris, 2007).

بدون کمکهای آنتانت، ضد انقلاب داخلی به هیچ وجه نمی توانست آتش جنگهای داخلی را در کشور برافروزد.

در اواخر سال ۱۹۱۹، استالین در مورد «میهن پرستان شریف» روسیه نوشت: «کلچاک و دنیکنین نه تنها طوق مالکان و سرمایه داران، حتی طوق سرمایه آنگلو-فرانسوی را نیز بر گردن خود آویخته اند. پیروزی کلچاک - دنیکنین، چیزی جز از میان رفتن استقلال روسیه، تبدیل کشور به گاو شیرده آنگلو-فرانسوی معنی نخواهد داشت. بدین مفهوم، دولت کلچاک - دنیکنین، ضد مردمی ترین و ضد ملی ترین حکومت بشمار می رود...».

همه جنبش سفید کاملاً وابسته اشغالگران و بطور کلی، تابع تصمیمات پاریس، لندن و واشینگتن بودند. در مورد وابستگی کلچاک و دنیکنین به متحدان غربی خود، هیچ کسی تردید نداشت. هر چند آنها بسیار خوب می دانستند، که بهای پیروزی احتمالی، اگر چنین اتفاقی بیافتد، مستعمره شدن روسیه خواهد بود. اوکرائین به تحت الحمایگی فرانسه، آذربایجان، قفقاز و ماورای قفقاز نیز به زیر سیطره انگلیس می رفتند. حتی یکی از لیبرالها مشهور روس، پ. میلیوکوف (P. milyukov) در سال ۱۹۲۰ اعتراف می کند که، دنیای غرب «اینک شکل هر چه خشن تر و هر چه علنی تر استثمار روسیه را بخاطر ثروتها و اهمیت خود آن بعنوان مستعمره برای تأمین مواد خام اروپا مطرح می کند».

پاریس و لندن تمام درخواستهای کلچاک و دنیکنین را به شرط دریافت یک سوم ذخیره طلای روسیه و امتناع از منافع ملی کشور، برآورده می ساختند. یکی دیگر از شرایط کمک غرب به ارتش سفید طرح شعار «تأسیس مجلس مؤسسان» بود. و این بمعنی انطباق نسخه پارلمان لیبرال - بورژوائی غربی در روسیه بود.

میهن پرستی روسی رهبران جنبش سفید در پشت شعار «به سوی روسیه واحد»، فقط سخنان پر طمطراقی بود، برای پوشاندن منافع غرب گرایانه آنها. ارتشهای خارجی و سفیدها، در تمام مناطق تحت اشغال خود، مناسبات پیش از انقلاب را برقرار نموده، زمینها را به ملاکینی که انقلاب از آنها خلع ید کرده بود، بازگرداندند و تمام دستاوردهای انقلاب را که در اولین فرمانهای حاکمیت شوروی اعلام شده بود، برچیدند. لغو فرمان ملی کردن زمینها، ناگوارترین و سنگین ترین ره آورد کلچاک و دنیکنین به دهقانان بود.

رهبری حزب سوسیال دمکرات کارگری روسیه و شورای کمیساریا، بیدادگریهای گارد سفید و سربازان آنتانت را با «ترور سرخ»، جواب داد. سؤال می شود: آیا این تدبیر، جزء برنامه دولت جوان جمهوریهای شوروی بود، یا تحمیلی؟

لنین در این باره می نویسد: «ترور را تروریستهای آنتانت، زمانیکه قدرتهای جهانی با ارتشهای بزرگ خود به ما حمله آورده و به هیچ روی متوقف نمی شدند، به ما تحمیل کردند. ما اگر خودسریهای افسران و گارد سفید را چنین قاطعانه جواب نمی دادیم، نمی توانستیم حتی دو روز مقاومت کنیم و این بمعنی ترور است، اما، اقدامات تروریستی آنتانتها ما را به این راه وادار ساخت».

و درست زمانیکه ما پیروزی قطعی بدست آوردیم، حتی قبل از پایان جنگ، همان ساعت پس از بازپس گیری راستوف، ما مجازات اعدام را لغو کردیم و نشان دادیم که برنامه خود را به همان ترتیبی که وعده داده ایم، اجرا می کنیم. ما گفتیم، که خشونت برای در هم شکستن مقاومت استثمارگران، ملاکان و سرمایه داران به کارگرفته میشود؛ هر وقت که این مشکل حل شود، ما از بکارگیری هر نوع اقدام استثنائی امتناع خواهیم کرد. و ما، این را عملاً هم نشان دادیم».

البته، هنگام تشکیل عملاً مجدد ارتش سرخ - از «صفحه سفید»، نمی شد چنین تصور کرد که بتواند به تنهایی از عهده دفاع از اراضی وسیع روسیه از مرزهای غربی تا شرق دور برآید. بطوریکه تا آغاز جنگ داخلی، مجموعاً ۱۱۶ هزار نفر پیاده نظام و در حدود هشت هزار نفر سواره نظام در صفوف آن خدمت می کردند. **حاکمیت شوروی فقط با اتکاء به توده های وسیع خلق، حامیان شعارهای اکتبر توانست دوام بیاورد.** اکثریت صفوف ارتش سرخ را دهقانان تشکیل داده و به آن کمک می کردند. این، از یک طرف و از طرف دیگر، در جریان جنگها در بسیاری از مناطق کشور، نقش تعیین کننده را نه سربازان ارتش منظم، بلکه، دسته های پارتیزانی متشکل از دهقانان و مردان عادی روسیه که، بر علیه خشونت سفیدها برخاسته و به بلشویکها امیدوار بودند، ایفاء کردند. سفیدها در وهله اول، با مقاومت خلق مواجه می شدند. مثلاً، ارتش کلچاک در مقابل فروخواباندن شورش دهقانان عاجز ماند و در جمهوریهای که دهقانان در همه جا تشکیل داده بودند، نمی توانست هیچ کاری از پیش ببرد.

جنگ داخلی، استعداد استالین را در حل سخت ترین و ناهنجار ترین مسائل و مشکلاتی که حزب با آنها مواجه می شد، نشان داد و ثابت کرد که وی بدون توجه به تمام خطرات و بدون هیچگونه نگرانی از اینکه انجام کار، چه تأثیری بر نام و حیثیت او خواهد داشت، بر همه آنها فائق می آمد. آدام اولام، پروفیسور تاریخ و حقوق دانشگاه هاروارد ضمن اظهار نظر پیرامون قاطعیت استالین در مبارزه فوق العاده سخت با گرسنگی در ماه مه سال ۱۹۱۸ (ابتدا در مناطق مرکزی و سپس در جنوب روسیه)، این مسئله را مورد توجه قرار می دهد که، هر کسی از عهده

انجام چنین وظیفه ای بر نمی آمد - «این قدرت پرست می توانست بجای قبول مسئولیت و به جان خریدن خطرات بسیار در مناطق جنگی، نشستن در جای نسبتاً امن در مسکو را ترجیح دهد».

و این، نه یگانه نمونه بیان واقعیت است و نه جعل تاریخ، که قصد تکذیب افسانه های ساختگی پیرامون «هجوم» استالین بسوی قدرت و ادا- اطوارهای دیکتاتورانه او را داشته باشد. بجاست یادآوری کنیم که، این «دیکتاتور» پس از پایان کار کنگره پانزدهم حزب کمونیست سراسری روسیه (بلشویک) که در آن گروه تروتسکی- زینویف شکست خورد و رهبران آن از حزب اخراج شدند، استالین باز هم، برای سومین بار تقاضای برکناری خود از مقام دبیر کلی حزب را مطرح کرد. او ضمن اشاره به اینکه، از سه سال پیش تا کنون، خواستار حل این مسئله می باشد و اینک بعد از شکست مخالفان، ادامه انجام وظیفه در مقام دبیر کلی حزب، ضرورت خود را از دست داده است. با وجود این، پلنوم یک صدا، با یک رأی ممتنع، تقاضای وی را نپذیرفت. استالین حتی از راه دیگری خواستار حل مسئله شد و طرح حذف مقام دبیر کلی در حزب را پیشنهاد کرد. اما، این پیشنهاد او هم با مخالف جمعی مواجه گردید و مقام دبیر کلی از حزب حذف نشد.

این «دیکتاتور»، بطوریکه همعصران او گواهی می دهند، زمانیکه در رأس دولت بود، فقط پس از بررسی و مذاکره همه جانبه هر مسئله ای با همکاران خود و متخصصان آن، تصمیم می گرفت. بطور کلی، بر اساس خاطرات منتشر شده بسیار، او احترام بزرگی به انسانهای صاحب نظر و مستقل قائل بود و آنهایی را که نظرات خود را صریح و صمیمانه بیان می کردند، دوست می داشت. او می توانست ساعتها پای صحبت هر کسی بنشیند و اگر هم صحبتش می توانست درستی و حقانیت دیدگاه خود را استدلال نموده و اثبات نماید، نظر او را براحتی می پذیرفت. انسانهای بسیار زیاد نزدیک به استالین، جعلی بودن همه افسانه ها را، که گویا استالین «قدرت طلب، مشکوک و خشن» انسانهای سرشناس و مستقل را به پیش خود راه نمی داد، تأیید می کنند. برعکس، بسیاری از آن کسانی که با استالین معاشرت داشتند، نرمخویی، خویشنداری و نکته سنجی او را که هیچ وقت از چهارچوب ادب درون حزبی خارج نمی شد، تأیید می کنند.

اطمینان به درستی متد تصمیم جمعی در حل وظایف دشوار را استالین در تمام زندگی، با خود همراه داشت. مثلاً، ضمن مشارکت در تدوین کتاب درسی اقتصاد سیاسی، این نظر او کاملاً درست بود که، فقط جمع صاحب نظران از عهده انجام چنین کاری بر می آیند و همه آنها را که فکر می کردند می توانند این کار را به تنهایی انجام دهند، به استهزاء می گرفت. طرح درسنامه، موجب شروع بحث بسیار گسترده ای در نوامبر سال ۱۹۵۱ گردید.

مردم می دیدند که، استالین نمونه زنده یک رهبر خلقی است. او، با تصورات و آرزوهای دیرین مردم از رهبری، که قادر است دولت را در خدمت خلق در آورده و از منافع بنیادی آنها دفاع کند، کاملاً مطابق بود. مردم بخاطر اینکه زبان او را درک می نمودند، باور می کردند، که حزب بلشویکها - حزب خلق و برای خلق است. این یک امر اتفاقی نیست که، لیون فیختوانگر ضمن صحبت از استالین تأکید می کرد که: «از میان همه رهبران مشهور دولتها که من می شناسم، او بیش از همه به زبان خلق صحبت می کرد...». محبت همه خلق نسبت به استالین، همانطور که نویسنده مشهور، با دقت کامل اشاره می کند، احساسی ارگانیک و عمیق بود که، «توأم با موفقیتهای ساختار اقتصادی افزایش می یافت. مردم بخاطر نان، گوشت، نظم، تحصیل و بخاطر تشکیل ارتش تأمین کننده این کامیابیها، سپاسگزار استالین بودند».

استالین ضمن تقسیم احساسات درونی خود با مردم، اطمینان داشت که، در وهله اول، درست در سایه آنها پیوستن روسیه به جمع کشورهای بزرگ صنعتی دنیا میسر است. او هیچ وقت احترام عمیق خود به اعضای «حزب لنینی»، که اکثریت آنها از میان طبقه کارگر برخاسته و از سال ۱۹۲۴ استخوان بندی اصلی حزب را تشکیل می دادند، پنهان نمی کرد. متأسفانه، اکثریت قریب به اتفاق این انسانها از جبهه های جنگ کبیر میهنی باز نگشتند. به هر دلیل اصولی، استالین در مراجعه به مردم و مجامع وسیع اعضای ساده حزب، همیشه از سخنان پسندیده و مناسب استفاد می کرد. او مورد حمایت تغییرناپذیر آنها بود، زیرا، سیاستی که او پیش می برد، واقعا با نیازهای اساسی اکثریت خلقهای اتحاد شوروی و هسته اصلی آن، یعنی، خلق روس که استالین، هم در کارهای روزانه و هم در حل مسائل دشوار، همیشه بدان اتکاء می کرد، انطباق داشت.

در گفتگو با امیل لودویگ، در ماه دسامبر سال ۱۹۳۱، استالین بدروستی گفت: «... اگر جمعیت زحمتکشان روسیه را در نظر بگیریم، کارگران و دهقانان زحمتکش، در حدود ۹۰ درصد آن را تشکیل می دهند و آنها هم تکیه گاه اصلی حاکمیت شوروی هستند و اکثریت قریب به اتفاق آنها از نظام شورائی پشتیبانی می کنند. آنها بدین جهت

از ساختار شورائی پشتیبانی می کنند که، این نظام در خدمت منافع بنیادی آنهاست. و این است مبنای استحکام حاکمیت شوروی، نه سیاست به اصطلاح ارباب».

نه تنها حزب و پرولتاریا، حتی، دهقانان میهن پرست، روشنفکران عرصه علم و خلاقیت، متخصصان نظامی و کارکنان شوروی، که استالین را مدافع پیگیر و قاطع منافع ملی کشور می دیدند، از او پشتیبانی می کردند. خلق با درک اینکه، استالین به نیرو، استعداد و توانائی آنها در کارهای سازنده باور می کند و به آنها بديده «ماده انسانی» برای آزمایشات مشکوک نگاه نمی کند، اعتماد متقابل خود را نشان می دادند.

و این، منشاء آمادگی خلق برای فتوحات بزرگ، برای قربانی کردن خود در راه میهن بود و بدون این، دفاع از میهن در مقابل اشغالگران فاشیست در سالهای جنگ کبیر میهنی و تعقیب دشمن تا درون لانه خود امکان پذیر نبود. این نشاندهنده پیوند متقابل باطنی و محکم بین رهبر و خلق بود و شاید، اسقف اعظم، آکسی، بهتر از هر کسی این را درک می کرد که در روز تدفین استالین این سخنان فراموش نشدنی را بر زبان راند: «قدرت بزرگ معنوی، اجتماعی؛ قدرتی که خلق ما نیروی خود را در آن احساس می کرد، از میان ما رفت».

باز هم به شهادت همدره های بسیار او، استالین بچه ها را بسیار دوست می داشت و براحتی با آنها زبان مشترک پیدا می کرد. و این واقعیت، به هیچ وجه با نظرات بی اساس برخی محافل که استالین را انسانی بی احساس، خونسرد و محروم از احساسات ساده انسانی می خواندند، همخوانی ندارد. زمانیکه او در رأس رهبری کشور جای گرفته بود، بارها به آرزوهای دوران کودکی خود در باره خوشبختی و تصوراتش از دنیا باز می گشت و آنها را در بنیادهای قدرت عظیم شوروی که، افق فراخی در برابر دیدگانش باز کرده بود، می دید. صرفنظر از تمام مشغولیتهای خود، او برای پرداختن به مسائل سازمانهای کودکان، وقت پیدا می کرد. مثلا، او در گزارش خود به کنگره سیزدهم حزب در ماه مه سال ۱۹۲۴، مسائل کاری این سازمانها را به تفصیل تشریح کرده بود. دقیقا در زمان استالین، پایه های سنن پیش آهنگی که ما با دوره های بعدی آن بخوبی آشنا هستیم، گذاشته شد.

و بالاخره، مسئولیت پذیری جدی، فروتنی استثنائی و نحوه زندگی زاهدانه او، نمونه و سرمشق کار و زندگی هر شخصی شده بود. مارشال گلاوانوف، او را با یک عبارت، چنین نامید: «انسانی از کریستال»، بی هیچ دوگانگی. نمونه زندگی استالین، آشکارا منبع اطمینان همه مردم به برابری اجتماعی و زندگی عادی مقامات دولت و عامه مردم بود، که آن هم در معنی واقعی خود، سر آغاز اجرای دمکراسی واقعی سوسیالیستی، به جای بیهوده گوئیهای بی محتوای کنونی در باره ارزشهای دمکراتیک حساب می شد.

دفاع از شهر تزاریتسنا - استالینگراد بعدی، اولین تجربه بزرگ استالین در زمینه انجام عملیات نظامی بحساب می آید. تزاریتسنا پل ارتباطی روسیه با جنوب بود و ثروتهای این منطقه کشور - نان، نفت، زغال، دام و ماهی، - بطوریکه استالین همان وقت نوشت، - «بخودی خود باعث تیزتر شدن دندان امپریالیسم درنده شده است... اشغال تزاریتسنا و قطع ارتباط با جنوب می توانست موجبات موفقیت تمام برنامه های دشمن را فراهم کند؛ می توانست ارتباط ضد انقلابیون دن با نیروهای قزاق آستاراخان و اورال را برای تشکیل جبهه واحد ضد انقلابی از دن تا چکسلواکیا بر قرار نماید؛ می توانست موجب تقویت ضد انقلابیون داخلی و اشغالگران در جنوب و نواحی خزر گردد، اشغال آن می توانست ارتش قفقاز شمالی را کاملا زمینگیر سازد».

همانطور که می بینیم، در بررسی اهمیت استراتژیک تزاریتسنا، بلوغ تفکر ژئوپلیتیک استالین نمایان می شود، که در یافتن راه تبدیل کشور به قدرت بزرگ جهانی، به وی کمک کرد.

درست در همان روزهای دشوار، اتفاقی رخ داد که بطور محسوسی اعتماد استالین به متخصصان نظامی ارتش سابق را خدشه دار ساخت. بدن ترتیب که، بمنظور کمک به سفیدها برای اشغال شهر، توطئه بزرگی تحت رهبری مخفیانه رئیس ستاد ناحیه، سرهنگ سابق ارتش تزاری، نوسوویچ (Nosovich)، که ظاهرا یکی از سازماندهان دفاع از تزاریتسنا بود، کشف شد. این حادثه، بار دیگر نظر استالین را مبنی بر ضرورت تمرکز دقت برای تشکیل فرماندهی جدید از افسران برخاسته از میان سربازان و درجه داران مجرب ارتش امپریالیستی تأیید کرد.

و اما، در باره عاقبت نوسوویچ - البته که این، تنها نمونه خیانت نبود. لنین بعد از پیوستن جمعی نظامیان به سفیدها با نام به اصطلاح «واقعۀ پرم»، استالین را با حفظ سمت معاون صدر شورای دفاعی کارگران و دهقانان، برای رسیدگی به آن واقعه مأمور کرد. پنج ژانویه سال ۱۹۱۹ کمیسیون حزبی - تحقیقی به لنین اطلاع داد که، از مجموع کل ارتش سوم فقط «در حدود یازده هزار سرباز خسته و وامانده، به سختی در مقابل دشمن تاب می آورند». همانطور که تحقیقات با شرکت دزرژینسکی نشان داد، یکی از علل اصلی سقوط پرم (Perm) در اواخر سال ۱۹۱۸، علاوه بر هر چیز، خیانت و فرار جمعی ارتش سرخی ها بود. بعد از این، استالین به همراه

دزرژینسکی، بر ضرورت تقسیم بندی «قوای قابل بسیج به دو دسته داراها (نامطمئن) و ندارها (تنها بخش مناسب خدمت در ارتش سرخ)» تأکید کردند.

در کنگره هفتم در ماه مارس سال ۱۹۱۹، استالین، موضع مشخص تر و سخت تری گرفت. او گفت: «لازم است بگویم که، آن عناصر، عناصر غیر فعال، که اکثریت ارتش ما را تشکیل می دهند، یعنی دهقانان، دواطلبان، بخاطر سوسیالیسم نخواهند جنگید... یک سری شورشها و افراط گریها در جبهه ها و پشت جبهه، نشان می دهد که، عناصر غیر پرولتری تشکیل دهنده اکثریت ارتش ما، نمی خواهند دواطلبان در راه کمونیسم مبارزه کنند. از این رو، ما موظفیم این عناصر را با دو اصل پولادین، یعنی، با برقراری پیوند نزدیک بین آنها و طبقه کارگر، نه تنها در پشت جبهه، حتی در خود جبهه ها و ملزم کردن آنها به مبارزه بخاطر کار سوسیالیستی عمومی، مجدداً تربیت کنیم و باید در جریان جنگ، کار تشکیل یگانه ارتش منظم قادر به دفاع از میهن را به پایان برسانیم».

اما مسئله اصلی این بود که، بر اساس تحقیقات واقعه پرم، استالین و دزرژینسکی، اتخاذ تدابیر جدی در رابطه با سیاست اجتماعی بلشویکها را توصیه کردند و در همانجا، آنها چنین نتیجه گرفتند که، صدور فرمان مالیات اضطراری به سلاح خطرناکی در دست ملاکین برای تقویت همبستگی روستائیان بر علیه حاکمیت شوروی تبدیل شده است و همین فرمان، یکی از دلایل اصلی گسترش روحیه ضد انقلابی در مناطق روستائی می باشد.

در پیش گرفتن مشی وحدت با روستائیان، که تعدیل مالیات اضطراری را در متن خود داشت، نقش تعیین کننده ای در جنگ داخلی ایفاء کرد و موجب تحکیم اعتبار حاکمیت شوروی در میان توده های وسیع مردم روسیه گردید. به همراه گفته های استالین، می توان عذاب های درونی او را که در اثر مشاهده حوادث بسیار ناگوار در دوره جنگهای داخلی و بویژه، در سال ۱۹۱۸ تحمل می کرد، مورد توجه قرار داد. او حتی در مراجعه به خلقهای شوروی در آن روزهای سخت سال ۱۹۴۱، زمانیکه دشمن به پشت دیوارهای مسکو رسیده بود، یادآوری این نکته را ضروری می دانست که، میهن، روزهای دشوارتر از امروز، سال ۱۹۱۸ را، که چهارده کشور خارجی، سه چهارم میهن ما؛ اوکراین، قفقاز، آسیای میانه، اورال، سیبری و شرق دور را تحت سیطره خود داشتند، پشت سر گذاشته است. بلشویکها تنها بودند، در واقع، ارتش سرخ هم که اینک تشکیل شده است، آن وقتها وجود نداشت. نان، سلاح و سورسات کافی نداشتیم. با این همه، آن وقتها ارتش تشکیل دادیم و کشور را به آوردگاه نظامی برای بیرون راندن اشغالگران تبدیل کردیم.

در سالهای جنگ داخلی، استالین فشارهای عظیمی را تحمل کرد. مقام کمیسر ملی نظارت دولتی نیز بر مسئولیتهای وی افزوده شد. وقتی که سازمان نظارت کارگری- دهقانی دولتی تشکیل شد، لنین گفت: «کارهای عظیمی در پیش است - اما برای پیش برد کار بازرسی، باید، انسان با نفوذی به رهبری این سازمان برگزیده شود و گر نه، ما در درون فتنه انگیزیهای خرد، آلوده و غرق می شویم».

لنین در سپردن کارهای بزرگ و کوچک به استالین تکیه می کرد، استعداد کاری وی را ارزشمند می شمرد و اغلب او را بعنوان سرمشق به دیگر فعالین حزب نشان می داد. او، برای اینکه می دید استالین همیشه «بدون نارضایتی و بهانه گیری»، انجام سخت ترین وظایف حزبی را بعهده می گیرد، اجرای هر کار دشواری را به او اعتماد می کرد. دقیقاً بر اساس پیشنهاد لنین در ۱۹۲۲، استالین به دبیر کلی کمیته مرکزی حزب انتخاب گردید.

ارزیابی بزرگ لنینی از استالین، یک واقعیت تاریخی است، که هیچ یک از متخصصان علوم تاریخ در آن تردیدی بخود راه نمی دهند. و نمی توان آن را با در هوا تکان دادن «نامه به کنگره» و بدون دادن زحمت بررسی بخود در باره اینکه مضمون واقعی آن سند چیست، در چه شرایطی و چرا نوشته شده است، آن را رد کرد.

در اینجا فقط یادآوری می کنیم که، استالین فردی تازه وارد در رهبری حزب نبود. او از سال ۱۹۱۲، پیش از آنکه تروتسکی، کامنیوف، بوخارین به جمع رهبری حزب بپیوندند، عضو کمیته مرکزی آن بود. اتفاقاً، گزارش سیاسی کمیته مرکزی به کنگره ششم حزب سوسیال دمکرات کارگری سراسری روسیه را که در شرایط مخفی در سال ۱۹۱۷ برگزار شد، استالین ارائه داد (آن وقتها لنین مخفی شده بود). استالین از زمان تشکیل هیئت سیاسی پنج نفره کمیته مرکزی حزب در سال ۱۹۱۹، به همراه لنین، تروتسکی، کامنیوف، کرسینسکی، عضو آن بود، بر خلاف آن چیزی است که برخی «تاریخ نویسان» سعی می کنند ما را متقاعد سازند. البته، این استالین نبود که، «مجنوب» اعتماد «گارد لنینی» گردید، بلکه، او سعی می کرد «ستارگان» جدید حزب، مثل تروتسکی، کامنیوف، بوخارین و دیگران را به حاشیه براند.

... و دو باره - جبهه، رهبری دفاع پتربورگ از تهدید یودنیچ (Yudnich). در ماه ژوئیه سال ۱۹۱۹، استالین در جبهه غربی بود و پس از آن، به جبهه جنوبی، که در وضعیت بسیار وخیمی گرفتار شده و حملات دنیکین، مسئله موجودیت حاکمیت شوروی را زیر سؤال برده بود، رفت.

تروتسکی، صدر شورای نظامی انقلاب، که شکست ارتش سرخ در جنگ داخلی را اجتناب ناپذیر می دانست، لوله شدیدی به راه انداخت. بر همین مبنای او با ارائه یک طرح به شورای دفاع...، پیشنهاد «برون رفت» خود، یعنی، انتقال مرکز انقلاب جهانی از روسیه به هندوستان را مطرح ساخت. بر اساس نظر او، می بایست ارتش سواره نظام متشکل از چند ده هزار نفر سوار تشکیل می گردید و «فرهنگستان انقلاب، ستاد انقلاب آسیا، در جایی در اورال یا ترکستان تمرکز می یافت». امروز، بازبینی چنین راه برون رفتی، درست در ساعتهای خطیر و هلاکت بار برای روسیه، فقط باعث خنده تلخ می گردد. مشکل بتوان به جدی بودن آن باور کرد، اما آنوقتها، چنین طرحهایی مورد بحث و مذاکره قرار می گرفتند.

این نمونه می بایست طرفداران ارزیابی «عینی» تروتسکی را به فکر کردن در این باره، که او در واقعیت امر چه تصویری از خود داشت و طرفداران او به چه مشغول بودند، وادار می کرد. اما، همانطور که گفتیم، تحریف کنندگان تاریخ اهداف دیگری را دنبال می کنند.

در ماه نوامبر سال ۱۹۱۹، هیئت رئیسه کمیته اجرائی مرکزی سراسری روسیه، از خدمات استالین بخاطر دفاع از پتروگراد و سازماندهی حمله به جبهه جنوب، قدردانی نموده و نشان پرچم سرخ به وی اعطاء کرد. و اما، در سال جدید، صفحه سیاهی که ایدئولوگهای انقلاب جهانی آن را نوشتند، در تاریخ دولت جوان شوروی باز شد. فراموش نکنیم که در این صفحه، مسائل عبرت آمیز زیادی ثبت شده است.

در ۲۵ ماه آوریل سال ۱۹۲۰، ارتش لهستان به پشتوانه حمایت کشورهای بزرگ غربی، با همدستی و مشارکت پتلیوریهابه اوکراین حمله کرد (Simon Petlyor فرمانده شورشیان ضد شوروی اوکراین و دومین رئیس دولت اوکراین در سالهای ۱۹۱۹ تا ۱۹۲۰ م.). این حمله دفع شد و بعد از تصرف نمان (نام شهری در اوکراین م.)، بخشی از ارتش سرخ، حمله به مناطق مسکونی مردم بومی لهستانی تبار را ادامه دادند. و این هم یکی از علل اصلی بروز فاجعه بشار می رود.

استالین در باره خطرات پیشروی ارتش سرخ در داخل خاک لهستان هشدار داد. او در روزنامه «پراودا» نوشت: «پشت جبهه ارتش لهستان، همگون و دارای همبستگی ملی می باشد»، و «حس میهنی»، روحیه غالب بر لهستانی هاست که در جبهه ها هم انعکاس می یابد. در ادامه او، تذکر بسیار جدی می دهد و می نویسد: «مناقشات طبقاتی در پشت جبهه لهستان هنوز دارای آن قدرتی نیست که، احساس همبستگی ملی را بشکند و جبهه را با تناقضات مختلف مناسبات طبقاتی مسموم سازد».

همانطور که می بینیم، به نسبت تعمیق تضادهای طبقاتی و احساس همبستگی ملی لهستانی ها، به عقیده استالین، آشکارا دومی برتری یافته است. در نقطه مقابل آن، استالین تفکر غالب بر بخش قابل توجهی از حزب را بطور صریح و موقری بیان می دارد که، البته، برای آنهایی که در رؤیای انقلاب جهانی غرق شده و روسیه را فقط سکوی آن تصور می کردند، مطلقا قابل قبول نبود. زیرا، آنها می توانستند، چیزهای زیادی، از جمله آینده روسیه در راه توهمات خود قربانی سازند. مثلا، تروتسکی در سال ۱۹۱۹، ارتش خود را برای کمک به حکومت شورائی کارگران مجارستان و بلغارستان، به سمت غرب حرکت داد، که خود آن، سرنوشت جبهه شرقی را با خطر جدی مواجه ساخت.

تردید استالین نسبت به چشم انداز امکان وقوع انقلابات سوسیالیستی در غرب، ناشی از آن بود که، اقتصاد کشورهای بزرگ اروپا بر محور ثبات قرار گرفته و تشنجات اجتماعی را تا حد قابل ملاحظه ای کاهش داده بود. بنا بر این، اکثریت جمعیت این کشورها آماده نبودند خود را در راه زندگی بهتر قربانی کنند. بویژه اینکه، خاطره کشتارگاههای امپریالیستی، هنوز در برابر چشمان میلیونها انسان، که اکثریت شرکت کنندگان آن با سموم ناسیونالیستی در زمان جنگ مسموم شده و هیچ احساسی نسبت به انترناسیونالیسم پرولتری نداشتند، زنده بود. این همان مسئله ای بود که تروتسکسیتها، سربازان ارتش «پرولتاریای جهانی»، بدون درک خود، دوست داشتند در باره آن بحث کنند. با به عاریت گرفتن سخنان استالین، می توان گفت، که «احزاب انترناسیونال دوم، درست در همان زمان حسابی فربه شده و نمی خواستند در باره انقلاب، دیکتاتوری پرولتاریا و تربیت انقلابی توده ها، بطور جدی بیاندیشند».

این واقعیتی بود که، حزبی های رادیکال به هیچ وجه نمی خواستند ببینند. به همین جهت، در اواسط سال ۱۹۲۰، دیدگاه حاکم بر محافل رهبری حزب، که در نگاه اول بی سابقه به نظر می رسید، تصرف ورشو را سر آغاز انقلاب در آلمان و دیگر کشورها می پنداشت.

توخاچوفسکی، فرمانده ۲۷ ساله جبهه که «عملیات ویسلا» را رهبری می کرد (ویسلا، نام رمز عملیات و نام رودخانه و یک منطقه خوش آب و هوا در لهستان م.)، در همین رابطه، فرمانهای آتشین صادر می کرد:

«رزمندگان انقلاب کارگری! نگاه خود را به غرب بدوزید. سرنوشت انقلاب جهانی در غرب تعیین خواهد شد. راه آتش جهانی از روی جنازه لهستان سفید می گذرد. با سرنیزه هایمان سعادت و صلح را به بشریت زحمتکش هدیه خواهیم داد».

چنین مواردی مثل همیشه، از هر گونه تعبیر و تفسیری اضافی بی نیاز است.

استالین ضمن ابراز نارضایتی از موفقیتها در جبهه، همه آنها را که شعار پیشروی به سوی ورشو را می دادند، محکوم کرد. اما، هشدارهای او در باره مواجهه با خطرات، در نظر گرفته نشد و ۲۳ ژوئیه فرمان تصرف ورشو صادر گردید. تصمیم به اشغال پایتخت لهستان، علیرغم آنکه اعضای هیئت سیاسی، از موضع استالین آگاهی داشتند، اتخاذ شد و این طرح به فاجعه منجر گردید.

بموجب معاهده اکتبر ۱۹۲۰ منعقد در ریگا، استانهای غربی اوکراین و بلاروس غربی به لهستان ملحق شدند. اما بالاتر از همه، دهها هزار سرباز ارتش سرخ به خانه هایشان باز نگشتند. طبق برآورد محققان، از ۶۰ تا ۸۰ هزار نفر در اردوگاههای لهستان کشته شدند. اکثریت آنها یا بدون بازپرسی و محاکمه اعدام شده و یا از گرسنگی جان باختند. ۲۲ هزار نفر سرباز اسیر ارتش سرخ، فقط در اردوگاه توخول (Tukhol) کشته شدند. پس از این، دشمنی بین دو کشور، سالهای طولانی ادامه یافت و به گره کور و محکمی تبدیل گردید.

هزیمت سنگین در لهستان، حرارت کسانی را که در صدد برافروختن «آتش جهانی» بودند، کاهش نداد و درسی برای آینده نشد. همانطور که، مثلا، بوخارین تصور می کرد، «عدم موفقیت از آنجا ناشی شد که، ما آتش جهانی را بر نیافرودیم و ورشو را تصرف نکردیم». رادک (Radek) با قضاوتی نسبتا عاقلانه تر، می گوید: «غلو در باره بلوغ انقلاب در اروپای مرکزی، مبنای اشتباه ما بود».

همانطور که تاریخ حزب کمونیست و حاکمیت اتحاد جماهیر سوسیالیستی شوروی نشان داد، هیچ کسی درسی از آن فرانگرفت که؛ «عملیات ویسلا» - سیمای آشکار شکست تلاشها برای صدور انقلاب بود. گرچه این اشتباه یکی از اولینها بود، اما، همانطور که می دانیم، در دوره های بعدی نیز تکرار شد. به این اشتباه، می توان انجام تغییرات نارس در ساختار حکومتی برخی کشورهای اروپای شرقی پس از جنگ، برقراری سوسیالیسم در کشورهای استقلال یافته، جنگ افغانستان را اضافه کرد. تلقی جزمگرایانه از تئوری اجتناب ناپذیری دگرگونی ساختار اجتماعی - اقتصادی، یکی از علل چنین پدیده ای بشمار می رود. کاملا واضح است که، محاسبات ژئوپلیتیک بزرگی روی داد. نیرو و امکانات بکار گرفته شده، موجب تحکیم و تقویت موقعیت اتحاد شوروی در صحنه جهانی نگردید و به ضد آن تبدیل شد.

ایالات متحده آمریکا نیز با کاربست چنین اقداماتی، فقط در قالب ایدئولوژی دیگر، سعی می کند «دمکراسی» آمریکائی را به همه جهان تحمیل نماید. اما آنها هم کاری از پیش نخواهد برد، حداقل بدان جهت که، اهداف دیگری را دنبال می کنند. ایالات متحده آمریکا بیش از همه، در پشت شعارهای جعلی آزادی و حقوق بشر، تلاش می کند، منابع جدیدتر تأمین انرژی و دیگر ذخایر طبیعی را برای خود دست و پا کند. در مورد دخالتهای بی حد و حصر ویرانگرانه در امور دیگر کشورها، می توان بعنوان مثال، جنگ در افغانستان و عراق، و یا بمباران و تکه-پاره کردن یوگسلاوی و حوادث اخیر در ارتباط با بومیان اسلاو تبار کوزوو را شاهد آورد.

زمان تغییر می یابد، ماهیت پدیده ها بجای خود باقی می ماند.

... لازم به گفتن است که، پیروزی در جنگ داخلی که به بهای بسیار سنگینی بدست آمد، مورد ارزیابی انتقادی قرار نگرفت. شکاف در جامعه بازتر شد. تقسیم خشن کشور به «سرخها» و «سفیدها» در طی سالهای طولانی خط تمایز غیرقابل عبور در میان مردم گردید. کاربست سیاست های ضرورتا خشن در هدایت کشور در سالهای جنگ، مهر و نشان خود را بر شعور رهبری کشور زد و موجب تقویت روانشناسی خودویژه و پیدایش «سبک» تفکر خاص در آنها گردید. خطر تبدیل اقدامات اضطراری موقت به دائمی، به گسترش بی قانونی ها فراروئید.

این پدیده، بویژه در دوره تعاونی کردن، زمانیکه رهبران برخی نواحی دهقانان را با تهدید و تنبیه به تحویل مازاد غلات وادار می کردند، مشاهده شد. اکثریت قریب به اتفاق آن کسانی که، چنین تدابیری اتخاذ کردند، از شهر آمده ها بودند، آنها مطلقا به روستا آشنا نبودند و به روستائیان به دیده انسانهای مظنون و خسیس نگاه می کردند. اما، ماهیت امر عبارت از این بود که، آنها تربیت یافته مکتب سختگیرانه جنگهای داخلی بودند و تصور نمی کردند، که علاوه بر متدهای خشن، ممکن است راههای دیگری هم وجود داشته باشد. افسوس، که این پدیده در بسیاری عرصه ها، مقیاس خطرناکی بخود گرفت.

بسیاری از بلشویکها به امید انقلاب جهانی به نظامی کردن جامعه فکر می کردند و شرایط بسیار سنگین بخش اصلی توده های جمعیت را امری طبیعی می پنداشتند و زیاد بی میل نبودند که کشور را دوباره به پادگان نظامی،

همچنانکه در دسامبر سال ۱۹۱۸ ضروری بود، تبدیل نمایند. البته، شرایط سخت و سنگین کشور در آن سال، راه دیگری باقی نگذاشته بود.

بنابراین، استالین تنها کسی نبود که بر اساس نیات درونی خود، بمنظور برقراری نظم در دولت و هدایت کشور، کاربست تدابیر شدید را در صورت لزوم، ضروری می دید. ولیکن او، انگیزه های اصولی تری را نسبت به سایر اداره کنندگان کشور، راهنمای عمل خود قرار می داد. استالین از آن مبداء که، آماده سازی کشور برای جنگ جدید، یعنی جنگ اجتناب ناپذیر با دولتهای امپریالیستی را که نتوانستند روسیه شوروی را در سالهای اول موجودیت خود خفه سازند، یکی از مهمترین وظایف شمرده و حرکت می کرد.

در سالهای جنگ داخلی استالین مهارتهای بسیار ارزشمندی در زمینه رهبری بلاواسطه عملیات نظامی کسب کرد که بعدها نیز مفید واقع شدند. تجربه شرکت در عملیات جنگی، حل سریع تازه ترین و مهمترین مسائل اقتصادی و سیاسی که، یکی بعد از دیگری پیش می آمد، تأثیرات مثبتی در تفکر دولتمداری او گذاشت. توانائی او در تشخیص مسئله عمده از میان مسائل مختلف، متوجه ساختن تمام قوا بر آن و گرد آوری همه امکانات موجود در یک جا، وجه تمایز او بود.

استالین باتکاء تجارب سخت واقعیت های زمان جنگ، اصول مبارزه و سازماندهی توده های انقلابی را بطور همه جانبه تنظیم کرده و بمنظور کاربست صحیح آنها، رعایت مسائل عمده زیر را ضروری می شمرد:

«اولا- عمده کردن فقط آن شکل از مبارزه و سازماندهی، که بیش از همه با شرایط موجود خیزش یا فروکش کردن جنبش منطبق باشد، قادر به تسهیل و تأمین شرایط حرکت توده ها به موضع انقلابی میگردد...»

دوما- یافتن آن حلقه ضروری در لحظه مناسب که با بدست گرفتن آن در زنجیره پروسه ها، می توان همه زنجیر را نگه داشت و شرایط لازم را برای موفقیت های استراتژیک مهیا ساخت.

سخن بر سر آن است که استالین نشان داد، - باید عمده ترین وظیفه را در میان وظایف متعددی که در مقابل حزب قرار دارد مشخص نمود و حل کرد. زیرا، حل و فصل آن می تواند بمثابة نقطه اتکاء برای حل موفقیت آمیز مسائل بعدی باشد».

بسیاری از همزمان استالین، بر استعداد حیرت انگیز او در تشخیص مسئله عمده از میان مسائل مختلف، که بررسی و حل آن ضروری بود، تأکید می کنند. از جمله آنها، ن. ک. بایاکوف (Bayakov)، آخرین کمیسر ملی استالینی، می نویسد: «نقطه قوت او در آن بود که، می توانست ماهیت اصلی هر پدیده یا هر حادثه سرنوشت ساز برای خلق را تشخیص داده، درست ترین راه مقایسه اطلاعات فراوان و افکار متفاوت را جستجو کند».

در جریان بحثهای بی شمار با «نظریه پردازان» حزب در باره سرنوشت انقلاب، استالین یک بار جواب کوتاه و قانع کننده ای داد: «شما ماهیت تحولات جاری را بطور کامل درک نمی کنید. من در همه جنبه های جنگهای داخلی جنگیده ام و دیده ام آنچه را که شما ندیده اید. پیروزی تاریخی با من است».

استالین موفق شد انسانهایی را که می توانستند حزب را از آن وضعیت دشواری که از سالهای بیست بدان گرفتار شده بود خارج نمایند، متحد سازد. بروز بسیاری از بحرانها، از شهرت پرستی تروتسکی، که خود را به زیر سایه قهرمانان جنگهای داخلی کشانده بود، ناشی می شد. او با ایده های خود، برای خیلی ها جذاب بنظر می رسید، که کاملا قابل توضیح است. اما، زمان کارهای موشکافانه، کارهای سخت فرارسیده بود، زمان بیرون کشیدن روسیه از چاله ای که بسیار قبل از اکتبر در آن افتاده بود، فرارسیده بود. اما، این کار، بسیار سخت تر و دشوارتر از بیانات دلنشین در باره موفقیت های آتی سوسیالیسم در مقیاس جهانی بود. آری مشکلات روسیه، بر خلاف آنچه که طرفداران تروتسکی تصور می کردند، چیزی جز درد سر به ارمغان نیاورده بودند.

در ماه نوامبر سال ۱۹۲۴، استالین باز هم به اعضای حزب هشدار داد و گفت: «تروتسکی، بسرعت خبرهائی مبنی بر اینکه او یگانه مشوق و تنها رهبر قیام اکتبر بوده، شایع می کند. این شایعات، بویژه از سوی لیتسرنر (Letsner)، مصحح به اصطلاح نوشته های تروتسکی، بطور گسترده تری پخش می شود. خود تروتسکی، با دور زدن منظم حزب، کمیته مرکزی و کمیته پتربورگ حزب، با مسکوت گذاشتن نقش رهبری این سازمانها در امر قیام و معرفی پر سر و صدای خود بعنوان چهره مرکزی قیام اکتبر، خواسته یا ناخواسته، موجبات پخش شایعاتی مبنی بر نقش ویژه تروتسکی در قیام می گردد».

روبرت کانکوست (Robert Conkvest)، محقق انگلیسی - یادآوری کنیم، که وی حامل نظرات خصمانه نسبت به استالین بود - توجه بر علل اصلی اعتراض سیاسی او را ضروری شمرده، می گفت: «هر وقت در باره جذابیت شخصیت تروتسکی صحبت می کنند، در واقع، سخنرانیهای او در تجمعات بزرگ، خیال بافیهای آتشین او و وزن اجتماعی او را در نظر می گیرند. اما، با همه اینها، تروتسکی از یک طرف، با شهرت پرستیهای خود و از طرف

دیگر، با بی مسئولیتی هایش بسیاریها را متنفر ساخت. بدین ترتیب، او بسیار علاقمند بود نظرات «مشعشی» را مطرح نموده و سپس، صرفنظر از اینکه چه نتایجی ببار خواهند آورد؛ خواستار اجرای آنها شود... بی تردید، اگر تروتسکی به قدرت می رسید، بی رحمانه رهبری می کرد. زیرا، مردم از نظر وی فقط عاملی بودند برای رسیدن به اهداف جاه طلبانه و شهرت پرستانه او».

در اینجا یادآوری این نکته را لازم می دانیم، که سیاست بازیهای پوپولیتیسی برای استالین بیگانه بود و به موفقیت آنها نیز باور نداشت. به همین جهت هم، او کارهای سازمانگرا نه بزرگ و قابل درک، اما بی سر و صدا و بدون الم شنگه خود در حزب را، هیچ وقت به رخ نمی کشید.

استالین هدف نهائی بحثها پیرامون اتحادیه های کارگری را که تروتسکی در حزب ادامه می داد، فوراً دید، - **هدف از آنها، تلاش برای معرفی تروتسکی بعنوان رهبر حزب و دولت شوروی، بجای لنین بود.** همانطور که یکی از شرکت کنندگان آن بحثها می نویسد: این است ماهیت بحثهایی که در «زیر کهنه پاره های مشاجرات تئوریک» از چشم ناآگاهان پنهان کرده اند. در این بحثها، از پیشنهاد تروتسکی دایر بر سپردن حداکثر قدرت به دست اتحادیه ها و حفظ متدهای اضطراری هدایت کشور، بمثابه «کهنه پاره» استفاده می شد و این نیز بمعنی میلیتاریزه کردن همه اقتصاد می گردید، که نمونه اتحادیه کارگران حمل و نقل را به خاطر می آورد. تروتسکی براحتی با بوخارین به تفاهم متقابل رسید و بهمراه او ایده «کهنه پاره» دیگری، - ادغام سازمانهای اقتصادی و اتحادیه ای را مطرح ساخت.

در جریان «بحثهای اتحادیه ای»، استالین از خط لنینی قاطعانه دفاع نمود، و سپس با ارزیابی از سیاست اقتصادی جدید حزب بمثابه تنفس ضروری برای کشور، بی قید و شرط از آن پشتیبانی کرد.

برای اولین بار، استالین مفهوم «تروتسکیزم جدید» (یا همانطور که امروز این پدیده را می نامند، نئوتروتسکیزم) را بکار برد و خطوط اصلی آن را مشخص کرد. او نوشت: **وفق دادن لنینسم با مقتضیات تروتسکیزم، پیش از همه، یعنی بازگشت به ایده دیکتاتوری پرولتری «ناب» مخالف با اتحاد پرولتاریا و دهقانان؛ یعنی، بر هم زدن وحدت حزب از طریق رو در روی هم قرار دادن کادرهای «قدیمی» با «نو نهالان» حزب و بالاخره، یعنی مقابله با تفسیر خود لنین از رهبری حزب در کشور و مشی آن. تفاوت تروتسکیزم «جدید» با «قدیمی» فقط در آن است که با حيله گریهای تاکتیکی، استراتژی قبلی - انقلاب مداوم - بجای خود باقی می ماند.**

پس از مرگ لنین، استالین وفاداری خود به مشی لنینی، یعنی، مشی ساختن جامعه سوسیالیستی در روسیه را بر اساس اتکاء بر اصول وحدت حزب، مسئولیت طلبی اکید آن از اعضای خود و دیکتاتوری پرولتری متضمن وحدت پایدار طبقه کارگر با دهقانان و زحمتکشان همه خلقهای کشور اعلام کرد.

این موضع استالین، صرفنظر از آنکه همه نمایندگان کنگره سیزدهم حزب کمونیست روسیه (بلشویک) در ماه مه سال ۱۹۲۴، با حفظ مقام دبیر کلی او در حزب موافقت کردند، تا حد قابل توجهی موجب تشدید دسیسه ها بر علیه وی گردید. این تصمیم کنگره را پلنوم کمیته مرکزی که بعد از آن برگزار شد، بدون توجه به درخواست کتبی خود استالین مبنی بر کناره گیری از این پست، مورد تأیید قرار داد. همانطور که گفتیم، درخواست مشابهی را استالین بعدها نیز، به کنگره پانزدهم حزب تقدیم کرد.

ما بدین جهت این موضوع را بار دیگر یادآوری کردیم تا بی پایگی همه گونه توهمات را که گویا استالین بخاطر حفظ قدرت حاضر به هرکاری بود، نشان دهیم. بلی، او برای گذشتن از بسیاری چیزها آماده بود. اما فقط زمانیکه پس از مرگ لنین، مهمترین مسئله، مسئله **وحدت حزب** مطرح بود. علت پشتیبانی نیرومند از استالین، بویژه از پائین، پیش از همه، این بود که از نظر اکثریت حزب، او سمبل مبارزه برای وحدت شناخته می شد. هیچ کس از رهبری حزب مثل او چنین قاطعانه در موضع لنینی، موضع بلشویکها قرار نگرفت. همان موضعی که او یک بار برای همیشه، بعد از کنگره دوم حزب سوسیال دمکرات کارگری روسیه برای خود برگزیده بود. او ضمن دفاع از دیدگاههای خود، بمنظور مصالحه با مخالفان و برای یافتن نقاط مشترک عمومی با کسانی که با خط او موافق نبودند، برای تدوین پلانفرم واحد در جریان بحثهای زیادی که بویژه، در سالهای بیست تقریباً همیشه انجام می شد، همیشه آماده بود.

رفقای حزبی چیزهای دیگری هم می دانستند و می دانستند وقتیکه زمان کنار گذاشتن مشاجرات و بحثها و پرداختن به کارهای مشخص فرامی رسید، پیش از همه، «رفیق استالین» که انجام هر کاری، حتی سخت ترین کارها را می شد به او اطمینان کرد، آماده بود. همه می دانستند که او عادت دارد بار مسئولیت همه تصمیمات متخذه و اقدامات را در حالی که، بسیاری از مخالفان ترجیح می دادند در گوشه ای یا در استراحتگاهی نشسته، مقالاتی در باره هنر و خلاقیت نوشته و کمی هم فلسفه بافی کنند، بر دوش خود بکشد.

بالاخره، شخصیت استالین با تصورات کمونیستها از یک رهبر پرولتری، کاملاً مطابق بود. او، از میان مردم برخاسته و با شناخت عالی از این مردم، زندگی خود را بی کم و کاست در راه خدمت به خلق صرف کرد.

دفاع پیگیرانه و صادقانه این انسان از ایده آلهای خود، قدرت پرستان وابسته به انواع مختلف اپوزیسیون را عصبانی می کرد و بر می انگیخت. بویژه اینکه، ایده آلهای وی با آنچه که آنها بدنبالش بودند و تبلیغ می کردند، بسیار تفاوت داشت.

در نتیجه نهائی، استالین از میان مشکلات عظیم درون حزبی پیروز بیرون آمد و همراه با همزمان خود، اجازه نداد حزب را تکه - تکه کنند. او، ضمن شرکت در بحثهای داغ، هیچ گاه، عمده ترین وظایف، یعنی، شرکت فعال در حل مبرم ترین مسائل اقتصادی کشور و دشواریهای ناشی از جنگ داخلی را فراموش نکرد. او، در برابر انجام کاری قرار گرفته بود، که کمتر کسی باور می کرد و آن، عبارت بود از رساندن میزان رشد اقتصادی کشور تا سطح قبل از جنگ و پیشروی به سوی صنعتی کردن روسیه، تبدیل کشور کشاورزی به یک کشور صنعتی و به قدرتی رشد یافته در مدتی فشرده، که «طراحان» سوسیالیسم جهانی نمی خواستند حتی این را آرزو کنند. اما استالین در سال ۱۹۲۸ وظیفه رسیدن و پیشی گرفتن از کشورهای پیشرو سرمایه داری در زمینه شاخصهای اصلی فنی - اقتصادی را تعیین کرد.

...در ماه آوریل سال ۱۹۲۵، چهاردهمین کنفرانس حزب از ایده استالین مبنی بر ساخت سوسیالیسم در یک کشور جداگانه، پشتیبانی کرد. این بمعنی آغاز مرحله کیفیتاً جدید، دوره ساخت سوسیالیسم با اتکاء به نیروی خود، در تاریخ روسیه بود. بر اساس مصوبات کنگرس، «مشی صنعتی کردن کشور، رشد تولیدات وسایل تولیدی و تشکیل صندوق ذخیره برای انجام مانورهای اقتصادی»، بمثابة وظیفه اصلی حزب تعیین شده بود.

آغاز بحران تدارک نان در سال ۱۹۲۷، نشان داد، که تأخیر در نوسازی ریشه ای اقتصاد کشور، غیرقابل قبول است.

روند تشکیل اولین کشور سوسیالیستی جهان، دشوار و بیرحمانه طی شد. و اگر بخواهیم بی غرضانه برخورد کنیم، باید اعتراف کرد، که لازم است علل این سختیها و بیرحمی ها را، نه در شخصیت استالین، نه در حاکمیت شورائی یا «توتالیتراریسم سوسیالیستی»، بلکه پیش از همه، در خصوصیات بنیادی تغییرات عظیم و بغرنجی های بی سابقه دوره تکامل انقلابی جهان جست. مهمتر از همه، باید از تجارب حزبی درس گرفت، دانه را از کاه جدا کرد و جوانه های نوین قابل زیست را از میراث بی جان اشتباهات و محاسبات غلط جدا کرد.

مقدمه مترجم برای بخش سوم

هر چه فلاکتبارتر شدن اوضاع جهان بیست سال پس از تخریب کامل اردوگاه سوسیالیستی، نشان می دهد که بر خلاف تبلیغات زهرآگین مبلغان و اندیشه پردازان مدافع نظام غیرانسانی سرمایه داری، همه بدبختی های بشری ناشی از برقراری عدالت اجتماعی در بخشی از کره خاک نبوده است. سوسیالیسم مظلومانه شهید شد و اتحاد شوروی و اردوگاه شرق تکه پاره ولی، نه جهان امن شد و نه زندگی انسانها بهتر! قداره بندان سرمایه داری، هم در اونفورم نظامی و هم در لباس دمکراسی و حقوق بشر، در کشورهای سوسیالیستی پیشین، پایگاهها زدند و هر روز دلمشغولی تازه برای بشریت ایجاد می کنند.

حوادث بیست سال گذشته، تخریب کامل صدها هزار موسسه صنعتی و کارخانه تولیدی بزرگ و کوچک در اردوگاه سوسیالیستی سابق، تبدیل این کشورهای خودکفا به کشورهای مصرف کننده، گسترانیدن و همگانی کردن بی سابقه فقر، بیکاری، بیسوادی، فساد، فحشا، اعتیاد و هر نوع مفاسد دیگر اجتماعی خاص نظامهای متکی بر فرد در مقابل جمع، مظلومیت سوسیالیسم شهید و معمار آن، یوسف استالین را بطور عینی ثابت کرد و ثابت کرد که همه فحاشی و هتاکیها، تحریفها و پرونده سازی ها، بدگوییها و گزافه گوئیها بر علیه این دو، ناشی از این است که او و کشور تحت رهبریش، همه ویژگیهای انسان اجتماعی، از شیوه مالکیت، مناسبات تولیدی و زندگی معمولی گرفته تا استقلال و آزادی سیاسی، اجتماعی و اقتصادی را راهنمای عمل خود قرار داده، در بخشی از کره خاک عرصه را برای خودسری سوداگران مرگ و دلالان و واسطه های بازار بی بند و بار، بر قماربازان قمارخانه ها (بازارهای بورس و بانکها)، بر سوداگران انسان و آرمانهای انسانی تنگ نموده، عدالت اجتماعی را برقرار ساختند.

امروز برای ساختن آینده بهتر، باید تاریخ و تجارب پیشینیان را آموخت، باید مارکسیسم - لنینیسم را بارها و بارها خواند و پذیرفت که دیگر جابجائی کلینتون و بوش و اوباما، بلر و براون و کامرون، شاه و خمینی و خامنه

ائی، یلتسین و پوتین و مدودوف، ... دزدی از دردهای بیشمار جامعه بزرگ بشری را حل نخواهد کرد. دیگر چاپ اسکناس و تزریق پول به قمارخانه های سرمایه داری، درمان دردها و مشکلات سرسام آور بشری نیست و شکی نیست شتری که امروز بر در خانه ایرلند، یونان، اسپانیا، رومانی پرتقال و ایتالیا خوابیده است، چند صباحی دیگر، بر در خانه انگلیس، آمریکا، فرانسه، آلمان و بسیاری دیگر نیز خواهد خوابید. بلی، آنها بیست سال به حساب تصرف و اشغال بازارهای بکر اردوگاه شرق و تاراج اندوخته ها و ثروتهای ملی آنها، توانستند مشکلات ساختاری سامانه سرمایه داری را تسکین بدهند ولی، امروز در بد وضعیت به آخر خط رسیده اند.

امروز دیگر جای تردیدی باقی نمانده است که راه تکامل تاریخ، علیرغم پستی و بلندیهایش، فراز و فرودهایش، پیچ و خمهای هولناکش، یکی بیشتر نیست. راه دوم و سوم هم وجود ندارد و گشتن به دنبال آنها، وقت تلف کردن بیهوده است. یا توقف در منجلاب نظم موجود، یا پیش به سوی ترقی و تعالی! یا آزادی و عدالت اجتماعی، یا بربریت و از خودبیگانگی کامل انسان!

۳

استالین و مسائل مبرم لنینیسم

هیچ کس نظریه پرداز (تئوریسین) از مادر زاده نمی شود و بعید است که هر کسی بتواند به چنین جایگاهی دست یابد. به هر کسی هم چنین استعدادی اعطاء نشده است که بتواند چشم اندازهای تاریخی را بروشنی دیده و این چشم اندازها را مطمئانه با حل عملی مسائل زمان جاری پیوند دهد. هیچ اتفاقی نبود که برخی انسانهای تصادفی در حزب، خود را «نظریه پرداز» می نامیدند. آنها در آستانه انقلاب اکتبر و در سالهای اول حاکمیت شوروی، از یک طرف بدان افتخار می کردند و از سوی دیگر، با حساسیت تمام، فعالیتهای تئوریک خود را از «رقابت» حفاظت نموده و با دقت فراوان سعی می کردند هیچ کس بیگانه ای به محفل بسته «جانثاران» نفوذ نکند. زیرا، حتی اگر روحیه خودبزرگ بینی و شهرت پرستی این انسانها را در آن زمان در نظر نگیریم، بلندپروازیهای شخصی آنها را نمی توان انکار کرد. مخالفان آشکار و نهان خلاقیتهای نظری لنین، تا زمان مرگ رهبر پرولتاریا بشدت با آن برخورد می کردند، حتی گاهی به استهزاء گرفته و لنینیسم را نه بعنوان یک نظریه، بلکه، فقط بمثابه بسط عملی مارکسیسم در انطباق با روسیه می خواندند. تروتسکی در یکی از نامه های خود در سال ۱۹۱۳ با تأکید می نویسد: «ساختار لنینیسم بر پایه دروغ و تحریف بنا شده و از همان آغاز، زهر مهلک خود را در داخل خود دارد».

اما گذشت زمان، هر چیزی را در جای خود قرار داد.

مثل همیشه، گونه های مختلف مخالفان سعی و تلاش می کردند آموزشهای انقلابی لنین را بی اهمیت نشان داده و از استالین نیز تصویری «دگماتیک جان سخت»، بی نیاز از تسلط ژرف به مسائل نظری و فقط مناسب کارهای عملی ارائه دهند. این هم اتفاقی نبود که حسادت خاص «نظریه پردازان» حریص حزب، استالین را برای ورود به عرصه «بیگانه» و خارج از چهارچوب حوزه «تخصصی» او، یعنی برای تدوین سیاست حزب در مورد مسائل ملی و ادار ساخت. آنها در حالیکه ممکن بود در آرامش کامل با مشقهای ذهنی دور از واقعیات زندگی مشغول شوند، تلاشهای استالین برای درک همه جانبه میراث لنین را، بمثابه سوء قصد به «حوزه اجدادی» خود تلقی می کردند. چنین تلقی در ماه آوریل ۱۹۲۴، در آغاز سخنرانیهای استالین در دانشگاه کمونیستی بنام **یا. م. سوردلوف (Ya. M. Sverdlov)**، که بیان وسیع و کامل جهان بینی، قابلیت خلاقیت، قدرت منطق و استدلال و طرز عمل او بود، اتفاق افتاد.

مجموعه سخنرانیهای وی «در باره مبانی لنینیسم»، که در مجموعه آثار او با عنوان «مسائل لنینیسم»، در دوره حیاتش چاپ شد، به «فراخوان لنینی»، یعنی به مردمی که استالین در تمام عمر خود احساس نزدیکی نسبت به آنها داشت، اختصاص یافته است. کتابی که اعضای حزب بمثابه درسنامه لنینیسم از آن استفاده می کردند. بنظر ما بویژه مهم این است که استالین طی این سخنرانیها، لنینیسم را بمثابه مارکسیسم دوران امپریالیسم و انقلابات پرولتری تعریف می کند. این تعریف، بر اصول دیالکتیکی فراگیری میراث تئوریک لنین، که بسیاری از آنها در پروسه تکامل اجتماعی دچار تحولات قابل توجهی می شوند، مبتنی می باشد. استالین در عین حال، ضمن تأکید بر غیرمنطقی بودن برخورد یکجانبه به میراث لنین و اهمیت بزرگ جهانشمولی لنینیسم، نوشت: «... اگر لنینیسم فقط بمفهوم انطباق مارکسیسم با شرایط خودویژه روسیه می بود، در آن صورت لنینیسم می توانست کاملاً ملی، فقط و فقط ملی روسی خالص و یک پدیده روسی باشد. اما می دانیم که، لنینیسم یک پدیده جهانی بوده و دارای ریشه های عمیق در همه پروسه تکامل بین المللی و نه فقط روسی می باشد».

این فرمولبندی را می‌توان با این تعریف زینوویف که: «لنینیسم بمفهوم مارکسیسم دوره جنگهای امپریالیستی و انقلاب جهانی است و بلاواسطه در کشوری با تفوق دهقانی روی می‌دهد»، مقایسه کرد. استالین، ضمن انتقاد شدید از این فرمولبندی و مردود شمردن جایگزینی مفهوم «دیکتاتوری» با مفهوم «دیکتاتوری حزب» بواسطه زینوویف و طرفداران وی، نوشت: «معنی این فرمول، بی هیچ قید و شرطی، این است که یعنی: «۱- با توده غیرحزبی، نمی‌توان مقابله کرد، نمی‌توان بحث و گفتگو کرد، برای اینکه فقط حزب از عهده هر کاری بر می‌آید، به همین جهت هم ما باید دیکتاتوری حزبی را اعمال کنیم؛ ۲- یعنی فقط با کادرهای حزبی می‌توان شجاعانه اقدام کرد، پیگیری کرد و می‌توان صدای توده‌های غیرحزبی را ناشنیده گرفت، از این رو ما باید دیکتاتوری حزبی را بکار ببندیم؛ ۳- یعنی فقط رهبران حزب، مجازند از برخی امتیازات خودپسندی‌ها بهره برده، شاید، حتی می‌توانند مغرورتر هم شوند، زیرا دیکتاتوری حزبی، چیزی جز دیکتاتوری رهبر نیست».

بند دوم، نشانه کامل خودپسندی است. بگفته استالین، این امر، وحشتناکترین خطر برای کمونیستهای حاکم بحساب می‌آید. چنین خودپسندی باضافه فقدان اشتیاق حرکت به پیش در راه ترقی، ابتکار و جستجوگری، شاید، مهمترین دلیل آن مصیبتی باشد که بر سر اتحاد شوروی و حزب کمونیست آن آمد. درست در آن لحظه‌ای که لازم بود کمونیستهای اتحاد شوروی تمام خرد، اراده و نیروی خود را بسیج کنند، این کار را نکردند. در این دوره، می‌توان گفت پیکر حزب، بخصوص رهبران عالی رتبه آن و تمام ساختار سیستم حاکم را پیه گرفته و دچار رخوت کرده بود، خطر را احساس نکردند. درست، همین وضعیت، موجب ویرانی آنها شد.

جایگزینی دیکتاتوری پرولتاریا با دیکتاتوری حزبی زمانی روی داد که، حزب کمونیست بر نقش خود بعنوان تنها نیروی «رهبری کننده و هدایتگر» در جامعه تأکید کرد و این نقش حزب کمونیست اتحاد شوروی در قانون اساسی کشور نیز تثبیت گردید. آسوده‌خیالی و به خواب رفتن رهبری عالی حزب کمونیست اتحاد شوروی در رأس هرم قدرت، موجب رشد بوروکراتیسم در حزب، رکود اقتصادی و زندگی سیاسی گردید. استالین آن خطری را که بوروکراسی در تلاش برای نه تنها بدست گرفتن قدرت، حتی برای قرار گرفتن بر بالای سر مردم و جدا شدن از آن، تبدیل شدن به طبقه ممتاز جدید بعمل می‌آورد، بروشنی می‌دید. سخن همیشگی او «کاست لعنتی»، مشخصه روشن این برداشت وی می‌باشد.

این خط و دیگر خطوط ناپسند حزب کمونیست اتحاد شوروی را امروز حزب «روسیه واحد» پیگیرانه دنبال می‌کند. این حزب عملاً به «نیروی رهبری کننده و هدایتگر» تبدیل شده است، منتها، تمام اقدامات خود را با کرملین هاهنگ می‌کند. با این همه، حزب «روسیه واحد» نمی‌تواند هیچ برنامه واقعی برای پیشروی جامعه به جلو پیشنهاد نماید. هر چند در دوره مبارزات انتخاباتی سالهای ۲۰۰۸-۲۰۰۷ در باره وجود «طرح پوتینی» حزب، صحبت‌های مبهمی شنیده می‌شد، ولی امروزه در این باره هم سکوت می‌کنند.

برای همه از مدت‌ها پیش واضح است، که صحبت‌ها در باره وجود این «طرح» مرموز، یک شیوه برخورد هوچی‌گرانه برای فریب انتخاب کنندگان بود. تصمیم برای نوشتن نام پوتین در صدر جدول انتخاب شونده‌گان «روسیه واحد»، یعنی پیروی از وی، با هدف اغوا کردن اذهان اجتماعی صورت گرفته بود. این از یک طرف و از سوی دیگر، آنها «راه زندگی» را برای خوش‌خیالان مختلف باز کردند. این هم، تکرار همان حادثه‌ای است که، در حزب کمونیست اتحاد شوروی پس از مرگ استالین، زمانیکه عضویت در آن به سکویی برای هزاران انسان خودخواه تبدیل گردید، اتفاق افتاد.

میراث تئوریک عظیمی که استالین برای ما بجای گذاشته، تا امروز هم اهمیت خود را از دست نداده است. اما در برخورد با آنها نباید هشدارهای دائمی استالین بویژه در کنگره هیجدهم حزب را فراموش کرد. وی گفت: «ما نمی‌توانیم از کلاسیک‌های ۵۵-۴۵ سال پیش از زمان حال انتظار داشته باشیم که می‌بایست همه پیچ و خمهای حوادث تاریخی امروزی و آینده دور در هر کشوری را می‌دیدند و دور از عقلانیت است هر گاه تصور کنیم که کلاسیک‌های مارکسیسم باید نسخه تئوریکی خاصی برای حل هر مسئله‌ای که می‌تواند بعد از ۵۰-۱۰۰ سال در هر کشور جداگانه بروز نماید، آماده می‌کردند تا ما اخلاف کلاسیک‌های مارکسیسم، در کنار بخاری لمیده و نسخه آماده را نشخوار کنیم. برعکس، ما می‌توانیم و باید از مارکسیست-لنینیستهای زمان خود بخواهیم که آنها نباید خود را صرفاً با فراگیری بخشهایی از اصول عام مارکسیسم محدود نمایند، بلکه، در جهت تحقق آن اصول سعی کنند...».

توجه به این طرز تفکر، بویژه برای کمونیستهای اهمیت دارد که، دائماً درکنار و در تماس با مردمی هستند که تصورات بسیار غریبی از تئوری مارکسیسم-لنینیسم دارند. منظور ما آن دسته مردمی هستند، که بدلالی تصور می‌کنند که، با ازبرکردن فرمول اخلاقی کلمات سخت «مارکسیسم»، «طبقه کارگر» یا «دیکتاتوری

پرولتاریا» از کتابهای درسی دانشکده‌های علوم اجتماعی، می‌توان به یک باره تمام مسائل دوران معاصر را که در مقابل کمونیستها قرار گرفته است، حل کرد.

گوئی استالین با نگاه اجمالی به عصر ما، واقعیت مسائل پرهیجان آن را فاش می‌ساخت. بسیاری اوقات، کسانی که در سالهای اخیر بیش از دیگران در باره پای‌بندی خود به مارکسیسم صحبت می‌کنند، معلوم نیست به چه دلیلی نمی‌خواهند محتوای نظریات لنین و استالین را که بطور مرتب از ازبرکردن و تعبیرات جزمگرایانه اصول بر حذر می‌داشتند، مورد توجه قرار دهند.

استالین به آن دسته از «مارکسیستها» که فعالیت خود را نه با تکیه به کارهای عملی، بلکه، بر مبنای عبارات و جملات عاریتی از مارکس، انگلس و لنین تنظیم می‌کردند، با استهزاء برخورد می‌کرد. از جمله وی، آن کسانی را که با پنهان ساختن تردیدهای خود در میان نیروهای سازنده روسیه، به فرمول قدیمی انگلس مبنی بر اینکه انقلاب پرولتاری باید همزمان در چند کشور پیشرفته روی دهد، زیرا، نمی‌تواند در یک کشور جداگانه پیروز شود، چسبیده بودند، سخت به استهزاء گرفت. «استالین در سال ۱۹۲۶ گفت: ... آن برداشت انگلس که به سالهای ۴۰ سده گذشته، به شرایط سرمایه داری ماقبل انحصارات مبنی بر غیر قابل تحقق و غیر ممکن بودن انقلاب در یک کشور مربوط می‌شد، در کشور ما، در شرایط امپریالیسم، ممکن و مقدور گردید».

استالین طی آخرین کار تئوریک خود با عنوان «مسائل اقتصادی سوسیالیسم در اتحاد جماهیر سوسیالیستی شوروی»، یکی دیگر از نظرات نادرست انگلس را، یعنی از میان برداشتن تفاوت میان شهر و روستا را که باید به «مرگ شهرهای بزرگ» منجر شود، رد کرد. آنطور که استالین تصور می‌کرد، هر چند، در اتحاد جماهیر سوسیالیستی شوروی، تضاد میان شهر و روستا و تفاوت میان کار جسمی و فکری در انطباق کامل با تئوری مارکسیستی، از بین برده شد، اما هنوز بمعنی امحاء «تفاوتهای قابل ملاحظه» در میان آنها نیست. این امر فقط در آینده دور می‌تواند متحقق شود.

همانطور که معلوم است، هم استالین بخوبی بر این امر واقف بود و هم انگلس به هیچ وجه نظر خود را بعنوان یک قاعده که باید و شاید از روی بی‌فکری راهنمای عمل قرار گیرد، حساب نمی‌کرد و تأکید می‌کرد، که «جهان‌بینی مارکس، یک دکترین نبوده، بلکه، یک متد بحساب می‌آید و آن، جزمهای آماده را به دست نداده، بلکه، مبداء حرکتی است برای مطالعات بعدی و شیوه‌ای است برای این مطالعات». در همین رابطه، به تذکرات زیاد مارکس نیز برمی‌خوریم. از جمله مارکس در سال ۱۸۷۷، طی نامه به خوانندگان روسی «یادداشتهای میهنی»، تأکید می‌کند، که وی دانشمند است نه پیامبر و می‌نویسد: «طرح ساختن آینده و اعلام نسخه آماده یک بار برای همیشه در مورد حل مسائل زمان آینده، جزء کار ما نیست».

در حالیکه، اغلب انسانهایی که خود را مارکسیست می‌شمارند، سعی می‌کنند آن چه را که در زمان خود، استثنائاً با هدف تاکتیکی یا بعنوان وظیفه خاصی، مطرح و پیگیری شده است، با واقعیات زمان معاصر منطبق سازند. در حالیکه آن مسائل فقط در شرایط مشخص- تاریخی آن دوران که اینک چندین دهه از آن زمان فاصله گرفته‌ایم، بکار بسته شده است. نقل قولها، فرمول‌بندیها و نظریه‌ها، بیرون کشیدن آنها از متن این و یا آن کار تئوریک و طرح آنها بمتنای نسخه‌های آماده ای برای امروز، بسیاری اوقات بدست مخالفان قطعی مارکسیسم صورت می‌گیرد. چنین شیوه برخورد به تئوری مارکسیستی- لنینیستی به یکی از دلایل اقدامات جداگانه سازمانهای متعدد کمونیستی تشکیل یافته پس از تجزیه حزب کمونیست اتحاد شوروی و در نتیجه نهائی، به پراکندگی توده‌های وسیع زحمتکشان تبدیل گردیده است. این امر موجب عدم یکپارچگی آنها شده و نتوانست آنها را در جهت تشکل در یک سازمان سیاسی واحد هدایت نماید.

اغلب، تلاشهایی در جهت تعمیم «تئوریهائی» مبتنی بر تجارب بلشویکها در دوره انقلاب اکتبر و سالهای اول حاکمیت شوروی صورت می‌گیرد. گامهای مشخص زیادی که آنوقتها دیکته شدند، بر خلاف تصور، براساس تئوری و باورها نبوده، بلکه، حاصل راهی بود که از میان «دیوارهای» راهروهای بسیار باریک، اجباراً طی شد. هر چند بکارگیری متدهای خشن منطبق با آن شرایط سخت را، نه لنین، نه استالین هیچگاه اصلاً ایده آل نمی‌دانستند، ولیکن، در حزب همیشه کم نبودند کسانی که این متدها را در شرایط «کمونیسم پادگانی» و تدارک خواروبار در سالهای جنگ داخلی یا بمنظور پیشبرد تعاونی سازی در روستاها و لغو زمینداری بعنوان طبقه در دوره سالهای بیست - سی، با آسانی ایده آلیزه می‌نمودند.

استالین ضمن موضع گیری شدید بر علیه درک دگماتیستی از تئوریهای مارکسیستی - لنینیستی بر این باور تأکید می‌کرد که: **مارکسیسم، دین نیست، بلکه، ابزار شناخت و تغییر دوران معاصر است.** بر اساس تجارب غنی حزب

او اطمینان داشت که، طرح استنتاجهای تئوریک بصورت شعار در میان توده ها، قادر است مردم را برای حرکت به پیش، برای عبور از موانع متعددی که در راه ساختن جامعه نوین وجود دارد، بسیج نماید.

در همین رابطه، یادآوری این سخن بسیار مهم لنین در باره ماهیت مارکسیسم و دلایل بحرانهای آن را، که همیشه در ارتباط با شرایط پیش آمده بروز می کند، ضروری می دانیم. لنین در مقاله «در باره برخی ویژگی های تکامل تاریخی مارکسیسم» (۱۹۱۰) نوشت:

«دقیقا بهمین سبب، که تئوری مارکسیسم یک دگم بی جان نیست و هیچ نوع آموزش پایان یافته، آماده و غیر قابل تغییر نبوده، بلکه، یک راهنمای عمل زنده است، نمی توانست تغییرات سریع در شرایط زندگی اجتماعی را در خود منعکس سازد. بروز از هم پاشیدگی شدید، آشفتگی، هر نوع بی ثباتی، در یک کلام، جدی ترین بحران در درون مارکسیسم، حاصل تغییر شرایط می باشد. ایستادگی قاطع در مقابل این آشفتگی، مبارزه پیگیر و بی امان متکی بر مبانی مارکسیسم، دو باره در صدر مهمترین مسائل امروز قرار گرفته است. لایه های فوق العاده وسیع آن طبقاتی که نمی توانند وظایف خود را با مارکسیسم منطبق سازند، مارکسیسم را همچون زمانهای گذشته، بسیار یک جانبه و زشت پذیرفته، بر این یا آن شعار، بر این یا آن جواب به مسائل تاکتیکی تأکید نموده و معیارهای این جواب مارکسیستی را درک نمی کنند. «ارزیابی مجدد همه ارزشها» در عرصه های مختلف زندگی اجتماعی به «بازبینی» بسیار تجریدی در مبانی عام فلسفه مارکسیسم منجر می گردد. ... تکرار آموخته های درک نشده، طرح «شعارهای» نسنجیده، موجب اشاعه وسیع عبارات بی محتوا، مطلقا غیرمارکسیستی، در واقع خرده بورژوائی می شود...».

در اینجا مسئله بر سر این نیست که نظریه عدم مقبولیت برخورد جزمگرایانه به مارکسیسم، بوسیله استالین کاملا درک شده و تکامل یافته است. تحولات «بشدت سریع» شرایط زندگی اجتماعی که لنین در باره آن صحبت می کند، خط تمایز آن با دورانی است که ما زندگی می کنیم. زمان تغییر می یابد ولی، ماهیت شرایط بحرانا همچنان بجای خود باقی می ماند. یعنی؛ در شرایط تغییر سریع و پرشتاب به سمت ترقی، بخش قابل ملاحظه ای با درک سطحی از مارکسیسم، خود را مارکسیست می نامند.

شایسته توجه است که استالین تا پایان عمر به مطالعه تئوری لنین ادامه داد و در پخته ترین دوران زندگی خود با افتخار می گفت: «من فقط شاگرد لنین هستم و هدف زندگی من، این است که شاگرد شایسته او باشم». به همین جهت هم او آموختن سطحی لنین را جایز ندانسته و می گوید:

«برخی ها، لنینیسم را تقدم پراتیک بر تئوری تصور نموده، بدین معنی که مسئله اصلی آن را تحقق عملی اصول مارکسیسم و اجرای مفاد آن معنی کرده و می گویند؛ لنینیسم از لحاظ تئوری چندان هم قابل ملاحظه نیست... اما، من به صراحت می گویم که این درک از لنین و لنینیسم، بیش از حد تصور عجیب و نادرست است و مساعی عملگرایان گریزان از تئوری، با واقعیت روح لنینیسم کاملا در تضاد است و خطرات بسیار بزرگ برای کار عملی بهمراه دارد...»

لنین بیش از هر کس دیگری، اهمیت بزرگ تئوری را، بویژه برای چنین حزبی، مثل حزب ما، که با توجه به نقش پیشرو آن در مبارزه پرولتاریای جهانی و با توجه به آن شرایط درونی و بیرونی که آن را در چنبره خود گرفته است، درک می کرد.

نقی نقش پیشبرنده تئوری در انقلاب را استالین همیشه به همان اندازه که جدائی حزب از مردم خطر هلاکت در پی دارد، تعریف می کرد. استالین مطمئن بود که، حزب فقط در سایه توضیح علمی مسائل اجتماعی، با قرار دادن ایده آلهای مارکسیستی در صدر شعارهای اجتماعی، که سالهای طولانی نشان پرچم مبارزه طبقه کارگر و همه زحمتکشان روسیه بود، به قدرت رسید.

ایدئولوژی دوره استالین از پیوند پایدار تئوری با اقدامات اقتصادی نیرو می گرفت. مهمترین اصول مارکسیسم، با کارها و دستاوردهای عینی و بهبودی مشهود شرایط زندگی اکثریت شهروندان اتحاد شوروی تحکیم می یافت.

استالین در آخرین کار تئوریک خود، با عنوان «مسائل اقتصاد سوسیالیستی در اتحاد جماهیر سوسیالیستی شوروی»، بر ضرورت شناخت قوانین علمی در اقتصاد سیاسی تأکید نموده، «تصویر عینی پیشرفت عملی مستقل از اراده مردم» را در آن می دید. او با نظرات عاریتی آن بخش از کادرهای حزبی که تصور می کردند حاکمیت شوروی در ساختن سوسیالیسم نقش ویژه ای ایفاء می کند و گویا خود این امر، «امکان از بین بردن قوانین رشد اقتصادی موجود و «سازماندهی اقتصاد نوین» را برای آن فراهم می آورد»، مطلقا مخالف بود. برعکس، دستاوردهای حاکمیت شوروی «باتکاء قوانین اقتصادی الزاما منطبق بر روابط تولیدی و ماهیت نیروهای مولده» حاصل شد. قوانین سوسیالیستی رشد برنامه ریزی شده اقتصاد ملی، امکان برنامه ریزی صحیح تولید اجتماعی را

فراهم می آورد. اما این امکان را نباید با واقعیتها یکی گرفت. استالین بر این نظر بود که، این دو موضوع کاملاً با هم تفاوت دارند. استالین در همین اثر خود ضمن تأکید بر ضرورت تربیت مارکسیستی کمونیستهای کشور، بار دیگر دیدگاههای مارکسیستی خود را بمثابة علم تکامل اجتماعی و بازتاب واقعیتهای عینی و نه بعنوان مجموعه فرمولهای ابدی و بی شائبه به ما نشان می دهد.

در اینجا استالین برای اولین بار مبانی قوانین اقتصاد سوسیالیستی بمثابة تأمین کننده مارکسیستی رشد مستمر نیازمندیهای مادی و مدنی همه جامعه از طریق افزایش مداوم و تکامل یافته تولید سوسیالیستی باتکاء تکنولوژی پیشرفته را در تئوری مارکسیسم تدوین کرد. استالین با قرار دادن انسان و نیازهای آن در صدر این فرمولبندی، ضرورت کاهش روزهای کاری «حداکثر تا ۶ و بعداً هم، تا ۵ ساعت در روز»، اجرای برنامه آموزش سیاسی عمومی، بهسازی بنیادی شرایط مسکن و افزایش واقعی دستمزد کارگران و کارمندان حداقل تا دو برابر، هم بشکل پرداخت دستمزدهای نقدی، هم از راه کاهش منظم قیمت نیازمندیهای عمومی را مورد تأکید قرار داد.

بهره مندی کمونیستهای امروزی از میراث استالین به هیچ وجه بمعنای پیروی کور-کورانه از کارهای و اقدامات وی نیست. باید آن متدولوژی را که خود او در برخورد به مسئله تجربه پیشینیان به کار گرفت، درک کرد و به کار بست.

مجموعه بررسی های او بسیار عمیق تر از آن است که ما عادتاً فکر می کنیم. دهها سال بسیاریها تصور می کردند، که تزه های استالینی طرح شده در پلنوم ماه ژوئیه سال ۱۹۲۸ حزب کمونیست سراسری روسیه (بلشویک) در باره تشدید مبارزه طبقاتی در شرایط سوسیالیسم پیشرفته و اوجگیری مقاومت عناصر سرمایه داری، فقط بخاطر آن است، که متدهای خشن رهبری کشور و بی قانونی های ناشی از آن را توجیه نماید. ولیکن، این تزه ها، زمانیکه علل شکست اتحاد شوروی و حزب کمونیست آن و همچنین، دلایل عدم مقاومت نیروهای سالم حزب و دولت در مقابل آن را مورد بررسی قرار می دهی، با آهنگ دیگری شنیده می شوند. هیچ کسی این همه خصومت و یک پارچگی دشمنان سوسیالیسم را که با ظاهری طرفدار نوسازی تا موعد لازم در پشت گارباچف مخفی شده بودند، تصور نمی کرد. حوادثی، که در نیمه دوم دهه هشتاد و سالهای بعد از آن اتفاق افتاد، نشان می دهد که، ضد انقلاب هیچ وقت ساکت ننشسته و از دستیابی به حاکمیت به هر طریقی، حتی از راه خونریزی دست نکشیده بود. حوادث اکتبر سال ۱۹۹۳ در کشور ما، این را ثابت کرد. سوسیالیسم و تمامیت ارضی یوگسلاوی در نتیجه تجاوز خارجی، دخالت ایالات متحده آمریکا، که نقش ژاندرم بین المللی را بر عهده گرفته است، تخریب شدند.

بدین ترتیب، حقانیت تئوری دیگر استالین، مبنی بر اینکه؛ سرمایه بین المللی برای نوزائی کشور سوسیالیستی در جمهوری بورژوآنی، هیچ وقت به روسیه «کمک» نخواهد کرد، نیز ثابت شد. ما همه تلاشهایی را که غرب برای حفظ حاکمیت ضد انقلاب ترمیم کننده نظم سرمایه داری در روسیه بعمل آورد، درک می کنیم. حتی طرح تدوین قانون اساسی فعلی جمهوری فدراتیو روسیه، که در غرب آماده شد، جزء مجموعه این «کمکها» بود. تحت رهبری مستقیم صندوق بین المللی پول، اصلاحات اقتصادی در شکل لیبرالی آن و از بین بردن دستاوردهای اجتماعی زحمتکشان بعمل آورده شد. در نتیجه همین اقدامات، تبدیل اکثریت دومای دولتی به فراکسیون «جیبی» رئیس جمهور واقعیت یافت. همزمان با آن، تصمیم ۱۷ ماه اوت سال ۱۹۹۸ دولت روسیه مبنی بر اعلام نكول با موافقت صندوق بین المللی پول هم، روشن شد. و این که چه بر سر آن ۴ و ۶ میلیارد دلار پرداختی آنها در همان سالها آمد، هنوز هم بعنوان راز سر به مهری در دنیای رسانه های عمومی مانده است.

البته، اینها فقط نمونه های جداگانه ای از «کمکهای همه جانبه» سرمایه غربی به روسیه است. برای ما همچنین آموزنده است که رفیق جان بر کف و باوفای طبقه کارگر، استالین، پرولتاریا را بمثابة یک نیروی یک دست انقلابی ارزیابی نمی کرد. به عقیده استالین طبقه کارگران مزد بگیر، هنوز تحکیم نیافته و با آگاهی سوسیالیستی شکل نگرفته است؛ او آنها را به سه بخش تقسیم می کرد: اول- توده اصلی پرولتاریا، هسته آن، این همان «توده اصیل پرولتاریا» است، که از مدتها پیش رابطه خود را با طبقه سرمایه داران قطع کرده است. دوم- برخاستگان از طبقات دیگر، که بعداً به جمع پرولتاریا پیوسته و شعور، عاداتها، تزلزل و ناپایداری خود را به درون طبقه کارگر همراه آورده اند. این نیروها زمینه های به نسبت زیادتری برای تبدیل شدن به گروههای آنارشستی؛ شبه آنارشستی و «مافوق چپ» دارند. سوم- گروه اشراف طبقه کارگر، بخش فوقانی طبقه، گروه نسبتاً مرفه پرولتاریاست، که تمایلات زیادی برای سازش با بورژوازی داشته، گرایش به دنیای قوی و روحیه «پشت کردن به مردم»، خصلت مسلط آن است. این نیرو، از بستر مناسبی برای تبدیل شدن به فرمیستهای آشکار و اپورتونیستها، برخوردار می باشد.

استالین توانائی پرولتاریا برای دگرسازی اجتماعی را، که در روزگار ما در جامعه هنوز دارای شرایط اجتماعی غیر معین، از مفهوم عمیقی برخوردار می باشد، مورد توجه قرار داد. برای درک اینکه الآن، در زمان طبقاتی شدن جامعه روسیه، چه تغییراتی در ساختار آن روی می دهد، مدت استالینی تحلیل طبقاتی اهمیت هر چه بیشتری پیدا می کند. زیرا، این بدان جهت اهمیت ویژه دارد که، حزب کمونیست روسیه در حال حاضر مجبور است در شرایطی که هسته صنعتی پرولتاریا در مقایسه با دوره شوروی، حداقل تا دو برابر کاهش یافته است، فعالیت نماید.

امروز در جمع طبقه کارگر، همچون دوره استالین، می توان دقیقاً آن سه لایه را مشاهده کرد. اولاً- این در نوع خود «اشراف کارگری»، قبل از هر چیز، در بخش نفت و گاز و دیگر عرصه ها و کارکنان بخش صادرات تمرکز یافته است. این بخش، اکثراً به گروگان وضعیت مرفه خود تبدیل شده و بیش از همه، بخاطر از دست دادن آن در هراسند. به همین جهت هم آنها، بعنوان یک قاعده، منفعلان اجتماعی و قابل اداره شدن سیاسی می باشند. ثانیاً- کارکنان آن مؤسسات، که از هرج و مرج اقتصادی پانزده- بیست سال اخیر رهائی یافتند ولی، همیشه در لبه پرتگاه، بنوعی ثبات و تعادل خود را حفظ می کنند. با اینها، حزب براحتی بیشتر می تواند به تفاهم متقابل دست یابد.

سوم- این گروه شامل کارگران کارخانه ها و کارگاههای «به پهلو خوابیده»، افتاده به محدوده مالکیت خصوصی و یا نابودی صنعتی یا تخریب کامل آنها می باشد. در این بخش، پتانسیل عظیم اعتراضی تمرکز یافته است. این پرولتاریای صنعتی «سومی» بدلیل ماهیت و منافع، در واقع بیش از همه به کمونیستها نزدیک است. اما، متأسفانه، حزب در اکثر اوقات نمی تواند با این توده پر هیجان و تحول طلب زبان مشترک پیدا نماید، بعضی اوقات، همانطور که تجربه نشان می دهد، در پیوستن به اقدامات آن تأخیر می کند.

در عین حال در میان بخش اصلی توده های مردم زحمتکش - کارکنان مؤسسات، دهقانان، کارفرمایان کوچک و متوسط، ایجاد کنندگان ارزشهای مشخص، «پرولتاریای کامپیوتری»، که بنا به ماهیت خود بطور قابل ملاحظه ای با دوره استالین متفاوت هستند، پراکندگی همچنان حکمفرمایی می کند.

هنوز آن «نیروی جوشان» - طبق تعریف استالین، که کمونیستها بتوانند کاملاً تکیه کنند، شکل نگرفته است. در عین حال، آن شرایطی را که حاکمیت با سیاستها و گامهای عملی خود به هر کاری دست می زند تا رشدیابندگی فعالیت اجتماعی، بویژه، گروههای کم درآمد مردم را به نقطه جوش خود برساند، باید مورد توجه قرار داد و از آن بهره برگرفت.

در جریان در هم آمیختگی اجتماعی ناشی از اصلاحات لیبرالی، فقط بخش کارفرمایان بزرگ، نماینده قشر فوقانی طبقه مسلط بورژوازی جدید توانست شکل بگیرد و بطور سازمان یافته تحکیم یابد. بخش دیگر و بیشتر مستحکمتر جامعه، شامل مقامات و مأموران عالی رتبه دولتی می باشند، که یک ششم جمعیت کشور را تشکیل می دهند. دستگاه عظیم بوروکراتیک هسته اصلی پایگاه اجتماعی- سیاسی، به عبارت دیگر، «گارد طبقاتی» رژیم را تشکیل می دهد، که آن هم حاکمیت را تحکیم می بخشد و به حساب ثروتهای ملی تغذیه می شود. پائین ترین لایه های کارکنان دولتی موسوم به «بودجه ایها» - معلمان، مربیان، کارکنان علمی و فنی هم که متناوباً سهمی از سفره اشراف دریافت می کنند به وابستگان کامل «حزب حاکم» تبدیل شده اند.

با قبول اینکه، منافع روسیه پیش از هر چیز، به انتخاب راه رشد سوسیالیستی، که بر پایه ملی کردن کار و عبور از استثمار انسان بوسیله انسان استوار است، کمونیستها اطمینان دارند که رشد علمی - تکنیکی، زمینه نوزائی کیفی و سازنده طبقه کارگر را فراهم می آورد و پایگاه اجتماعی خود را هم در همبستگی نوین با مردم زحمتکش می بینند. آنها در وهله اول، با ایده آلهای خود، در همپیوندی با شعور و تحقق منافع زحمتکشان در مقیاس ملی و بین المللی به آنها رجوع می کنند. سرنوشت روسیه، در دستان این نیروی اجتماعی به پیش برده می شود.

... در عرصه کارهای تئوریک استالین، موضوعاتی که بیشتر توضیح دادیم و دفاع منطقی و پیگیرانه از مواضع شخصی؟ را یادآوری کردیم، و همچنین، هشیاری فکری او مبتنی بر نه تنها مطالعات شب زنده دارانه، بلکه، بر شناخت عمیق از شرایط و اوضاع واقعی هر چیز، فوراً جلب توجه می کند.

واقع بینی، این همان کیفیتی است، که بطور قابل ملاحظه ای او را در میان چهره های انقلابی حزب، هم در مسیر راه سخت تا انقلاب اکتبر و هم در دوره بعد از انقلاب و بخصوص، پس از وفات لنین متمایز می سازد. و اما، استالین با برخورد استهزاءآمیز، «سودمندی محدود و بی پرنسیپی کوتاه بینانه» آنها را در اثر خود بنام «مبانی لنینیسم» مورد نکوهش قرار داد. استالین با موضع عملگرایی که با حل مسائل موضعی اقتصاد و دفاع از کشور یا

سیاست خارجی آن، خود را سرگرم کرده، میراث مارکس، انگلس و لنین را بعنوان مجموعه الزامی، نه فرمولهای کاری پذیرفته و به همین جهت هم نمی توانستند چشم انداز دورتر را تشخیص داده و روز فردا را ببینند، بیگانه بود. نگرش واقعی به هر چیز، این امکان را برای استالین فراهم می ساخت تا در حل مسائل پیش رو در دستگاه دولتی روسیه و یا سازندگی اقتصادی، نرمش نشان دهد. مثلاً؛ زمانیکه سیاست کمونیسم پادگانی عرصه تولید را زیر فشار قرار داد، او با قاطعیت از سیاست اقتصادی جدید (نپ) طرفداری کرد و سیاست اقتصادی جدید نیز پس از پایان اشغالگری آنتانت و جنگ داخلی، توانست نقش مهمی در بازسازی اقتصادی کشور ایفاء نماید. اما او زمانی قاطعانه به محدود ساختن آن مبادرت ورزید، که خود سیاست اقتصادی جدید در تقابل با نیازهای رشد عینی کشور قرار گرفت.

و یا اگر نظر وی در رابطه با برخی اشکال مالکیت در سیستم اقتصادی کشور را در نظر بگیریم، معلوم می شود، که ما با تاریخ جنبش تعاونی کردن هم آشنا نیستیم. اما استالین به سؤال مربوط به نقش تعاونی ها به هیچ وجه پاسخ یک جانبه نداد و گفت: «... اینکه تعاونی ها بنفع و یا به ضرر پرولتاریاست... با زمان و مکان وابستگی دارد... اگر تشکیل و رهبری تعاونی ها را حزب بر عهده بگیرد، آنها می توانند خدمات بزرگی به منافع پرولتاریا برسانند و هر جا که این اصول رعایت نشود، تعاونی ها بسود پرولتاریا نخواهد بود و آنها موجب رشد گرایشات خرده تجاری و گوشه گیری دکانداری در میان کارگران خواهند شد».

و باز هم، در باره زمان ما. بسیاری از ما، زمانیکه در سال ۱۹۸۸ قانون «تعاونیها در اتحاد شوروی» تصویب شد، شاهد شروع حیف و میل وحشتناک در اقتصاد کشور بودیم. زیرا، حزب کمونیست از نظارت بر فعالیت تعاونیها دست کشید و حمله اصلی به سوسیالیسم، درست در زیر پرچم جنبش تعاونی آغاز گردید. جالب است که، اکثریت قریب به اتفاق تعاونیها بدون هیچ ارزش مادی پایه ای، در محدوده مؤسسات دولتی تشکیل گردیده و محل کار آنها شدند. تحویل بی سابقه و وقیحانه دارائی های دولتی به بخش خصوصی با زیر پا گذاشتن آشکار قوانین، آغاز شد. بدین وسیله، تعاونیها موجب گسترش همان «تمایلات خرده تجاری» در کشور گردیدند، که استالین مورد تأکید قرار داده بود.

روشن بینی استالین در مورد مجموعه کامل مسائل اصولی و قابلیت او در پیش بینی رشد حوادث، بسیار حیرت انگیز است.

بلی، او بسیار پیش از سال ۱۹۲۹، تا آغاز رکود بزرگ، اجتناب ناپذیری شروع بحران جهانی در پیشرفت اقتصادی کشورهای سرمایه داری را پیش بینی نموده، نوشت: «این بحران، بسیار جدی تر و عمیق تر از همه بحرانهای روی داده در تاریخ موجودیت اقتصاد جهانی و غیرقابل مقایسه با بحران عمیق منجر به آخرین جنگ امپریالیستی خواهد بود». استالین همچنین پیش بینی می کرد، که بحران اقتصادی امپریالیستی، «موجب بروز بحران سیاسی در کشورهای بسیاری خواهد شد و این بدین معنی است که، بورژوازی راه خروج از آن را در فاشیستی کردن سیاستهای داخلی جستجو خواهد کرد». در عرصه سیاست خارجی نیز، او بر این باور بود که، «بورژوازی برای خروج از بحران، جنگ امپریالیستی جدیدی برا ه خواهد انداخت».

استالین در مورد ماهیت آن هیچ تردیدی نداشت و نوشت: «... سخن بر سر خطر واقعی و جدی جنگ جدیدی است، که بطور کلی جنگی بر علیه اتحاد شوروی براه خواهد افتاد و ویژگی آن هم، همین است». و درست در همین حال، زمانیکه سایه تیره جنگ آینده بر سر کشور سنگینی می کند، بوخارین شنیده است که: «زمین از همه انقلابات عظیم در آینده نه چندان دور می لرزد و این انقلابها بلحاظ ابعاد خود، بسیار فراتر از آن خواهد بود که ما تجربه کردیم...».

ارزیابی پیامبران استالین را مشکل می توان موهبت ویژه آینده نگری ناشی از خصایص عرفانی او تصور کرد. صحت آنها پیش از همه، تسلط همه جانبه استالین بر آموزشهای مارکسیسم و توانائی او در کاربست عملی متدهای لنینی در تحلیل شرایط بین المللی را ثابت می کند.

بسیاری از هشدارهای استالین فعلیت خود را در روزگار ما، بویژه آنجا که به انتخاب راه رشد روسیه مربوط می شود، حفظ کرده است. و خطرناکترین و هلاکتبارترین راهها، راهی است که استقلال کشور را خدشه دار نموده و آن را به ضمیمه سیستم جهانی سرمایه داری تبدیل می کند.

ردپای خصلت چندملیتی سازمانهای سوسیال-دمکراتیک، که استالین کار انقلابی خود را از آنجا آغاز کرد، در تمام دوره های فعالیت او قابل مشاهده است. وی در ماورای قفقاز تجربه حل تناقضات ملی را اندوخت، که لنین با اشاره به اینکه گرجی ها، ارمنیها، تاتارها و روسها پیش از ده سال در یک سازمان سوسیال-دمکراتیک با هم فعالیت می کردند، بسیار ارزشمند می شمرد.

استالین از همان ابتدا، تمام اهمیت «مسئله ملی» را بسیار خوب می فهمید. او از سنن جوانی به مطالعه این مشکل پرداخت و متفاوت از بسیاری از همزمان خود، به جنبه ملی در مبارزه سیاسی توجه می نمود و درک می کرد که چقدر نیرو و انرژی در خودآگاهی ملی خلقها نهفته است.

استالین توانست مسئله عمده ای که نیروی انسانهای با تعلق ملی مختلف را در جنبش کارگری متحد می سازد، تعیین بکند و آن؛ هدف مشترک توده اصلی مردم استثمار شونده می باشد. استالین پس از کنگره دوم حزب سوسیال-دمکرات سراسری روسیه در سال ۱۹۰۴، در مقاله ای با عنوان: «درک سوسیال-دمکراتها از مسئله ملی چیست؟» نوشت: «مسئله ملی در زمانهای مختلف در خدمت منافع مختلف قرار می گیرد، از اینکه کدام طبقه و چه وقت آن را مطرح می سازد، تأثیر می پذیرد».

تجربه نشان داده است، در روسیه «نوین» و معاصر، از ابتدا هم طبقه بورژوازی رشد نیافت تا صداقت ملی خود را به میهن بیان نماید، - بخش اقتصادی آن که از اهمیت حیاتی برخوردار است، از مدتها پیش مسدود شده، بدون سرمایه گذاری رو به نابودی گذاشته است و هیچ کسی در آرزوی جان تازه بخشیدن به آن نیست. در عین حال، فعالیت اکثریت قریب به اتفاق بازرگانان و تاجران بزرگ دارای ماهیت کمپرادوری می باشد و در تضاد آشکار با منافع کشور قرار دارد.

هدفی که آنها تعقیب می کنند، خیلی ساده، عبارت از ثروتمندتر شدن خود به هر وسیله ممکن می باشد. خط «لوله» نفت، که آخرین امیدهای مردم در آن جاری است و قماربازی مالی بین المللی، همه آن چیزی است که آنها را نگران می سازد. اما، کشور بزرگ و قدرت دفاعی آن قربانی منافع تجارتهای لحظه ای می گردد. بی تفاوتی در قبال سرنوشت میهن هم مثل مسابقه بر سر آن که چه کسی «قایق تندروتر دارد»، «مد میهن پرستی» بین مدودوف و پوتین تفاوت عمیقی ندارد و غیره، به سرگرمی اصلی مردم تبدیل شده است. «میهن پرستی» حاکمیت کرملین برای لایه های میانی و کوچک بورژوازی کشور پخته می شود و جریانات مختلف ناسیونالیستی با اشتیاق آن را میل می فرمایند. چنین پدیده ای تازه نیست و استالین آن را «میهن پرستی» اخته بورژوازی» می نامید.

با اجازه، می توان چنین گفت، «میهن پرستی» منحرف کننده مردم از وظایف بنیادی خود، محدود به مسائل درجه دومی و بی اهمیت، زیانباری خود را زمانی بروز می دهد که، سخن از تنظیم مناسبات سیاسی با جمهوریهای دیگر اتحاد شوروی پیشین، با دیگر خلقهای دوست و کشورها بمیان می آید. درست همین موضوع، تزلزل قدرت حاکمه روسیه را در حل مهمترین مسائل مربوط به اوستیای جنوبی و آبخازیا نشان داد. می توان به نمونه های دیگری، از جمله، عدم علاقمندی به آمادگی نهائی و امضای معاهده اتحاد با بلاروس، سیاست عدم مداخله برای جلوگیری از توطئه فاجعه بار سال ۱۹۹۹ در یوگسلاوی و اتخاذ مشی بزدلانه هنگام حل مسائل مربوط به جدا کردن کوزوو از صربستان اشاره کرد، که در نتیجه، صربها در میهن خود بشدت تحقیر شدند.

این وضعیت، با اوضاع روسها، که به پراکنده ترین خلق جهان در خود روسیه تبدیل شده اند، بسیار شبیه است. بیش از ۲۵ میلیون نفر روس در خارج از محدوده روسیه زندگی می کند. اکثریت قریب به اتفاق فقیرترین لایه های جمعیت کشور را خلق روس تشکیل می دهد. در رده های بالای حاکمیت، روسها زیاد نیستند و آنها از بخشهای مدیریت، مالی و رسانه های ارتباط جمعی کنار گذاشته می شوند.

کمونیستها هیچگاه مسئله ای مبنی بر ارشدیت خلق روس نسبت به دیگر خلقهای روسیه و اتحاد شوروی پیشین را مطرح نکرده یا مزیتها و برتریهای دیگری برای روسها قائل نشده اند. اما، در شرایط کلیت منافع بنیادی دقیقا برای خلق روس - بخاطر توان مجموعه عوامل تاریخی، جغرافیائی، نفوس انسانی و غیره - توانسته است به مقام یک نژاد دولتمساز، تشکیل دهنده دولت مقتدر ارتقاء پیدا کند.

این مسئله را استالین به خوبی درک می کرد. وی، ضمن تأکید مستمر بر نقش تعیین کننده خلق روس در تعیین سرنوشت روسیه، سهم تاریخی خلق روس در پیروزی بر آلمان فاشیستی و نقش آن در پشتیبانی اساسی از همه خلقهای اتحاد شوروی در مقابله با متجاوزان و در هم کوبیدن دشمن را بسیار عالی ارزیابی می کرد. چشمگیرترین تصور از مناسبت استالین نسبت روسها را باده بلند کردن وی در سالن پذیرائی کرملین به افتخار سان و رژه پیروزی در ۲۴ ژوئن سال ۱۹۴۵ بدست می دهد:

«... من پیش از هر چیز، به سلامتی خلق روس می نوشم زیرا، این خلق، برجسته ترین خلق در میان خلقهای اتحاد شوروی است.»

من بدان جهت بسلامتی خلق روس باده بلند می کنم که، این خلق، شایستگی خود را بعنوان نیروی رهبری کننده اتحاد شوروی در میان همه خلقهای کشور نشان داد.

من، بسلامتی خلق روس باده بلند می کنم نه فقط بدین بخاطر که خلق رهبری کننده است، بلکه برای اینکه این خلق، صاحب فکر روشن، اراده قوی و صبور می باشد...».

این وضعیت روسهاست، که بیش از ۸۰ درصد جمعیت کشور را تشکیل می دهند و آن نشاندهنده سلامتی اجتماعی همه خلق روس است. لازم به توضیح است که رویدادهای امروزی روسیه چگونه موجب کاهش جمعیت روس گردیده است: در طول ۱۵ سال اخیر، از تعداد جمعیت جمهوری فدراتیو روسیه، ۱۰ میلیون نفر کاسته شده است که، ۹/۵ میلیون نفر آنها روس بوده اند. میزان مرگ و میر در استانهای بومی روس، ۲-۳ برابر بیشتر از نقاط دیگر کشور است.

خلق روس در طول قرنهای تاریخ خود، تاکنون دو بار؛ بار اول در دوره حمله طوایف مغول و بار دوم در جریان هجوم فاشیسم، با خطر نابودی فیزیکی مواجه شده است. و امروز هم برای سومین بار، بر بالای سر ملت روس خطر ملموس نابودی کامل سایه افکنده است. نسل کشی ملت، که ما شاهدان آن هستیم، جنبه آگاهانه و برنامه ریزی شده دارد. خطر چنین روند حوادث، از مدتها پیش نمایان شده است. روس ستیزی جهانی، نفرت نسبت به روسیه و خلق روس، از اوایل قرن بیست تئوریزه شده است. درست از همان وقتها که، از میان نظریه پردازان نظم جدید، کسانی مثل هلفورد ماکیندر، یکی از برجسته ترین اجداد ژئوپلیتیکهای محافل غربی بیرون آمدند. آنها، بدین خاطر که غرب نمی تواند خواب راحت داشته باشد، دسیسه کردند. هنوز روسیه «محور جغرافیائی تاریخ» را در دستان خود نگه می دارد، هنوز «تفوق روسی» در «قلب دنیای» قاره ای فضای آورو- آسیا به موجودیت خود ادامه می دهد.

همه دکترینهای ژئوپلیتیکهای آمریکا، از «دکترین چهارده ماده ای رئیس جمهور ویلسون» تا «صفحه شطرنج بزرگ» زیگینو برژنسکی، کاملاً به ایده تجزیه «قلب دنیای» روس به کشورهای تحت الحمایه بسیار زیاد، کاهش جمعیت روس تا حد «کمیت بی خطر»ی که، هیچگاه فکر اعمال کنترل بر کشور خویش را در سر نیروارند، آغشته بوده است. اگر چنانچه این مقصود حاصل نشود، باید سلطه غرب را در فضای منطقه آورو- آسیا تحکیم بخشید و روسیه را در حلقه پایگاههای نظامی و رقبا اقتصادی خفه کرد، بتدریج مناطق مرزی را از آن «گاز زد» و باید آن را از دسترسی به دریا، به بازارهای مناسب و به کشورهای دوست و متحد محروم ساخت.

ما می بینیم، این راه کار ژئوپلیتیک، که بنام «حلقه افعی» معروف شده است، عملاً به اجرا در می آید. به همین جهت هم، غربیها بموقع خود «دمکراتها» را که از ایده روسوفوبیا (روس ستیزی) بمثابه یکی از اساسی ترین ابزارهای تخریب اتحاد شوروی و روسیه استفاده کردند، بطور جدی مورد پشتیبانی قرار دادند. کودتای «دمکراتیک» بر علیه اتحاد شوروی هم با بهره گیری همین ابزار، که با برنامه از مدتها پیش تنظیم شده برای کاهش جمعیت روسیه تا ۵۰ و یا حتی تا ۳۰ میلیون نفر کاملاً مطابق بود، به اجرا در آمد. به عقیده برخی «متخصصان»، این تعداد جمعیت برای روسیه مطلوب است و برای ارائه خدمات به لوله های نفت و گاز، برای کار در معادن و انجام دیگر کارهای «کثیف» کافیسست. در سال ۱۹۸۲ مارگارت تاچر بدون هیچ شرم و حیائی علناً پا را بسیار فراتر گذاشت و گفت که، از دیدگاه غرب، «اقتصاد مطلوب» برای زندگی تقریباً پانزده میلیون نفر در اراضی اتحاد شوروی مناسب است. طبیعی است، که مابقی باید از یادگارهای فرهنگی و تاریخی خود محروم شوند. حتی در اوایل سالهای نود قرن گذشته برخی «دانشمندان» خانه زاد، ببهانه فراهم کردن زمینه ورود روسیه به دنیای کذائی تمدن جهانی، از بین بردن ویژگیهای فرهنگ ملی، تغییر هسته اجتماعی- فرهنگی را پیشنهاد کردند.

... و به هر حال، همانطور که تجربه اولین انقلاب روسیه نشان داد، اهمیت مسئله ملی در جنبش سوسیالیست-دمکراتیک روسیه پیش از حمله تعیین کننده اکتبر آشکارا درست ارزیابی نشده بود. درست به همین سبب، لنین نوشتن مقاله تئوریک در این زمینه را به استالین پیشنهاد کرد، که در سال ۱۹۱۳ آماده شد و بنام «مارکسیسم و مسئله ملی» در تاریخ ثبت گردید. بسیار روشن است، که لنین از این اولین کار علمی مبسوط استالین با حسن نظر استقبال کرد. طی این مقاله، تعریف کلاسیک ملت، که اهمیت خود را تا امروز هم از دست نداده است، بدین ترتیب فرمولبندی شده بود: «ملت عبارت از (مجموعه انسانی) دارای اشتراک پایدار زبانی، ارضی، زندگی اقتصادی و ساختار روانشناسی، انعکاس یافته در مشترکات فرهنگی می باشد». با آغاز روند عقب نشینی هر یک از شرکت کنندگان انقلاب به خانه خود پس از شکست اولین انقلاب روس، استالین در مقابل آن، «اصول همبستگی انترناسیونالیستی کارگران بعنوان اصل ضروری در حل مسئله ملی» را مطرح می سازد.

اما این اصول به نظر استالین از اهمیت و مفهوم ویژگی های ملی و اصالت مردم شرکت کننده در جنبش پرولتری چیزی نمی کاست. بعقیده وی، اگر بلشویکها برای تأمین خواسته های ملی مبارزه نکنند، این مسئله تحت

تأثیر احساسات ملی بورژوازی قرار خواهد گرفت. تفاوت این امر با آنچه که در روسیه امروزی روی می دهد، در این است، که سوداگری پیرامون مسئله ملی به «عهده» حزب «روسیه واحد» واگذار شده است.

قدرت ویژگی های ملی، بخصوص استحکام زبانهای ملی در مقابل تلاش برای استحاله را استالین بعداً در اثری بنام «مسئله ملی و لنینیسم (پاسخ به رفقا مشکوف، کوالچوک و دیگران)» مورد تأکید قرار داد. در این نوشته، استالین بار دیگر به مقابله قاطعانه با ویران گران فرهنگ ملی برخاست.

در آستانه تشکیل دولت متحد، استالین از اصل لنینی حق تعیین سرنوشت ملت‌ها تا جدائی کامل و تشکیل دولت مستقل پشتیبانی کرد. با این همه، او خطر مطلق کردن شعار حق تعیین سرنوشت را که در صورت کاربست ناسنجیده، دولت متحد را تهدید می نمود، درک می کرد. بدین سبب، او بر «ضرورت تعبیر اصل حق تعیین سرنوشت، نه بمتابه حق بورژوازی، بلکه، بعنوان حق تعیین سرنوشت بواسطه توده های زحمتکش هر خلقی تأکید می کرد و می گفت: اصل حق تعیین سرنوشت باید ابزار مبارزه در راه سوسیالیسم و تابع اصول سوسیالیسم باشد».

او ضمن سخن گفتن از «عنصر ملی در ساختار حزبی و دولتی» در کنگره دوازدهم حزب کمونیست سراسری روسیه (بلشویک)، در سخنان پایانی گزارش خود، گفت: «نباید فراموش کرد، که علاوه بر حق خلقها در تعیین سرنوشت خویش، طبقه کارگر هم حق تحکیم حاکمیت خود را دارد، و این حق، تابع حق تعیین سرنوشت می باشد. ممکن است حق تعیین سرنوشت با حقوق دیگر، حق فوق الذکر - یعنی حق طبقه کارگر حاکم مبنی بر تحکیم قدرت خود، در تقابل قرار بگیرد».

این پیش شرط تئوریک در بنیان سیاست حزبی هم جای گرفته بود. در ماه آوریل سال ۱۹۲۶، استالین با شومسکی، کمیسر آموزش و پرورش اوکرائین، طرفدار مشهور تعجیل در «اوکرائینی کردن» این جمهوری، دیدار کرد. در پایان مذاکرات، استالین به اعضای دفتر سیاسی کمیته مرکزی حزب کمونیست اوکرائین نامه مخصوصی فرستاد، که در آن نوشته بود: «نمی توان توده کارگر روس را به امتناع از زبان و فرهنگ روسی و به قبول فرهنگ و زبان اوکرائینی بجای زبان و فرهنگ خود وادار کرد... این، نه تنها بمعنی آزادی ملی نیست، بلکه، نوع خاصی از ستم ملی است». او هشدار داد، که اوکرائینی کردن نسنجیده، می تواند خصلت «مبارزه برای انتزاع فرهنگ اوکرائینی و جامعه اوکرائین... جنبه مبارزه بر علیه "مسکو" و یا بطور کلی، مبارزه بر علیه روسها بخود بدهد...».

بجاست یادآوری کنیم، که یکی از دلایل تخریب اتحاد شوروی، سلطه ناسیونالیسم بورژوائی بر مردم جمهوریهای متحده به تحریک طبقه جدید سرمایه داران بود. روحیه ناسیونالیستی تا کنون هم از سوی نیروهای حاکمیت برخی جمهوریهای تشکیل شده در حریم اتحاد شوروی، از جمله در اوکرائین و جمهوریهای حوزه دریای بالتیک، حمایت می شود. آنچه که بویژه نگران کننده است، این است که در این جمهوریها زمینه مساعدی برای احیای باندریسم (Bander)، باندرها، گروه ناسیونالیستهای افراطی اوکرائین بودند که در جنگ جهانی دوم هم در جبهه فاشیسم بر علیه اتحاد شوروی وارد جنگ شدند. مترجم) و فاشیسم فراهم می گردد.

در مقاله تحت عنوان: «سیاست دولت شوروی در مورد مسائل ملی در روسیه» مندرج در روزنامه «پراودا»، در ماه اکتبر سال ۱۹۲۰، استالین تلاشهای اقلیتهای ملی در سوءاستفاده از حق جدائی از روسیه را مورد نکوهش قرار داد و نوشت: «خواست جدائی حوالی از روسیه، بمتابه یک شیوه تنظیم مناسبات بین مرکز و حومه، در تضاد با خود مسئله برقراری اتحاد بین مرکز و حوالی قرار می گیرد و پیش از همه، بدین جهت که، این امر از بیخ و بن با منافع توده های خلق متناقض است». استالین فقط دو جایگزین برای رشد ملی حوالی تعیین کرد: «یا همراه با روسیه، و در این صورت آزادی توده های زحمتکش اوکرائین از ستم امپریالیستی؛ یا در کنار آنتانت، و این یعنی؛ پذیرفتن یوغ اجباری امپریالیستی. راه سومی وجود ندارد».

این تعریف استالینی، فقط با یک تصحیح ساده، برای امروز هم کاملاً معتبر است: امروز جای آنتانت را ناتو گرفته است، که کشورهای «آزاد شده» از زیر تأثیر روسیه در آرزوی وارد شدن به آن هستند.

لازم به تأکید است، که استالین وظیفه غائی خود مبنی بر ساخت دولت قدرتمند را همیشه با نیازهای زمان جاری، با شرایط مشخص سیاسی در حزب و کشور می سنجید. بعنوان مثال، او مطمئن بود که، اگر دولت از ثبات داخلی برخوردار نباشد، اگر از همبستگی پایدار بین مرکز و مناطق دیگر محروم باشد، نمی تواند به دولت قدرتمندی فراروید. به همین سبب، استالین با فدرالیسم در ساختار دولتی مخالف بود و با اطمینان و پیگیرانه از مرکزگرایی طرفداری می کرد. از این روی، او در زمانهای مختلف آماده بود با اشکال مختلف سیاسی، با مکانیزمها و شیوه های مختلف، ایده های خود را تحقق بخشد.

بلی، او هنوز در جریان انقلاب، طرفدار سیستم واحد اداره دولتی بود و در ماه مارس سال ۱۹۱۷، مقاله‌ای در روزنامه «پراودا» با عنوان «برعلیه فدرالیسم» منتشر ساخت. در شرایط فروپاشی امپراطوری روسیه، رشد جدائی طلبی در حوالی، ناتوانی و علاقمند نبودن دولت موقت برای مقابله با این گرایش‌هاست هلاکتبار را استالین جایز نمی‌شمرد و حتی تضعیف حاکمیت مرکزی را کشنده توصیف می‌کرد. او بر این باور بود که، یکسری کشورهای پیشرفته سرمایه داری «توسعه خود را با عبور از عرصه های مستقل فدرالیسم به دولت واحد، که سمتگیری توسعه نه به سود فدرالیسم، بلکه برعلیه آن است، بدست آوردند... او نوشت: از اینجا چنین نتیجه ای بدست می آید که، تلاش برای برقراری فدرالیسم در روسیه دور از عقلانیت است و خود زندگی آن را به نابودی محکوم می‌کند».

اما، او با درک اینکه، مباحثات پیرامون این موضوع، حزب را با خطر انشعاب مواجه می‌سازد، در مواضع خود نرمش نشان داد و با دعوت به فدرالیسم، فدرالیسمی که مجبور است نقش انتقالی خود را بمنظور گذار به وحدت سوسیالیستی آینده و تأمین حق موجودیت خود ایفاء نماید.

بعدها، در ماه دسامبر سال ۱۹۲۴، استالین آن دلایل اصلی را، که بر اساس آنها در مواضع خود تغییرات قابل ملاحظه ای بعمل آورد، توضیح داد. اولاً- هنگام انقلاب اکتبر مجموعه ای از ملیتهای روسیه «در موقعیت کاملاً جدا و متفرق از همدیگر قرار داشتند، که به همین دلیل هم، فدرالیسم گامی بود برای جلوگیری از پراکندگی توده های زحمتکش، برای نزدیک کردن و متحد ساختن آنها». افزون بر آن، «اشکال فدرالیسم شورائی بهیچ وجه با اهداف همپیوندی اقتصادی توده های زحمتکش ملیتهای روسیه در تناقض نبود». و دوماً- «وزن مخصوص جنبش ملی هر چه جدی تر خودنمایی کرد و راه اتحاد ملی، بسیار سخت تر از آن بود، که قبلاً تصور می‌شد.

و در همه حال، صرفنظر از مطالعه عمیق مسئله، مناسبات ملی در روسیه بقدری شکل پیچیده بخود گرفته بود، که تأمل در باره آنها تا پایان چنین رویداد تاریخی، یعنی؛ چگونگی تشکیل اتحاد جماهیر سوسیالیستی شوروی، مشکل بود.

همانطور که معلوم است، وظیفه اصلی سیاست ملی حاکمیت شوروی در سالهای اول پس از انقلاب، که بر مبنای حل آن، اتحاد شوروی تشکیل شد، عبارت از لغو نابرابری ملی واقعا موجود بود. زیرا جستجوی اصول وحدت بین جمهوریهای شوروی در یک دولت واحد، از میان مباحثات سخت بدست آمد. لنین بر ضرورت تأمین برابری واقعی ملتها تأکید می‌کرد.

بوخارین بر این تصور بود که، به چنین هدفی، فقط به ترتیب زیر می‌توان دست یافت و نوشت: «ما بعنوان یک ملت صاحب دولت کبیر سابق، باید خود را در وضعیت نابرابر قرار دهیم... فقط با پیشبرد چنین سیاستی، زمانیکه ما خود را بطور تصنعی در وضعیتی بمراتب پائین تر در مقایسه با دیگران قرار دهیم، تنها بدین قیمت می‌توانیم اعتماد ملتهای ستمدیده پیشین را جلب کنیم».

آیا اکثریت رهبری حزب که چنین تصویری داشت، اشتباه کرد، یا نه؟ دادن پاسخ به این سؤال، بدون شناخت جو آن سالها، مشکل است. در داخل حزب، روحیه قوی روس ستیزی طرفدار تروتسکی، حضور فعال داشت. به همین جهت در سال ۱۹۲۳ در کنگره دوازدهم حزب، استالین موضعی قاطع تری گرفت. وی گفت: «می‌گویید، نباید ملی گرایان را آزوده ساخت. این کاملاً درست است، من با آن موافقم، نباید آنها را رنجاند. اما، ساختن تئوری جدید بر مبنای این موضوع، که باید پرولتاریای روس کبیر را در وضعیت نابرابر با خلقهای ستمدیده پیشین قرار داد، به واقع بیهوده گفتن است».

اما، او آن وقتها نتوانست بر آن گرایش غالب چیره شود. کمک عملی همه جانبه به مناطق ملی؛ اولاً- بحساب توان انسانی، مادی و فرهنگی روسیه مرکزی ارائه شد؛ ثانیاً- دولت واحد بر اساس اصول فدرالیسم، با شناخت برابری کامل آن با جمهوریهای جدید روسیه شکل گرفت.

آیا موضع اکثریت کمونیستها که برای حل مشکل مناسبات ملی بر مبنای سیستم اعطای امتیازات از سوی روسها و اکثریت خلقهای غیر روس و چگونگی بازتاب این موضع در چشم اندازهای آتی را ضروری حساب می‌کردند، با شرایط واقعی مسئله منطبق بود؟

در هر حال، همه مسئله کاملاً بر شرایط مشخص زمانی و مکانی مقید گردید. این سیاست تا زمانیکه بر وظایف عینی منطبق بود و تغییری در شرایط بوجود نیامده بود، موفقیتهای معینی را موجب شد. ادامه نسجیده آن و پس از آنکه، نابرابری واقعی اساساً از بین برداشته شده بود، تأثیر مخربی، ابتدا بر سرنوشت اتحاد شوروی و سپس بر سرنوشت خود روسیه هم می‌گذاشت. علاوه بر آن، فوراً پس از تشکیل اتحاد جماهیر سوسیالیستی شوروی، بر اساس توهم خطر «شوونیزم روس کبیر»، که بعدها با حملات تحقیرآمیز مخالفان روس هم توأم شد، بر علیه آن دسیسه کردند.

لازم به گفتن است، که سنت ناخوشایند برخورد تمسخرآمیز نسبت به روسها بواسطه آن بخش از انقلابیون، که با خلق روس آشنائی نداشتند و روسیه را چیزی غیر از آنچه که ما گفتیم یعنی؛ ماده ای برای برافروختن «آتش جهانی»، نمی شناختند، دامن زده شد. مثلاً، زمانیکه در سال ۱۹۱۸ معاهده صلح برست به ابتکار لنین تأیید گردید، رادک (Radek)، که آنوقتها معاون کمیسر امور خارجی بود، سخنانی فراموش نشدنی بر زبان آورد. وی گفت: «خدایا! اگر در این مبارزه خلق دیگری غیر از خلق روس، از ما پشتیبانی می کرد، شاید ما جهان را واژگون می ساختیم».

اعتراض پوشیده جمعیت روس بر علیه شرایط تحقیرآمیز خود، بعدها در سالهای پس از جنگ شروع به رسیدن کرد و انتشار روزنامه «سووتسکایا راسیا» در سال ۱۹۵۶ بازتابی از آن بود. و آن زمانی که میهن پرستان روس در مبارزه بر علیه طرح دولتی تغییر مسیر رودهای شمالی، که اجرای آن لزوماً به فاجعه اکولوژیکی در بخش وسیعی از اراضی روسیه منجر می گردید، جان تازه بخود گرفت. تشکیل جبهه وسیع نیروهای میهنی پس از خیانت گارباچف- یلتسین مهمترین مرحله آن بود. قطعاً، در جریان رشد جنبش میهن پرستی، اشتباهات بزرگی هم، از جمله، حمایت از تصمیم شتابزده اعلام استقلال روسیه، که تا حد قابل ملاحظه ای تجزیه اتحاد شوروی را سرعت بخشید، روی داد.

استالین ضمن تحمل فشارهای ضد روسهای درون حزبی، مشی بازسازی عدالت ملی را که از سوی آنها خدشه دار شده بود، بر مبنای موازنه تدریجی و دقیق سیاست گزینش کادرها بطور پیگیر و بنیادی پیش برد. اما، در دوره خروشچوف و برژنف، این مشی بفراموشی سپرده شد و در دوره نوسازی «گارباچفی» و «اصلاحات» لیبرالی، امکانات تازه ای برای تشدید روحیه روس ستیزی فراهم گردید. همه استهزاء ها، تمسخرها، بهتانها و تبعیضهای قابل توجه، «برادر بزرگ»، روس را هدف گرفتند. همان «برادری»، که بر اساس سیاست دوره استالین، «از وضعیت پیشرو خود در خانواده برابر حقوق جمهوریهای شورائی... برای کمک به برخاستن، حل مشکلات و توسعه همان خلقهائی که تحت ستم شدید دولت تزاری قرار داشتند و بلحاظ رشد اقتصادی و فرهنگی عقب مانده تر از همه بودند»، استفاده کرد.

آیا این ندای تاریخی خلق روس بفراموشی سپرده شده است؟ می خواهم امیدوار باشم که نه! دولت متحد تشکیل شده بوسیله استالین، باید دو باره سر بر آورد. و آن دیر یا زود، در اطراف خلق روس، بار دیگر تشکیل خواهد شد. زمان آن فرامی رسد، و نظریات استالین در زمینه تئوری مناسبات ملی کاملاً عملی خواهد شد. توده های زحمتکش کشورهای برادر با درک همبود منافع بنیادی خود، ناگزیر دولت متحد جدید را تشکیل خواهند داد. اکنون حزب کمونیست روسیه آشکارا می گوید: اگر برابر حقوقی، رفاه و سعادت روس تأمین نشود، رهائی، برابری و سعادت هیچ یک از خلقهای دیگر روسیه تأمین نخواهد شد.

سخنان استالین در مراسم برگزاری بیستمین سالگرد انقلاب، مظهر درخشان اندیشه استالینی دولت بود. او گفت: «تزارهای روس، یک کار درستی انجام دادند و آن تشکیل کشور بزرگ تا کامچاتکا بود. این کشور به ما به ارث رسید. و ما بلشویکها برای اولین بار، این کشور را در یک دولت واحد، غیر قابل تقسیم، نه به سود ملاکان و سرمایه داران، بلکه مطابق منافع زحمتکشان همه خلقهای این کشور، نگه داشتیم و تحکیم بخشیدیم. ما به ترتیبی دولت را متحد ساختیم، که هر قسمتی که از دولت واحد سوسیالیستی جدا شود، نه تنها نمی تواند به دیگران زیان وارد کند، حتی نمی تواند بطور مستقل به حیات خود ادامه دهد و ناگزیر به زیر یوغ بندگی بیگانه خواهد رفت. بنابراین، کسی که برای تخریب این دولت سوسیالیستی واحد تلاش می کند، کسی که برای جدا کردن بخش معینی و یا ملتی از آن سعی می کند، دشمن است، دشمن لعنتی دولت و همه خلقهای اتحاد شوروی است».

استالین بسیار خوب می فهمید، که در طول قرون متمادی کشور منحصر بفردی از اجزاء مختلف تشکیل شده است و تجزیه آن در مدت بسیار کوتاه تاریخی ممکن است. آنچه که بالآخره بر سر اتحاد جماهیر سوسیالیستی شوروی آمد. در نمونه کشورهای تشکیل یافته در اراضی اتحاد شوروی سابق، ما شاهد پروسه بیرحمانه به بندگی کشیدن «اجزاء» کشور سوسیالیستی، که در باره آن استالین هشدار داد، هستیم. راهی که در جهت وابستگی به دولتهای خارجی طی می شود، تهی از اصالت است. برنامه های عضویت همسایگان ما در سازمان تجارت جهانی، پیمان نظامی ناتو و جامعه اقتصادی اروپا بخوبی روشن است. راهی که روسیه در جهت تأمین مواد خام کشورهای رشدیافته غربی در پیش گرفته است، در واقع کمتر تفاوتی با این گفته دارد. آن راهی را که مأموران سازمان تجارت جهانی در پیش پای کشور ما گذاشتند، از جمله، در سمپوزیوم «به سوی آینده: روسیه در قرن بیست و یکم» (۱۹ ژوئن سال ۲۰۰۸)، بمعنی آن است، که جمهوری فدراتیو روسیه باید تمام بازار خود را در اختیار محصولات وارداتی قرار داده، و شالوده های تأمین خواروبار و تولیدات کشاورزی خود را از بین ببرد.

در مجموع، با یک سری تغییرات در شرایط امروزی، اوضاع کنونی در عرصه مشکلات ملی-دولتی، آن حوادثی را یادآوری می کند که، بلشویکهای در سالهای اول حاکمیت شوروی با آنها مواجه شدند. جدائی کامل جمهوریهای متحد سابق، و تفرقه خلقهای برادر، و اوج گیری ناگهانی جنبشهای ناسیونالیستی در جلو چشم ماست. برنامه مشابهی در عرصه نزدیکی روابط اقتصادی کشورهای مستقل جدید، پیش از همه در روابط روسیه، بلاروس، اوکراین، قزاقستان، مشاهده می شود، که بدون این نزدیکی، نمی توان بطور جدی در مورد هیچگونه پیشرفت اقتصادی، کسب اعتبار و نفوذ در صحنه جهانی در آینده، صحبت کرد. اتفاقاً، جلوگیری از همگرایی و متحد ساختن توان اقتصادی کشورهای مستقل کنونی، یکی از مهمترین وظایف ایالات متحده آمریکا می باشد.

همه این مشکلات، به اشکال معینی در داخل جمهوری فدراتیو روسیه هم وجود دارد. بدین جهت، هنگام صحبت از ضرورت مرکزیت دولتی، نمی توان تجارب پیشین را نادیده گرفت و بر واقعیات عینی سیاسی در کشور و جهان چشم فرو بست. بنابراین، تشکیل یک هیئت حاکم دولتی همبسته و مؤثر که بتواند خود را هم با عنصر مرکزیت، و هم با عنصر فدرالیسم تلفیق سازد، امروز هم درست مثل سالهای اول موجودیت جمهوریهای جوان شوروی، یکی از وظایف عمده روسیه می باشد و در عین حال، این امر برای تنظیم سیاست خارجی روسیه نیز که، نقش ژئوپلیتیک آن متزلزل شده است، ضرورت دارد.

درست به همین سبب است، که حزب کمونیست روسیه امروز پیگرانه نشان می دهد، که هرم واژگون مدیریت دولتی، زمانیکه قوه مجریه، حاکمیت خلقی را در زیر پای خود له کرده است، در وضعیت کاملاً متضاد با سنن خلق ما و نیازهای امروزی کشور قرار دارد.

هر روز بیش از پیش روشن می شود، که روسیه بشدت نیازمند بازگشت به برتری حاکمیت منتخب می باشد. بدین منظور، حزب کمونیست راه کار خود را برای تغییر ساختار دولتی، یعنی؛ تشکیل جمهوریهای پارلمانی نوع شوروی بر پایه سنتهای روسیه که، باید بیانگر منافع واقعی ملی، تاریخ پر کشمکش و آزموده حرکت به سوی حاکمیت خلق به معنی واقعی کلمه باشد، پیشنهاد می کند.

در رأس مسائل حل نشده ملی، مدتهاست که مسئله روس، در معنی وسیع تر آن، سوسیالیسم روسی قرار گرفته است و بدون حل آن، «تعمیر» بنیانی دولتمداری دور از عقلانیت است. همه کمونیستها اکنون بخوبی درک می کنند، که بازسازی دولتمداری ملی ما و بازگشت روسیه به راه سوسیالیسم، جزء جدائی ناپذیر همدیگرند. تاریخ، خلق میهن ما را دوباره در مقابل همان انتخاب که هم در سال ۱۹۱۷ و هم در سال ۱۹۴۱ گذاشته بود، قرار داده است: یا دولت مقتدر و سوسیالیسم، یا ادامه تخریب کشور و تبدیل آن به زانده ای برای تأمین مواد خام.

سوداگری کرملین نشینان بر سر میهن پرستی، همیشه روسها را از مسئله اصلی، مسئله مالکیت منحرف ساخته است. در اینجا، یک سؤال منطقی مطرح می شود: اگر در حال حاضر بخش دولتی اقتصاد، کمی بیش از ۱۰ درصد را شامل می شود، تضادهای تشدید شده اجتماعی و مسائل توسعه استراتژیک ملی به چه نحوی حل خواهد شد؟ ساختار اقتصادی امروزی روسیه را نمی توان حتی تقلید مسخره آنچه که ما در کشورهای پیشرفته اروپائی می بینیم، نامید. در این کشورها، مالکیت دولتی بمثابة ضامن امنیت ملی و استراتژی توسعه اجتماعی اقتصادی، همواره بر همه عرصه های اقتصادی مسلط بوده و وزن مخصوص آن، در حدود ۳۶ تا ۴۳ درصد را تشکیل می دهد.

این واقعیت، که سرمایه های نسلهای آینده و ذخایر ملی از زیر نظارت خلق خارج شده، موجب نگرانیهای شدیدی در جامعه شده است. ساختارهای فعال آن حتی از نمایندگان خلق مخفی نگه داشته می شود. واضح است که، سرمایه های اندوخته در آنها به ترتیبی جابجا می شوند، که حداقل سود مالی در پی می آورد و در خدمت اقتصاد بیگانگان، از جمله، آمریکائیا می باشد. در چنین صورتی، دولت از دادن پاسخ صریح به این سؤال، - آیا روسیه بطور کلی می تواند از این پولها استفاده نماید؟ - مصرانه سرپیچی می کند.

...با ارزیابی تجارب گذشته از منظر زمان ما، با اطمینان می توان گفت، که در مجموع ظرفیت و تأثیرگذاری سیاست ملی دولت در دوره شوروی بمنظور ایجاد امکانات ضروری برای رسیدن به بزرگترین دستاوردها به خدمت گرفته می شد. بر پایه چنین سیاستی، استالین دو اصل اساسی زیر را تدوین کرد: مبارزه بی امان با تمام اشکال ناسیونالیسم تجزیه طلب و تکیه بر خلق روس بعنوان ملت اصلی و بسیار قدرتمند.

هیچکدام از این دو اصل، بطور ناگهانی و غیرمنتظره شکل نگرفت. هر دو، راه بلند و دشواری را در جریان مبارزه سخت درون حزبی بین طرفداران سمتگیری ملی، ارثیه تاریخی توسعه استراتژیک کشور و پیروان تئوریهای ضد روسی «انقلاب مداوم» طی کردند.

در شماره اول روزنامه «پراودا»، استالین ضمن فرمولبندی وظایف جدید این روزنامه بلشویکی، مقاله ای به چاپ رساند که بدون اغراق می توان گفت، مهمترین اعتقادات و جهان بینی اونسبت به حل اختلافات درون جنبش

کارگری و حزبی را و این که، این اختلافات چگونه می توانند با اصول ضروری وحدت در مبارزه سیاسی پیوند داشته باشند، انعکاس می دهد. او، در بخشی از مقاله می نویسد: «ما بهیچ وجه قصد نداریم اختلافات موجود در میان سوسیال-دمکراسی کارگری را پرده پوشی کنیم. علاوه بر آن، ما فکر می کنیم، که بدون اختلاف نظر، زندگی قوی و کامل جنبش، بی مفهوم است... اما این بدان معنی نیست، که موارد اختلاف بیش از موارد اشتراک نظر است... بنابراین، "پراودا" پیش از همه و بطور عمده باید منادی وحدت در مبارزه طبقاتی پرولتاریا، وحدت به هر وسیله ای باشد... جنگ با دشمنان جنبش کارگری، تبلیغ صلح و کار دوستانه در داخل جنبش! این است راهنمای عمل "پراودا" در کار روزمره!».

اصل «وحدت به هر طریق ممکن» را استالین در حل همه مسائل مورد اختلاف، راهنمای عمل خود قرار داد. یکی از همقطاران تروتسکی بطریقی بیان کرد، که بسیاری از رهبران اپوزیسیون، ضمن اعلام بیزاری خود از استالین بعنوان رهبر حزب، اضافه می کنند، که «اگر او نبود... همه چیز از هم می پاشید. دقیقا او همه چیز را در جای خود نگه داشته است».

برای اینکه چطور باید فهمید که سخن بر سر چیست، باید خوب تصور کرد که، مشکل وحدت در رهبری حزب از زمان لنین آغاز شد و بویژه، در دوره بیماری او شدت گرفت. البته، وقتی که اختلافات اصولی و ایده ای سر برآوردند، یک مسئله بود، اما، وقتی که انشعابیان اهداف ناشایستی را پیگیری می کردند، یک مسئله کاملا دیگر. حداقل فراموش نکنیم که بخاطر چه چیز تروتسکی مبتکر بحثها پیرامون اتحادیه ها بود. این بحثها بار دیگر نشان دادند تا چقدر خطر انشعاب کامل در حزب جدی است.

استالین هم به این خطر پی برده و ضمن توجه به آن که، «در داخل کمیته مرکزی... برخی عادتها و برخی تمایلات مبارزه درون مرکزی، که گاهی اوقات جو را آلوده می سازد، بسط یافته است (نمی توانست هم بسط نیابد)»، نتیجه می گیرد: «ما در کمیته مرکزی به انسانهای مستقلی نیاز داریم، آزاد از تأثیرات شخصی، مستقل از آن عادتها و گرایشها مبارزه در داخل کمیته مرکزی که، در میان ما گسترش یافته است و بعضی وقتها در داخل کمیته مرکزی خطر می آفریند».

احتمال انشعاب در داخل حزب از مدتها پیش، در زمان جنگ داخلی وجود داشت. خطر آن بمیزان تعیین حدود رهبری حزب در ارزیابی از چشم انداز ساخت سوسیالیسم در روسیه، مسائل ریشه ای که که مربوط به مسئله ممکن (یا غیر ممکن) بودن پیروزی سوسیالیسم در یک کشور جداگانه و در باره آنکه آیا یک کشور تنها می تواند در محاصره خصمانه قدرتهای امپریالیستی دوام بیاورد یا نه، افزایش می یافت. انشعاب همچنین در دوره طرح مسئله صنعتی کردن کشور از سوی استالین، تعاونی کردن اقتصاد روستائی آن نیز مطرح بود.

واقعا هم، هنگام برخورد به این یا آن مسئله، بروز اختلاف نظر اجتناب ناپذیر بود. اما، بسیاری اوقات هیاهویی که انواع مختلف اپوزیسیون ناراضی از خط اصلی حزب براه می انداختند، بازتاب پروسه مبارزه آنها برای کسب قدرت بود، که در حزب جریان داشت و اعتماد به حزب را تخریب کرده، مسموم می ساخت. بعقیده تروتسکی؛ «همه اختلاف نظرات در مبارزه برای کسب قدرت، در نتیجه نهائی، تقارب می یابند». ولی استالین بر این باور درست بود که، «مبارزه بین تروتسکیستها و حاکمیت شورائی، مبارزه برای کسب قدرت نبوده، بلکه، مبارزه بین دو برنامه می باشد».

واقعیت بروز اختلافات دائمی عبارت از این است که، در داخل حزب کمونیست بجز آن می توان گفت، که از زمان تشکیل و عملا در همه دوره های فعالیت آن، دو سمتگیری متخالف، عملا، دو حزب وجود داشت. یکی؛ «حزب کشور ما» و دیگری حزب «این کشور». دقیقا توده های وسیع مردم اولی را خوب می شناسند. لنین و استالین، شولوخوف و کارالیوف، ژوکوف و گاگارین، کورچاتوف و استاخانوف به آن منسوب بودند. فعالترین بخش طبقه کارگر و دهقانان، مدیران و کارکنان دولتی، به دیگر سخن، میلیونها کارگر میهن پرست، که در سخت ترین روزهای میهن برای نجات آن کمر همت بسته بودند، در آن حضور داشتند. در میدانهای جنگ نیز هزاران رزمنده به این حزب پیوستند.

دومی از حیث عددی هیچگاه نتوانست به اولی نزدیک هم بشود. اما، وزن سیاسی و تأثیر آن در بخش بالای حاکمیت، بطور نامتناسبی بزرگ و اغلب تعیین کننده بود. صفوف آن را اساسا انسانهای دارای کارت عضویت حزب، که برای آنها «این کشور» و «این خلق» فقط صحنه و موادی برای متحقق ساختن جاه طلبی های بیهوده و ناشایست و ابزار ارضای تمایلات قدرت پرستانه و بالاخره، میدانی برای آزمودن ماجراجویی اجتماعی خود بود، تشکیل می دادند. این حزب، حزب تروتسکی و کاکانوویچ، بریا و مخلص، گارباجوف و یلتسین، یاکوولیف و شوارندازره بود.

اولی ها، پس از پایان جنگ داخلی برای بازسازی ویرانیه‌ها و اقتصاد از هم پاشیده، حل مسئله تأمین خواروبار، مدرنیزه کردن اقتصاد و تشکیل مجدد نیروهای دفاعی کشور تلاش می‌کردند. آنها از خود مایه گذاشتند، محرومیتها را تحمل کردند و همراه میهن خویش گرسنگی کشیدند.

دومی ها، دستورالعملهای وحشیانه کلی برای «تارومار کردن قزاقها» صادر کردند، روحانیت دینی را از بین بردند، «اعدام را بمثابة متد تربیتی» ترویج می‌کردند، هیچ چیزی را از خود مضایقه ننموده، با خونسردی تمام میلیونها انسان را با گرسنگی دادن از پای درآوردند، مقدسات ملی را منفجر کردند.

مبارزه حزبی گواه آن بود که، از همان اول دوگرایش متضاد - پرولتری و خرده بورژوائی، دمکراتیک و بوروکراتیک - در حزب وجود داشت و تقابل آنها بویژه پس از انقلاب اکتبر، زمانیکه تعیین سیاست دولت در عرصه ایدئولوژیکی، اقتصادی و تنظیم روابط با دیگر کشورها لازم بود، شدت گرفت.

تقابل در حزب، تقسیم اعلام نشده به دو اردوگاه آشتی ناپذیر، از ابتدای سالهای بیست، مقابله دو انسان، دو رهبر حزب - استالین بعنوان ادامه دهنده کار لنین و تروتسکی بمثابة نماینده اصلی جریان خرده بورژوائی را در حزب مجسم می‌ساخت. مقابله تروتسکی با استالین، قبل از هر چیز بمعنی مبارزه دو سمتگیری در انقلاب و توسعه جامعه شوروی بود. هر چند تروتسکی نه بطور آشکار، اما در اعماق وجودش خود را در مقابل لنین هم قرار می‌داد. هنوز در دوره حیات رهبر، برای بدست گرفتن رهبری حزب و دولت، آرزوی عقب راندن او به جایگاه دوم را در سر می‌پروراند. اما، اتفاقاً جالب است که، دنباله روان تروتسکی هم او را بعنوان بی اعتقادی حیرت انگیز خارج از امکان روسیه، خارج از توانائی خلق روس در فعالیت سازنده توصیف می‌کنند. آیا جای تعجب دارد که، او تبدیل روسیه به یک واحد اداری ایالات متحده اروپا را واقعی ترین چشم انداز برای کشور می‌پنداشت. این ایده، بویژه در میان دنباله روان تروتسکی در ارتباط با امیدواری آنها به انقلاب جهانی و وقوع انقلاب در آلمان بعنوان مهمترین مرحله آن، بسیار رایج بود.

همه روند مستمر تحولات انقلابی در روسیه در سالهای رهبری استالین، بی ثباتی تئوریک تروتسکیستها را نشان داد. در مجموع کارهای خود، از جمله در مقاله «انقلاب اکتبر و تاکتیک های کمونیستهای روسیه» (سال ۱۹۲۴)، او اظهارات تروتسکی را مبنی بر اینکه؛ «تا زمانیکه در بقیه کشورهای اروپائی، بورژوازی بر سر کار است، ما بمبارزه بر علیه انزوای اقتصادی و جستجوی راههای توافق با دنیای سرمایه داری مجبوریم... خیزش واقعی اقتصاد سوسیالیستی در روسیه فقط پس از پیروزی پرولتاریا در کشورهای مهم اروپا ممکن است»، بشدت مورد انتقاد قرار داد.

استالین در مقابل این نظر، قانون لنینی دایر بر ناموزونی توسعه اقتصادی و سیاسی سرمایه داری را مطرح ساخت. دقیقاً این نظریه مبنای تئوریک نظریه پیروزی سوسیالیسم ابتدا در چند و یا حتی یک کشور جداگانه قرار گرفت.

نظرات تروتسکی بیانگر آن است که، استدلال در این باره، که روسیه می‌تواند بمثابة زائده ای برای تأمین مواد خام کشورهای پیشرفته صنعتی غرب نقش ایفاء نماید، تازه نیست. بخصوص، تروتسکی بر این عقیده بود که، «پرولتاریای پیروز آلمان در آینده به ازای تحویل مواد خام و خواروبار، روسیه شوروی را به اقساط، نه تنها با ماشینها و محصولات تولیدی، حتی با دهها هزار کارگر، مهندس و سازمانگر فوق متخصص، تأمین خواهد کرد».

در روسیه امروزی حوادث در مسیری پیش می‌رود که، اگر مردم نیروی خود را برای بازگرداندن روسیه از سمتگیری کنونی متمرکز نکند، در آینده نزدیک رویاهای تروتسکی واقعیت خواهد یافت.

هیچ چیزی حیرت انگیزتر از این نیست که، تروتسکی تئوری برقراری سوسیالیسم در یک کشور جداگانه، قبل از پیروزی انقلاب جهانی و بدون اتکاء به آن را بزرگترین اشتباه استالین تلقی می‌کرد. بدین جهت، انتقاد شدید استالین از مواضع انترناسیونال دوم هم که تصور می‌کرد «اگر پرولتاریا در کشور اکثریت را تشکیل نمی‌دهد و اگر بحد کافی کادرهای آماده برای اداره امور کشور در اختیار ندارد، نباید حاکمیت را بدست بگیرد»، او را بشدت تحریک می‌کرد.

«استعداد» ویژه تروتسکی در مراجعه به جوانان، تا حد افراط «گل کرد». وی آنها را «پیشگام پیشاگامان» خواند. به دیگر سخن، آنها را پیشگامان حزب نامید و با در مقابل هم قرار دادن «تازه واردها» ی پس از انقلاب اکتبر به حزب با «کادرهای قدیمی»، حزب را تقسیم کرد. او می‌گفت: «جوانان، مطمئن ترین بارومتر (بزار سنجش مترجم) حزب هستند، بسرعت در مقابل بوروکراتیسم حزبی عکس العمل نشان می‌دهند». البته که این مدیحه گوئی برای بسیاری از اعضای جوان حزب خوشایند بود. اما، هر کسی نمی‌توانست بفهمد که، آنها با «بلعیدن» انواع

مدیحه‌ها، در دست تروتسکی به پول قابل مبادله ای برای خریدن اهداف نامقدس، برای خزیدن به سوی قدرت تبدیل می شوند.

استالین هیچگاه از شرکت در بحثهای درون حزبی امتناع نکرد. بخصوص، او از فراخوان بسیاری از کمونیستها برای دمکراتیزه کردن زندگی حزبی پشتیبانی نمود، زیرا، تروتسکیستها با این درخواستها در هر گوشه ای سوداگری می کردند. شعارهای «دمکراتیزه کردن» برای آنها و دیگر طراحان این ایده، پوششی برای خزیدن به سوی قدرت و برقراری دیکتاتوری نظامی در کشور بود. اما، استالین دمکراتیزه کردن را نه فقط در مفهوم آزادی بیان و بحثها، حتی پیش از همه، بمعنی جلب نمایندگان توده های وسیع خلق برای مشارکت در امور اداره کشور، تعریف می کرد.

استالین موضع تروتسکی و تئوری او در باره انقلاب به اصطلاح «مداوم» را با اصول نظری لنینی مقایسه می کرد. برای مثال، او مسئله زیر را مورد توجه قرار داد: «لنین اتحاد پرولتاریا با لایه های زحمتکش دهقانان را بمثابه مبنای دیکتاتوری پرولتاریا می خواند. در صورتیکه تروتسکی از «تقابل خصمانه» «پیشاهنگ پرولتاریا» با توده های وسیع دهقانان صحبت می کرد».

لنین از رهبری پرولتاریا بر زحمتکشان و توده های استثمارشونده سخن می گوید. اما تروتسکی از «تناقض حاکمیت کارگری با بقیه کشور، با اکثریت قریب به اتفاق جمعیت دهقانی» حرف می زند.

به عقیده لنین، انقلاب نیروی خود را پیش از همه از میان کارگران و دهقانان خود روسیه تأمین می کند. ولی، از گفته تروتسکی چنین استنباط می شود که، نیروی لازم را فقط می توان از «صحنه جهانی پرولتاریا» تأمین کرد.

تروتسکی ضمن تلاش برای توجیه شکست خود در مبارزه درون حزبی، استالین را به یهودی ستیزی متهم کرد و به این که، گویا او عمدا باعث برافروختن ناگهانی روحیه ضد یهودی در میان فعالان حزبی گردید. اما، هر شخص بی غرضی بخوبی می داند که، مبارزه با تروتسکی، هیچ ارتباطی با یهودی ستیزی، نداشت. بخصوص به این دلیل که، در این مبارزه، کمونیستهای مشهور منسوب به ملت یهودی، متحد استالین بودند. افزون بر آن، همانطور که نویسنده، وادیم کارینوف می نویسد: در اوج «یهودی ستیزی» پس از جنگ، در سالهای ۱۹۵۲-۱۹۴۹، تقریباً یک سوم برندگان جوایز استالینی ادبیات از میان نویسندگان به زبان روسی، نویسندگان یهودی بودند. در همین دوره، تصویر مشابهی در عرصه سینماگری نیز مشاهده می شود.

تلاشها برای چسباندن نشان یهودی ستیزی به استالین، باز هم در سالهای آخر دهه هشتاد دو باره شدت گرفت. اما، واقعیت عبارت از این است که، استالین با نظرداشت شرایط مشخص سیاسی، همیشه سعی می کرد اصول عادلانه و متوازن حضور نمایندگان ملیتهای مختلف در نهادهای رهبری حزبی و دولتی را رعایت کند. و بخصوص، همیشه توجه می کرد که، این اصول بین نمایندگان ملت یهودی نیز در شرایط برابر با دیگران رعایت شود. استالین بر این باور بود که، «یهودی ستیزی» بمثابه بالاترین شکل شونیزم نژادپرستانه، پیش از همه، بزرگترین خطر برای خود سرمایه داری به حساب می آید». او بسیار سختگیرانه عدم موضع گیری قاطع هر عضو حزب در مقابل طرح این پدیده در برخی محافل، که این و یا آن هدف نامقدس را دنبال می کردند، مورد مؤاخذه قرار می داد...

نتیجه برداشت استالینی در باره اپوزیسیون تروتسکیستی بمثابه پدیده متکی به نیروهای غیرپرولتری قادر به پرورش نیروهای خرده بورژوازی، به امر سازماندهی پذیرش انبوه کارگران به حزب، مشهور به «فراخوان لنینی» منجر گردید. کمیته مرکزی حزب کمونیست روسیه (بلشویک) پس از مرگ و. ای. لنین، اتفاقاً بابتکار استالین فراخوان «به حزب، به همه زحمتکشان» را که در آن بر تحکیم صفوف حزب به حساب طرفداران پایدار انقلاب پرولتری، یعنی؛ «بهترین، پیشروترین، سالم ترین و دلیرترین مبارزان» تأکید شده بود، صادر کرد. بیش از ۲۴۰ هزار نفر از کل ۷۳۵ هزار نفر اعضای حزب، در دوره «فراخوان لنینی» به حزب پیوستند. آنها شالوده ای را پی ریزی کردند که، استالین با ایستادن در روی آن، مبارزه بر علیه اپورتونیزم و دشمنان روسیه را ادامه داد.

گزارش استالین به پانزدهمین کنفرانس حزبی در اول نوامبر سال ۱۹۲۶، تحت عنوان «پیرامون تمایلات سوسیال-دمکراتیک در حزب ما»، مهمترین نقطه عطف در تاریخ درگیریهای درون حزبی سالهای بیست بشمار می رود. دقیقاً در همان گزارش، نظریه امکان پیروزی انقلاب سوسیالیستی در یک کشور جداگانه تصدیق شده، گنجانده شده بود. و آن وقتها، مهمترین سنگ مانع راه و مسئله اصلی، همین بود و پاسخ به آن، حزب را با اپوزیسیون متمایز می ساخت. نهایتاً، سخن بر سر آن بود که، یا باید به نیروهای خود اطمینان داشت، یا نباید به آنها باور کرد. لازم به یادآوری است که، حزب، قبلاً هیچگاه به اندازه آنوقتها که با الهام از چشم اندازهای استالینی سازندگی سوسیالیستی یکپارچه شد، متحد نبوده است.

یک سال بعد، در جلسه مشترک کمیته مرکزی و کمیسیون مرکزی نظارت حزب کمونیست مصوبه ای در باره اخراج تروتسکی و زینویف از حزب تصویب شد. کنگره پانزدهم حزب این مصوبه و همچنین اخراج ۷۵ نفر از فعالان اپوزیسیون، از جمله، کامنوف، پیاتکوف و رادک از حزب را تأیید کرد.

و بعد از یک ماه بوخارین، بدون پنهان داشتن هدف اصلی خود، یعنی برکناری استالین از مقام دبیر کلی حزب، اعلام کرد: «اختلاف نظر بین ما و استالین بسیار فراتر از اختلاف نظرات قبلی ماست». ولیکن، پشتیبانی از استالین در کمیته مرکزی بقدری قوی بود که، برنامه کودتای بوخارین با شکست مواجه شد.

در پلنوم مشترک کمیته مرکزی و کمیسیون نظارت حزب کمونیست سراسری اتحاد شوروی (بلشویک) در ماه آوریل سال ۱۹۲۹، استالین با بیان اینکه: «یا تئوری مبارزه طبقاتی مارکس، یا تئوری رشد سرمایه داران در سوسیالیسم؛ یا تقابل منافع آستی ناپذیر طبقاتی، یا تئوری همگونی منافع طبقاتی»، نتایج مبارزه با اپوزیسیون را بطور کلی و با بوخارین را بخصوص، تشریح کرد. جایگزین دیگری برای آن وجود نداشت.

خروشچوف با تقبیح کیش شخصیت استالین در کنگره بیستم حزب، در عین حال موارد مهمی از فعالیت او را که، در واقع، به زنده ماندن حزب و به خروج آن از آزمونهای سخت کمک کرد، برشمرد. در بخشی از آن گفته شد: «حزب مبارزه بزرگی را بر علیه تروتسکیستها، راستگرایان و ناسیونالیستهای بورژوازی پیش برد، بلحاظ نظری، همه دشمنان لنینیسم را در هم شکست». این مبارزه ایدئولوژیکی با موفقیت پیش رفت و در روند آن، حزب رفته-رفته قوی تر و آب دیده تر شد. و در این مبارزه، استالین نقش مثبت خود را ایفاء کرد.

حزب، مبارزه ایدئولوژیکی بزرگی را در صفوف خود، بر علیه آن کسانی پیش برد که، از موضع ضد لنینی و خصمانه با حزب و مشی سیاسی سوسیالیسم برخوردار می کردند. این مبارزه، بسیار سخت، سنگین و ضروری بود. زیرا ماهیت خط سیاسی بلوک تروتسکی- زینویف و بوخارین، به بازسازی سرمایه داری و تسلیم در برابر بورژوازی جهانی منجر می گردید.

یک دقیقه تصور کنیم که، اگر در سالهای ۱۹۲۹-۱۹۲۸ خط سیاسی راست در حزب پیروز می شد، همه ما به امید «صنایع چیت سازی»، کولاکها (مالکان و خرده مالکان. م.) و امثال آنها می ماندیم. در آن صورت ما صاحب صنایع سنگین پر قدرت، کالخورها (تعاونی کشاورزی غیردولتی. م.) نمی شدیم، ما در حلقه کشورهای سرمایه داری، بدون تسلیحات و ناتوان، محصور می شدیم.

این سخنان را برای آن کسانی یادآوری می کنیم که، سعی می کنند تاریخ حزب ما را تحریف کرده و امکان رشد «مخملی» آن را در گذشته نشان دهند.

زمان قابلیت باززیستی تئوری تروتسکی را تأیید کرد. پس، علت این پدیده در چیست؟ علت آن، پیش از همه، در مبارزه با هر وسیله ای برای دستیابی به هوسهای شخصی، در هراس از آینده، در احساس خطر از شکست قطعی و بالاخره، در بدنام کردن آگاهانه حزب کمونیست نهفته است.

برای کمونیستها، اندیشه استالینی افشاءکننده اشکال نوین خطر تروتسکیسم که، نه تنها گهگاهی در حزب کمونیست روسیه نیز خودنمایی می کند، حتی، امکان شناخت مظاهر مختلف خود را هم فراهم می سازد، بسیار ارزشمند است:

«... تروتسکیستهای امروزی از نشان دادن چهره واقعی خود به طبقه کارگر می ترسند، از تشریح اهداف و برنامه های واقعی خود به آن می هراسند، سیمای سیاسی خود را مجدانه از طبقه کارگر پنهان می نمایند، در هراس از اینکه، اگر طبقه کارگر به اهداف واقعی آنها پی ببرد، کارگران را بعنوان انسانهای ناسازگار نفرین می کنند و از خود می رانند. با اینها هم، بویژه، متد اصلی تئوریهای تروتسکیستی که از ترویج پوشیده و نا صادقانه دیدگاه خود در میان طبقه کارگر، پنهان کردن هدف خود، تمدیح متملقانه و چاپلوسانه بینش مخالفان خود، آلودن ریاکارانه و متقلبانانه آنها در لجزار دیدگاه شخصی خود عبارت است، قابل توضیح می باشد».

این تعریف دقیقاً واقعیت و ماهیت همان ضربه را ترسیم می کند که، دسته تیخونوف- سمیگین- پاتاپوف، چند سال قبل دریکی از حساس ترین دوره های مبارزات سیاسی بر پشت حزب ما وارد آوردند. عملیات «سمیگینی»، اتفاقاً، در سخت ترین دوره تاریخ حزب کمونیست روسیه روی داد که، با تغییر شیوه حاکمیت کرملین از حمله رو در رو به اپوزیسیون، به تاکتیک زیرکانه تخریب ساختار رهبری آن از درون، همزمان بود. در سالهای ۲۰۰۴-۲۰۰۲ نیز تلاشهایی برای انشعاب و خصوصی سازی حزب کمونیست روسیه بر اساس متد شناخته شده همگون با اقتصاد بازاری بعمل آمد. این عملیات را تاجر، گنادی سمیگین رهبری می کرد.

ویژگی های این دسته عبارت از چه بود؟ آن عبارت بود از: تقلید سیاسی گستاخانه، پیش از تصمیم گیری حزب ما برای تعیین دقیق نام خود مطابق زمان استالین - حزب کمونیست سراسری اتحاد شوروی (بلشویک). ناراضیان، اصطلاحات مارکسیستی را که، در ورای آنها مضامین کاملاً غیرمارکسیستی با دقت پنهان شده است، بطور مکانیکی تکرار می کنند. از قابلیت تغییر ناگهانی و ۱۸۰ درجه ای موضع خود در مسائل اصولی بر خوردارند. در برابر کسانی که در حال حاضر برای آنها لازم است، حریصانه تملق می گویند. اگر این انسانها «خواستهایشان را بر آورده نمانند»، چاپلوسی را به فحاشی خشن تبدیل می کنند. همه اینها را میهن پرستان کاذب بمنظور «تسلط» بر حزب کمونیست، بوفور بکار می بردند. ولی تلاش برای تشکیل مرکز دوم رهبری در حزب و تصرف قدرت در آن، با شکست مواجه شد. در جریان بحثهای سراسری، عملاً همه ۱۸ هزار سازمان اولیه حزبی، هم در مرکز و هم در مناطق، در مقابل مخالفان قاطعانه مقاومت کرده، از هسته مرکزی رهبری حزب جانانه پشتیبانی نمودند. کمونیستهای ساده، بر خلاف برخی رفقای والامقام خود که، از خوان نعمت، لقمه ای تناول نموده و از پیشنهادهای اغواکننده حامیان ثروتمند به وسوسه افتاده بودند، فریب نخوردند و تزلزل نشان ندادند.

اما همه مساعی کرملین برای بیرون کردن حزب از جبهه میهن پرستی، سازمان دادن «نخبگان جیبی» در داخل حزب کمونیست مرکب از اشخاصی که، منافع شخصی و گروهی خود را بر منافع عمومی حزب ترجیح می دهند، تبدیل حزب کمونیست روسیه به سیستم اپوزیسیون پارلمانی حرف شنو، خاتمه نیافت و یکی پس از دیگری ادامه دارد. در چنین وضعیتی، تکنولوژیهای سیاسی کرملین باز هم همان اشتباه محاسباتی را تکرار کردند، و آن، عبارت از نادیدن گرفتن جنبه معنوی مسئله و تلاش برای ترویج اخلاق و موازین دزدمنشانه مقامات دولتی که، خود در همه جا خرید و فروش می شوند، در حزب کمونیست بود. به همین سبب، آنها به هیچ وجه نمی توانند بفهمند که، فعالیت حزب کمونیست بر اصول کاملاً دیگری استوار است.

استالین تأکید می کند که، نیروی تروتسکیستها، «در داشتن کارت عضویت حزبی نهفته است. تمام نیروی آنها با آن بستگی دارد که، کارت عضویت در حزب، به آنها اعتماد سیاسی می بخشد و راه ورود آنها به همه مؤسسات و سازمانهای ما را هموار می کند. قدرت آنها در آن خلاصه می شود که، ضمن داشتن کارت عضویت حزبی و با حمله به دوستان حاکمیت شوروی، آنها دوستان ما را فریب داده، از اعتماد آنها سوءاستفاده می کنند، در خفا ضربه زدند و اسرار دولتی ما را برای دشمنان اتحاد شوروی فاش ساختند».

حزب حمله تروتسکیستهای امروزی را دفع کرد. پروسه تجدید حیات که، مبارزه با «گروه سمیگین» کاتالیزور آن بود، باعث تصفیه و تحکیم صفوف حزب کمونیست روسیه گردید و کمونیستها را در جهت ارزیابی شایسته از حزب خود و تأثیرگذاری آن در حیات سیاسی کشور، آموزش داد.

حزب کمونیست روسیه پیشاپیش همه اقدامات لازم را برای جلوگیری از نفوذ تروتسکیستها به صفوف خود به عمل می آورد و بعد از این نیز به عمل خواهد آورد. و همچنین، کوشش برخی افراد، بگفته استالین، آنهایی که خود را بمتابه «انسانهای مافوق کمیته مرکزی و بالاتر از موازین و مصوبات آن جا زده» و همان بهانه را بدست بخشی مشخصی از حزب می دهند تا در جهت تخریب اعتمادها به این کمیته مرکزی فعالیت کنند، عقیم گذاشته و خواهد گذاشت.

و چنین کارهایی، با حمایت سیاست بازان کرملین، بسیار فعالانه پیش برده می شود. حاکمیت به هر کاری برای ایجاد شرایطی، اگر باز هم با سخنان استالین بگوئیم، شرایطی که «گروهی از اعضای حزب، در پس کوچه ای به انتظار سازمانهای مرکزی حزب بنشینند تا حزب را در شرایط سختی قرار داده... و سپس... بازی خود را تا آنجا ادامه دهند که بتواند از کمین در آمده، حزب را از پشت با کله بر زمین بکوند»، دست می زنند.

کمونیستهای روسیه یاد گرفته اند که، علائم چنین «بیماری» را در همان مراحل ابتدائی تشخیص داده و بموقع تدابیر لازم را برای معالجه آن بیاندیشند. مبارزه با انشعابگران، کمونیستها را از ابتلا به بیماری مساهله و سهل انگاری در برخورد به آنچه که چه کسی بطور مستقیم یا غیر مستقیم، با کاهلی و بی سر و سامانی خود، با اغراض شخصی خود و با تصمیمات و اقدامات ماجراجویانه، به کار عمومی حزب ضربه وارد آورد، مصون داشت.

استالین پیروزی سوسیالیسم را بدون بازگشت تدریجی کشور به بنیانهای فرهنگی - تاریخی آن - به حاکمیت مرکزی قوی، به شیوه زندگی جمعی، به برتری تقدم معنوی در سیستم ارزشهای انسانی تصور نمی کرد. او توجه

ویژه ای به حفظ تسلسل و توسعه اصول نظری دولتمداری نوین متکی به سنن ملی باستانی خلق روس و دیگر خلقهای روسیه مبدول می داشت.

در مقاله ارزشمند خود تحت عنوان «سرگیجه از پیروزی ها»، ضمن انتقاد از کسانی که، در جریان تعاونی کردن مرتکب افراط شدند، او یک مسئله مهم را مورد تأکید قرار داد و نوشت: «من الآن در باره کسانی حرف نمی زنم، اگر بتوان گفت «انقلابی» که، کار سازماندهی شرکتهای تعاونی را از در آوردن ناقوس کلیساها آغاز کردند. عجیب است که، برداشتن ناقوس را کار انقلابی هم تصور می کنند!».

در پشت این جملات انسانی دیده می شود که، بدون درک روانشناسی دهقانی، بدون آشنائی به سنن و معیشت زندگی روستائی، مردم را با آنتیسم تندرو، تحریک نموده، یا الم شنگه دین ستیزی را برای نابود کردن ریشه های معنوی و فرهنگی مردم و تحریک توده های هر چه وسیع تر جامعه بر علیه حاکمیت شوروی، آگاهانه براه انداخته است.

این امر، بویژه، موجب خشم نمایندگان کنگره دوازدهم حزب کمونیست اتحاد شوروی (بلشویک) در ماه آوریل سال ۱۹۲۳ گردید. استالین با تأکید بر اجرای مصوبات کنگره حزبی، بخشنامه کمیته مرکزی ح.ک.ا.ش. (بلشویک)، «در باره مناسبات با سازمانهای دینی» را امضاء کرد. در این بخشنامه، توجه سازمانهای حزبی را «به یک سری تخلفات جدی که، از سوی برخی سازمانهای حزبی در عرضه تبلیغات بر علیه دین و کلا، در رابطه با معتقدان و شخصیت آنها روی داده بود» جلب کرده و تأکید می کند که، «روشهای خشن عمدی به کار بسته شده در اغلب مرکز و مناطق، تمسخر موضوعات اعتقادی و شخصیتها بجای بررسی و توضیح جدی، آزادی توده های زحمتکش از موهومات دینی را نه تنها تسریع نمی کند، حتی مشکل تر هم می سازد».

اگر ممکن بود کارزار «حذف ارزشهای کلیسایی» با رهبری تروتسکی را به کمک قربانیان خشکسالی سال ۱۹۲۱ یک طوری تبریئه کرد، اما، پیدایش «جنبش تخریب کلیساها» را که مبتکر آن لایه های ویژه ای از بوروکراتهای شوروی و حزبی پدیدآمده در اوایل سالهای سی بودند، با هیچ چیز نمی توان توضیح داد. در این «ابتکارات» همه محدوده افراطیگری های دهشتناک در مناطق مشاهده می شود که، استالین مجبور شد در دوره تعاونی کردنها در هم شکند. و بر همین اساس بود، که او همیشه می گفت: «ضربه ای که احمق متملق می زند، کاری تر از آن است که دشمن وارد می آورد» (این بیان، دقیقاً معادل همان مثل فارسی: «دشمن دانا بلندت می کند، بر زمینت می زند نادان دوست»، می باشد. مترجم).

در قرار کمیته مرکزی حزب کمونیست اتحاد شوروی (بلشویک) «در باره انحراف جنبش تعاونی کردن از خط حزبی» اکیدا از سازمانهای حزبی خواسته می شد که طبق قانون، به تلاشها برای بستن کلیساها و یا هر آنجا که بطور ساختگی، گویا با خواست اجتماعی- داوطلبانه مردم تعطیل شده است، پایان دهند. متهمان توهین به احساسات دینی مردان و زنان دهقان، قطعاً در مقابل قانون پاسخگو خواهند بود.

درک مواضع استالین امروز، بویژه زمانیکه زبان موهن مجریان و گویندگان ضد شوروی برنامه های تلویزیونی مبنی بر «تبه کاری بلشویکها»، مرتباً با نشان دادن تخریب معابد در سالهای بیست - سی همراهی می شود، از اهمیت بسیار جدی برخوردار است. بنظر کارگردانان چنین برنامه هائی، همه آن رویدادها باید بعنوان یک قاعده رایج آن دوره به اذهان بینندگان القاء شود. اما، این حوادث در ضدیت کامل با خطی که استالین برای خود برگزیده بود، بوقوع پیوست.

همانطور که معلوم است، استالین تحصیل کرده مدرسه دینی بود. مغرضانه و جعلی بودن بسیاری از اظهار نظرات در باره آموزش مدرسه ای او بمیزان قابل توجهی نه فقط از موضع خصمانه بیان کنندگان آنها، حتی، از بیگانگی آنها با کلیسای ارتدوکس ناشی می شود. آخر این مسئله را که، استالین از از سنین کودکی بر اساس اعتقادات ارتدوکسی تربیت یافته، انجیل را فراگرفته، نظر بسیار جدی نسبت به آئین کلیسا داشت و در گروه کر کلیسا آواز می خواند، بدلائل قابل درکی در دوره شوروی مسکوت مانده بود.

چنین تربیتی، قطعاً، در جهان بینی او بی تأثیر نبود. مسلم است پس از آنکه استالین بعضویت حزب مارکسیستی در آمد، تأثیر تحصیل دینی سایه خود را در شعور و عادات او باقی گذاشته بود. این دلیل نمی شود که، او سیستم آموزش آنتیسم را در حزب تنظیم کرد، و به این دلیل، مدت زیادی بر علیه تدابیر محدودکننده فعالیت کلیسا، بطور علنی موضع نگرفت. این کار می توانست او را در مقابل بخش قابل توجهی از حزب قرار داده و احتمالاً، اکثریت رهبری حزب را که بر آن، متاسفانه، نه تنها دیدگاه مخالف مسیحیت، حتی، همانطور که گفتیم، روحیه روس ستیزی تسلط داشت، بر علیه وی تحریک نماید. برغم اینکه استالین قدرت عظیمی را در دستان خود گرفته بود، در اطراف

او کسانی بودند که نمی توانست آنها را در نظر نگیرد. یعنی اینکه رابطه استالین با دین و کلیسا، تا مدت زمان طولانی مخفی ماند.

اما، برخلاف برخی فعالان حزبی، استالین هیچگاه مبتکر تعقیب کلیسا و هیرارشی آن نبود، هیچگاه با طرح از میان برداشتن کلیسا و حذف دین که، از سوی اتحاد رزمندگان بی خدا مطرح می شد، موافقت نکرد.

نظر به اینکه این، تبلیغات آنتیستی موجب نارضایتی جدی استالین می شد، و این امر، ویژگی تفکر دینی انسان معتقد را بطور کلی نادیده می پنداشت و آن را به استهزاء می گرفت، در بسیاری از اظهار نظرهای او بروشنی مشهود است. استالین در یکی سخنرانیهای سال ۱۹۲۴ خود گفت: «گاهی اوقات برخی رفقا دهقان را بدیده یک فیلسوف - ماتریالیست نگاه می کنند، با این تصور که، با خواندن خطابه های طبیعت شناسی به دهقانان، می توان عدم وجود خدا را به آنها ثابت کرد. آنها اغلب نمی فهمند که، دهقان بدیده صاحب به خدا نگاه می کند، به سخن دیگر، با اینکه دهقان به سادگی از خدا روی بر نمی گرداند ولی، اغلب دچار شبهاتی می شود: "چه کسی می داند، ممکن است، خدا واقعا هم وجود دارد؛ آیا بهتر نیست هم کمونیستها را و هم خدا را به داشتن اقتصاد مطمئن راضی ساخت"». استالین در میان اطرافیان خود، از در باره تبلیغات ضددینی با صراحت بیشتری اظهار نظر می کرد، به همین جهت هم، به منشی خود، توستوخ(Tovstukh)، دستور داد لیست «کاغذ پاره های ضد مذهبی» را به کتابخانه او وارد نکند.

تغییر مثبت سیاست دولت در مورد نوع رابطه با دین، فاصله گرفتن از مشی قبلی مبنی بر از بین بردن اعتقاد و خدا، در اواخر سالهای سی و اوایل سالهای چهل روی داد. در این زمان استالین دستگاه دولتی را از گاردهای حرفه ای روس ستیزان و دین ستیزان پاکسازی کرد، کلیساها را از اسارت آزاد ساخت، روحانیون را از زندان و اردوگاهها بازگرداند و به پیگرد آنها خاتمه داد، برای بازسازی سیستم آموزش دینی و تأمین مالی زندگی آنها در دوره تحصیل کمک کرد.

در سال ۱۹۳۶، هنگام تصویب قانون اساسی اتحاد جماهیر سوسیالیستی شوروی، او ضمن مخالفت با پیشنهاد دایر بر «ممنوعیت حق انتخاب روحانیت، اعضای سابق گارد سفید، همه انسانها و شخصیهائی که به کار مفید همگانی اشتغال ندارند»، موضع خود را چنین تشریح کرد: «اولا - همه مالکان پیشین، گارد سفیدها یا پاپها، دشمنان حاکمیت شوروی نیستند. ثانیا - اگر در یک جائی انسانها دشمن را انتخاب می کنند، این بدین معنی است که، کار تبلیغی ما در دستان نابابی قرار دارد و چنین بی آبرویی، کاملا حق ماست و اگر چنانچه کار تبلیغی ما بشیوه بلشویکی پیش برده شود، در آن صورت، مردم اشخاص دشمن را به سازمان عالی خود انتخاب خواهند کرد».

این موضع استالینی بمعنی شروع مرحله مهم در زندگی سیاسی کشور، دوره گذار به لغو محدودیتهای اجتماعی اعمال شده بر روی بخش مشخصی از مردم، از جمله، روحانیت می باشد.

در قرار مورخ ۱۱ نوامبر سال ۱۹۳۹ دفتر سیاسی کمیته مرکزی، با امضای استالین و لازم الاجرای مهور به «نظارت ویژه»، وزارت کشور به «انجام بازرسی در پرونده همه هموطنان محکوم و تحت بازداشت در ارتباط با فعالیتهای دینی» موظف گردیده و همچنین، آزادی هموطنان محکوم با اتهامات فوق الذکر، در صورتی که فعالیت آنها خطر جدی بر علیه حاکمیت شوروی ایجاد نکرده باشد، پیشنهاد شده بود.

پس از آن، در تاریخ ۲۲ دسامبر سال ۱۹۳۹ کمیسر امور داخلی(وزیر کشور)، ل. بریا، گزارشی به شرح زیر به کمیته مرکزی ارائه نمود:

«در اجرای قرار مورخ ۱۱ نوامبر سال ۱۹۳۹ به شماره ۱۶۹۷/۱۳ دفتر سیاسی کمیته مرکزی، از اردوگاههای کار اصلاحی - تربیتی وابسته به کمیساریای امور داخلی اتحاد جماهیر سوسیالیستی شوروی، ۱۲۸۶۰ محکوم با حکم دادگاه در زمانهای مختلف، آزاد گردیدند. به پرونده جنائی ختام داده شده است. ۱۱۲۲۳ نفر از بازداشت آزاد شده و پرونده جنائی آنها بسته شده است. بیش از ۵۰۰۰۰ نفر که فعالیت آنها زیان قابل توجهی به حاکمیت شوروی وارد آورده است، هنوز در زندان بسر می برند.

پرونده شخصی این شهروندان مورد بازرسی قرار خواهد گرفت. بیش بینی می شود نزدیک به ۱۵۰۰۰ نفر دیگر نیز آزاد خواهند شد».

دیدار استالین با جانشین اسقف اعظم، اسقف سرگئی، اسقف لنینگراد، آکسی و رهبر کلیسای مستقل اوکرائین، کی یف و گالیسک، نیکولای در اوایل سپتامبر سال ۱۹۴۳ را می توان بمثابه نقطه عطف عظیمی در مناسبات حاکمیت شوروی با کلیسای ارتدوکس نامید.

استالین گفتگو را از آنجا آغاز کرد که، فعالیت‌های میهن پرستانه کلیسا را بسیار ارزشمند می‌شمارد. در اینجا لازم به یادآوری است که، همان روز اول جنگ، جانشین اسقف اعظم، اسقف سرگئی، با مراجعه به «دینداران و مؤمنان کلیسای ارتدوکس»، «به همه ارتدوکسهای مدافع مرزهای مقدس میهن ما دعا کرد».

در جریان این دیدار، استالین از رهبران کلیسا خواست نقطه نظرات خود را در رابطه با این که، برای از سرگیری جریان عادی زندگی کلیسا، اتخاذ چه تدابیری را ضروری می‌شمارند، توضیح دهند.

نتیجه این دیدار، بگواهی اسقف یوهنا، بسیار فراتر از آن بود که انتظار می‌رفت. همه مسائل، که از سوی رهبران کلیسا در باره نیازهای مبرم روحانیت مسیحی و دینداران در میان گذاشته شد، یک به یک، از ابتدا تا آخر، بطور مطلوب و بقدری جدی حل شد که، وضعیت ارتدوکسهای اتحاد شوروی را بصورت بنیادی تغییر داد. در مورد تشکیل کلیسای جامع و انتخاب اسقف، مقامی که تا آن وقتها ۱۸ سال خالی مانده بود، تصمیم گرفته شد. در باره از سرگیری فعالیت مجمع عالی روحانیت به توافق رسیدند. بازگشائی مراکز تحصیلی دینی - فرهنگستان و مدارس دینی - بمنظور تربیت کادرهای روحانی، مورد تأکید قرار گرفت. کلیساها امکان چاپ ادبیات دینی، از جمله، بصورت متناوب را بدست آوردند. در مورد مسائل دیگری، مثل راه اندازی کارخانه های شمع سازی نیز مذاکره کردند.

در جواب مسائلی که اسقف سرگئی در باره منع پیگرد روحانیت، ضرورت افزایش تعداد عبادتگاهها و آزادی روحانیون در تبعید، زندان و اردوگاهها و همچنین در مورد تأمین شرایط انجام بی مانع فرائض دینی فعالین کلیسا، مسافرت آزادانه در کشور و ثبت اقامت در شهرها، استالین فوراً به معاون خود دستور داد، «مسئله را مورد بررسی قرار دهد» و از سرگئی خواست تا لیست روحانیون زندانی را تنظیم و تقدیم نماید. این لیست فوراً به استالین تقدیم گردید. زیرا، آن را اسقفها با پیش بینی قبلی آماده کرده و همراه خود داشتند.

نتایج «تغییر مشی» واقعا هم حیرت آور بود. در چند سال نزدیک در اراضی اتحاد شوروی، در حالی که تا آغاز جنگ، طبق آمارهای مختلف، در حدود ۱۵۰ تا ۴۰۰ عبادتگاه فعال باقی مانده بود، هزاران عبادتگاه تأسیس شد، و تعداد مجامع ارتدوکسی، بر اساس برخی شواهد، تا ۲۲ هزار افزایش یافت. بخش اعظم روحانیت مجازات شده، از زندانها آزاد گردید. به هر نوع تعقیب معتقدان و وحشیگری اتحاد رزمندگان بی خدا نقطه پایان گذارده شد.

با اطمینان می‌توان گفت که، چنین تغییری در مناسبات کلیسا و دولت، به هیچ وجه اتفاقی نبود. آن را نه شرایط سیاسی، بلکه، استراتژی عاقلانه دیکته کرده بود. این استراتژی، تصحیح قاطعانه مشی سیاسی را در نظر داشت و بر اساس آن، بموازات دستاوردهای سوسیالیستی، ارزشهای سنتی موجودیت ملی روس نیز تحکیم می‌یافت.

استالین با دقت تمام پیکره جهان بینی نوین، پشتیبان محکم ایدئولوژیک قدرت دولتی را تنظیم کرد که، می‌بایست هم با حقوق پس از جنگ اتحاد شوروی بعنوان قدرت جهانی مطابقت داشته باشد و هم همپیوندی آن با تاریخ هزاران ساله روس را ترمیم نماید. او در این راه، دولت و کلیسا را در کار تربیت اخلاقی - معنوی مردم، متحدان طبیعی می‌شمرد.

همه اینها موجب آن شد که در سال ۱۹۴۷، اسقف اعظم مسکو و همه روسیه، آکسی اول، در مراسم جشن ۸۰۰- مین سال بنیانگذاری شهر مسکو، اعلام کند: «کلیسای روس از صمیم قلب برای پایداری دولت بزرگ، پیروزی، صلح و برای سلامتی و رستگاری ... همه رهبران دلاور کشور ما، پیشبرندگان پیگیر میهن ما در راه مقدس باستانی قدرت، عظمت و افتخار دعا می‌کند».

پدر روحانی، دیمیتری دودکو، یکی از مشهورترین «زندانیان وجدان» در دوره برژنف، در سال ۱۹۹۵ نوشت: «استالین را خدا به ما عطا کرد، او چنان دولت مقتدری ساخت که، هر قدر هم تخریب می‌کنند، نمی‌توانند به آخرش برسند... بلی، استالین روسیه را حفظ کرد و نشان داد که، این کشور برای همه جهان اهمیت دارد... اسقفهای ما، بخصوص سرگئی و آکسی، استالین را رهبری خدادادی می‌خواندند. دیگران هم از جمله، دانشمندان بزرگ و دانشمندان الهیات، اسقف اعظم، لوک و اینو- یاسنتسکی با آنها همصدا شدند. ضمناً، زندانی بودن در دوره استالین، او را از «خداداد» نامیدن استالین باز نداشت.

استالین علی الظاهر آنیست بنظر می‌رسید، اما در واقعیت امر، او انسان معتقدی بود... اینکه وقتی استالین مرد، کلیسای ارتدوکس روس مراسم نیایش برای او بجای آورد، اتفاقی نبود».

استالین نه تنها به قدرت تربیتی و آموخته های دوران کودکی و نوجوانی، حتی به نیروی دانش همه جانبه خود، نقش عامل معنوی هر خلقی در مناسبات آن با واقعیات اطراف را بخوبی درک می‌کرد. همانطور که می‌دانیم، او به سیستم ارزشهای خلق روس با احترام خاصی می‌نگریست.

یک وقت‌هایی کلمات «روس» و «ارتدوکس» مترادف حساب می‌شدند. کلمه ارتدوکس از نظر انسان روس، شروع معنوی یگانگی شمرده می‌شد و مفهوم آن در تاریخ ما را مشکل می‌توان مجدداً ارزیابی کرد. مسیحیت نوشتن را به ما آموخت. آزادی روس از زیر یوغ زولوتو اوردو (اردوی سرخ، ارتش سرخ، نام ارتش مغول و تاتار که در قرنهای ۱۳ تا ۱۵ روسیه را در تصرف خود داشت. م) و عظمت مسکو، با نام یکی از بزرگترین مقدسها، سرگئی رادونژسکی (Sergeyi Radonejski) پیوند خورده است. موناخی پرسوت (Monakhi peresvet) و اوسلیابیا (osliabya)، کشته شدگان در میدان کولیکوف، قهرمانان ملی نامیده شدند. شخصیت‌های برجسته دوره روشنگری - لومونوسف، درژاوین، بولاتوف - انسانهای عمیقاً دینداری بودند...

در طی قرون متمادی معتقدان مساعی راستین خود را در جهت تحقق ایده آلهای محبت و عشق، خیرخواهی و دلسوزی، اعتقاد و اعتماد در زندگی، معطوف داشته اند. پایداری ارزشهای معنوی و دینی در طول قرن‌ها، کمک کرد تا خلق روس، خود را در چنبره دشواری‌های باورنکردنی و آزمونهای سخت، که سهم آن در یک صد سال اخیر بوده است، حفظ کند.

چرخش در سیاست در جهت تنظیم مناسبات با دین در دوره استالین، تنها نقطه آغاز راه دشواری بود به سوی «سمفونی» جدید مناسبات متقابل دولت شوروی و کلیسا. مساعی مشترک آنها بود برای تقویت نیروی معنوی عظیم خلق، نیروی قادر به ساماندهی مجدد ساختار اجتماعی و دولتی، تحکیم وحدت ملی و به هم پیوستن سنن تاریخی و فرهنگی شکل گرفته در طول صدها سال. اما، صرفنظر از اهمیت تغییرات سیاسی، پیمودن این راه تا آخر ممکن نشد.

پس از مرگ استالین، با شروع دوره «وزش نسیم لیبرالی»، در واقع، همان سرچشمه «نوسازی» سالهای هشتاد قرن گذشته، کلیساها دوباره در مقابل آزمون سخت قرار گرفتند. مخالفان کلیسا، تقریباً بلافاصله بعد از مرگ استالین و به قدرت رسیدن خروشچوف، خود را نشان دادند. در همین رابطه کافیسیت و عده خروشچوف مبنی بر «نشان دادن آخرین پاپ از تلویزیون» یا «مقنع ترین» دلیل آنتیستی او را یادآوری کنیم. وی گفت: «اولین فضانوردان شوروی، خدا را در فضا ندیدند!». فکر عادی سازی مناسبات بین حزب کمونیست و کلیسا، فقط پس از تشکیل حزب کمونیست جمهوری فدراتیو سوسیالیستی روسیه شوروی در ماه ژوئن سال ۱۹۹۰، دوباره بصورت رسمی مطرح شد. پس از منحل شدن آن بدست عمال یلتسین، حزب کمونیست جمهوری فدراتیو روسیه، وارث فکری کمونیستهای روسیه، در واقعیت امر، تنها تکیه گاه واقعی نیروهای میهن پرست کشور است که تمام مساعی خود را در جهت متوقف ساختن تمایلات ویرانگرانه در آن بکار گرفت.

در سایه تلاشهای حزب کمونیست جمهوری فدراتیو روسیه، تشکیل جبهه وسیع نیروهای ملی-میهنی در سالهای نود، که توانست از تاراج کامل کشور و قطعه-قطعه کردن آن بدست یلتسینی ها جلوگیری نماید، ممکن گردید

دوباره اینکه چرا از روزهای اول تشکیل حزب کمونیست جمهوری فدراتیو روسیه در سال ۱۹۹۳، «دمکراتها» به آن حمله ور شده، به ناسیونالیزم و تحریک هوسهای پلید متهم کرده و مردم را با خطر موهوم «سرخ - قهوه ای» گویا نهفته در حزب کمونیست ترساندند، فراوان گفته شده است. این همه در حالیست که، خود آنها هم پس از آنکه «میهن پرستی» نمایشی مد روز شد، مرتباً به دینداری تظاهر می‌نمایند. اما، واقعیت امر، عبارت از چیست؟

یوهان، شخصیت نامدار کلیسای ارتدوکس روس، اسقف اعظم سن-پترزبورگ و لادوژسک، آن روزها در صفحات روزنامه «سووتسکایا راسیا» نوشت: «میهن ما و خلق ما، امروز در دوره فتنه انگیزیها و خودسریهای بی‌امان و سختی بسر می‌برند، مقدسات ما را پایمال و رسوا می‌کنند، دولت خیانت کرده و کشور از سوی پول پرستان حریص و بی‌وجدان و کاهنان دین رسمی غارت می‌شود، فساد جسمی و معنوی، منفعت جوئی لجام گسیخته به هر قیمتی، ستوده می‌شود. پروسه از خود بیگانگی، تخریب احساسات زنده و کامل مسیحیت، همانطور که دو هزار سال پیش حضرت عیسی پیش بینی کرده بود، به مرحله نهائی خود نزدیک می‌شود. تمام شواهد حاکی از آن است که خدا ما را به زندگی در «زمانهای اخیر» محکوم کرده است. مسیحیت ستیزی بعنوان واقعیت، امکان سیاسی روزهای ما، دیگر قابل تردید نیست...» (مطبوعات «دمکراتها» به این مقام عالیرتبه روحانی امکان بیان مواضع خود را ندادند).

یادآوری آن شرایطی که، در گذشته نزدیک در کشور ما حکمفرمائی می‌کرد و آنچه که، دقیقاً حزب کمونیست روسیه مبارزه نیروهای سالم روسیه را بر علیه تخریب کامل معنویات آن رهبری می‌کند، از آن ناشی می‌شود که، گام متقابل همه روحانیت همیشه متناسب نبوده است. شخصیت‌های معینی از میان فعالین کلیسا، به تفاوت‌های موجود

بین ایده آلهای عدالت اجتماعی، برابری و برادری، که حزب کمونیست همیشه در پی آنهاست، و وسایل تحقق عملی آنها در گذشته نزدیک، یا توجه نکردند و یا بر آنند که، توجه نکنند. بی توجهی به ورطه موجود میان آنها و اعمال انسانهای مخفی شده در پشت مقام و نیازهای خود، و عملاً مغایر، هم با اصول جهان بینی کمونیستی و هم با معیارهای اخلاقی میسیحیت، امری پذیرفته شده حساب می شود. برخی از کشیشها، آشکارا فراموش می کنند که، با تحمل چه مشکلاتی عبور از عواقب شکاف اجتماعی ناشی از حوادث بزرگ قرن بیستم در جامعه روسیه ممکن شد، دو باره به موضوع از مدتها پیش حل شده افسانه مسئولیت حزب کمونیست روسیه در قبال حوادث سالهای بیست و سی قرن گذشته باز می گردند.

همیشه تصور می شد که، حساب کشی از گذشته، جزء سنتهای انسانهای ارتدوکس نیست. و بویژه شایسته نیست هر کسی عدم موافقت خود با ایدئولوژی کمونیستی را با پرداختن به مسئله کشتن خانواده تزار، موضوع دوست داشتنی یلتسینی ها که، به سهم خود با هدف کاشتن تخم زهرآگین نفرت نسبت به همدیگر در اذهان مردم، بشدت مبالغه شده است، توجیه کند.

روشن است که هیاهوی تازه پیرامون این موضوع، در شرایط تعرض نوبتی انواع مختلف نیروهای لیبرال به اپوزیسیون، کاملاً با هدف سیاسی براه افتاده است. بدین سان، آن شرایط تاریخی که خانواده تزار کشته شد، بطور کلی در نظر گرفته نمی شود. یادآوری کنیم که، دوم ماه مارس سال ۱۹۱۷، نیکولای دوم، بر خلاف قانون موروثی بودن سلطنت و ادای سوگند تزاری، امتناع خود و پسرش از تاج و تخت را، از چیزی که بر آن حق نداشت، اعلام کرد و بطورکلی از سیاست روی برگرداند. همسر و فرزندان او نیز با هیچگونه فعالیت اجتماعی مشغول نشدند.

علاوه بر آن، چهارم ماه مارس، از سوی حاکمیت لیبرالی جدید - دولت موقت - یک کمیسیون فوق العاده برای رسیدگی به اقدامات غیرقانونی وزیران تزاری سابق و دیگر شخصیتهای عالیرتبه تشکیل گردید. ولی، دولت موقت، بدون اینکه منتظر پایان کار کمیسیون تحقیق بماند، درست پس از سه روز، حکم محرومیت از آزادی تزار سابق و همسر او را صادر کرد.

بدین معنی، نیکولای دوم و الکساندرا فنودوراونا را دولت موقت زندانی کرد نه بلشویکها. علاوه بر آن، فرزندان نیکولای دوم را نیز، بدون هیچ دلیل حقوقی، در روستای تزاری بازداشت خانگی کردند. صرفنظر از آن که کمیسیون فوق العاده به هیچگونه مدارک و شواهدی دال بر خیانت تزار سابق و همسر او به دولت دست نیافت، دولت موقت نه تنها تزار مخلوع و نزدیکان او را آزاد نکرد، حتی در اول ماه اوت سال ۱۹۱۷، خانواده تزار را به تابولسک (Tobolsk) تبعید نمود. به بیان دیگر، در گرماگرم اوجگیری درگیریها و مناقشات داخلی، بی قانونی و هرج و مرج در کشور، امپراطور سابق و نزدیکان او به بازیچه ای در دستان نیروهای مختلف سیاسی تبدیل شدند. گفتنی است که، خویشاوندان رومانوفها - اعضای خانواده پادشاهی انگلیس هم از پذیرفتن خانواده تزار مخلوع، خودداری کرد.

همانطور که می بینیم، نه فقط دولت موقت، بلکه، خاندان حاکم بریتانیای کبیر نیز در قبال سرنوشت خانواده رومانوفها مسئول هستند. ولیکن، امروزه همه این واقعیتها، بطور جدی بفراموشی سپرده می شود و با کمک جیغ و دادهای جنجالی پیرامون «تبه کاریهای بلشویکها»، از زیر نظر افکار عمومی خارج می گردد. و درست همین مشکل، مشکل خانواده تزار که بدست دولت موقت ایجاد شد، پس از انقلاب اکتبر ۱۹۱۷ به شورای کمیسرهای خلق و کمیته اجرائی مرکزی سراسری روسیه به ارث رسید. در شرایط اشغال و جنگ داخلی، هیئت رئیسه کمیته اجرائی مرکزی سراسری روسیه بمنظور تأمین امکان نظارت بر وضعیت، در ماه آوریل سال ۱۹۱۸ قرار انتقال خانواده تزار به اورال، از تابولسک به یکتاترینبورگ، به جایی نزدیکتر به ساختار حاکمیت مرکزی را، صادر کرد. اما، انتقال امپراطور مخلوع تقریباً از نصف کشور به پایتخت، در شرایط اوجگیری مناقشات، بطور کلی ممکن نبود.

در ماه ژوئیه سال ۱۹۱۸، خطر هلاکت بر سر روسیه سایه افکند. تقریباً بطور همزمان دو حادثه سیاسی فراموش نشدنی روی داد: یکی؛ حادثه قتل گراف میرباخ، سفیر آلمان در مسکو بدست یاکوف بلیومکین، مأمور امنیتی اس-ار (S. R. = سوسیالیستهای انقلابی. م.) و دیگری، سازماندهی تیرباران خانواده تزار در یکتاترینبورگ از سوی اسحاق گالوشکین، کمیسر نظامی استان اورال. حادثه اول، بمنظور برافروختن آتش جنگ در میان شوروی و آلمان، دومی هم با هدف برانگیختن حس نفرت بخش معینی از جامعه نسبت به حاکمیت شوروی بوقوع پیوست. هیچ خطری از جانب خانواده تزار دولت بلشویکی را تهدید نمی کرد. این جنایت بمنظور تحریک و متحد ساختن همه آن کسانی که تزار مخلوع و خانواده او را بمتابه «سمبل زنده امپراطور ارتدوکس» می شناختند، بر علیه حاکمیت شوروی روی داد. بلی، هدف از این قتلها همین بود. یادآوری کنیم که، در پی بررسیهای بعمل آمده از سوی

دادستانی کل جمهوری فدراتیو روسیه، مشخص شد که این «قتلهای عمدی، هر چند رنگ سیاسی هم داشته باشد، بدست کسی انجام گرفته که هیچ اختیاری از سوی ارگانهای قضائی و اداری به وی داده نشده بود... حاکمیت حتی یک اتهامنامه ظاهری هم بر علیه امپراطور و خانواده او صادر نکرده بود. بدین ترتیب، این قتلها از نظر حقوقی، یک عمل جنائی محسوب می شود».

متذکر می شویم که، تا کنون هیچ کسی بطور شایسته با بررسی انگیزه موجود در پشت دکوراسیون بظاهر سیاسی مشغول نشده است. و شاید، این مسئله هنوز منتظر زمان خود است تا موجب ناخشنودی عظیم کسانی گردد که، انبوه صفحات مربوط به «تبه کاریهای بلشویکها» را رویهم انباشته اند. آیا کمونیستها؟ زیرا اگر با دید وسیع تری به مسئله نگرینیم، سخن بر سر هجوم به ریشه اصلی قانونیت دولتمداری امروزی در روسیه است. چون، هیچ مبنای دیگری برای صورت حقوقی بخشیدن به تشکیل دولت کنونی، غیر از تأسیس جمهوری سوسیالیستی فدراتیو روسیه اتحاد شوروی بواسطه لنین، وجود ندارد...

۴

سازنده ابر قدرت

مقدمه کوتاه مترجم بر همین بخش

در میان ترکان قولی رایج است، بدین مضمون که: «هر کس که گذشته را به رگبار گلوله ببندد، آینده او را به زیر آتشبار توپخانه اش خواهد گرفت». طبیعتاً، این گفته، حاصل و چکیده تجارب غنی و مشاهدات گذشتگان است که از بوتۀ آزمایش در آمده است. این معنی را امروز در تمام ابعاد آن که هنوز بیست سال تمام از تخریب سوسیالیسم نگذشته است، بعینه شاهدیم. شاهدیم که چگونه دنیا بدست دیوانگان سیاسی و مبتلایان به جنون مردم آزاری (سادیسیم) اداره می شود. شاید، این مدعا، به مذاق بسیاریها چندان خوش نیاید اما، چه می توان کرد که حقیقت، بسیار تلخ است و درک دیالکتیک تاریخ، بغایت مشکل.

بحران اقتصادی، بالابردن سن بازنشستگی یعنی، تصاحب اندوخته های مردم برای دوران پیری، کاهش دستمزدها و حقوق بازنشستگی، اعمال محدودیتهای شدید بر تأمینات و خدمات اجتماعی، تشدید فقر، بیکاری، خانه بدوشی، گرسنگی و دیگر مصایب و مفاسد اجتماعی در جهان و غیره، همان آتش توپخانه آینده است که امروز، بر سر بشریت می بارد.

دولتهای سرمایه داری غرب، اگر همه دستاوردهای مردم کشورهای بلوک شرق را به یک باره و در عرض دو-سه سال از چنگشان در آورده، در تمام اروپای شرقی و جمهوریهای منشعب از اتحاد شوروی، کلیه صنایع و موسسات تولیدی (منهای صنایع مرتبط با تولید مواد خام) را از بین برده، مردم را به گرسنگی، فقر مفرط، بیکاری عمومی، خانه بدوشی کشانده، تمام کشورها را به بازار مکاره تبدیل کردند، هم اینک در کشورهای خود، مردم را بتدریج از دستاوردهای ارزشمند بشری محروم می کنند.

اگر در گذشته نچندان دور، اشغالگران و استعمارگران در بخشی از خاک کشورها پایگاه نظامی بر پا می کردند، امروز، در نبود بلوک سوسیالیستی، تمامی خاک یک کشور را به بهانه واهی و ساختگی به پایگاه نظامیان متجاوز ناتو و آمریکا تبدیل می کنند، کشورها را قطعه-قطعه نموده و مردم آن را بطور سیستماتیک کشتار می کنند. سرنوشت شوم کشورها و مردم فاجعه زده افغانستان و عراق، پیش از آنها، رومانی، لهستان، چک و سلواکی، یوگسلاوی و بسیاری دیگر، شاهد زنده این جنایت امپریالیسم جهانی در برابر چشم بشریت است. نظام ظالمانه سرمایه داری تمام فجایعی را که بر بشریت جهان، بخصوص به مردم کشورهای سوسیالیستی پیشین تحمیل کرده است، چنان با رنگ استالین کشی و سوسیالیسم ستیزی و در مجموع با کمونیسم ستیزی می آراید که گوئی تمام فجایع بشری حاصل برقراری عدالت اجتماعی در یک دوره تاریخی محدود و در بخش محدودی از جهان بوده است.

آنهمه جنایتی که عاملان و مأموران نظام غاصبانه سرمایه داری بر علیه بشریت مرتکب شده و می شوند، هیچ جای تعجب و تحیر ندارد. چرا که این همه، از ماهیت و خصلت طبقاتی غیرانسانی این نظام نشأت می گیرد. اما، جای تعجب و تأثر است که، بسیاری از انسانها که اغلب از اهداف و آرمانهای خبیث نیز بدورند، چنان در دام مبلغان و متفکران سرمایه داری گرفتار آمده اند که هر انسان عاقلی هر لحظه می گوید: «دشمن نکرد آنچه تو کردی به دوستی!». این دسته از انسانها چنان در تبلیغ و ترویج دموکراسی و حقوق بشر امپریالیستی زیاده روی می کنند که انگار، سرمایه داری، بویژه کشورهای غربی و آمریکا مقصر اوضاع فلاکتبار بشر جهان، گرسنگی بیش از یک میلیارد انسان نبوده و نیستند. آنها نمی توانند توضیح بدهند که «دموکراسی و حقوق بشر سرمایه داری» چگونه می تواند از برابر حقوقی یک میلیاردر (دزد بین المللی) با یک کارتنخواب (خانه بدوش) صحبت کند. این دسته

از انسانها را شاید بتوان بدبخت ترین انسانها شمرد چرا که، نه این وری اند و نه آن وری! آنها بخاطر محرومیت از نعمت ایده پاک، تفکر و موضع روشن، تمام جعلیات ارتجاع و سرمایه داری را بنام «نو»، «نواندیشی»، «مدرن» و غیره که اسلاف سوسیال دمکراتشان یک قرن پیش ادعا می کردند، بی محابا تکرار نموده، ضمن اینکه خود را فریب می دهند، تخم آشفته فکری و کج اندیشی را در میان مردم بی خبر و ناآگاه بر علم نجات بشری می پراکنند. امید می رود در آینده ای چندان دور، بشریت راه نجات خود را خواهد یافت. مطالعه کتاب حاضر، در یافتن این راه بی شک، مؤثر خواهد بود

سازنده ابر قدرت

استالین پیش از همه، بعنوان یک سیاستمدار دولتی با اراده، استوار و ثابت قدم، معمار و سازنده کشور عظیم و قدرتمند، در حافظه خلق مانده است. امروز، در شرایط مصائب ژئوپلیتیک پس از تجزیه اتحاد شوروی و تخریب وحدت اجتماعی، تجربه برپائی ابرقدرت دوره استالینی را بخصوص باید بطور صحیح درک کرد و صادقانه ارزیابی نمود. زیرا، درست در آن زمان، خلق ما امنیت ملی خود را بدرجه بی سابقه ای تأمین کرد، در جنگ کبیر و وحشتناک پیروز شد، میهن خویش را به ابر قدرتی تبدیل کرد، که تأثیر آن در اقصاء نقاط عالم احساس می شد. ماهیت تحولات استالینی در آزادی روسیه، استقلال اقتصادی کامل آن در میان حلقه محاصره کشورهای سرمایه داری دشمن در جهان خلاصه می شود.

استالین در سخنرانی خود در کنگره چهاردهم حزب کمونیست سراسری اتحاد شوروی در سال ۱۹۲۵، هدف اصلی سیاست اقتصادی حزب را به ترتیب زیر تنظیم کرد: ما بر این عقیده هستیم که، «باید تمام نیروی خود را در جهت تأمین استقلال و آزادی اقتصادی کشورمان بر مبنای بازار داخلی، متمرکز نماییم».

استالین گفت: «کسانی که با خط اصلی حزب مقابله می کنند، بر این تصورند که، کشور ما باید مدتهای مدیدی بعنوان یک کشور کشاورزی باقی بماند، باید محصولات کشاورزی صادر نموده، تجهیزات وارد کند... این خط ما را بدانجا می برد که، کشور ما هیچ وقت، یا تقریباً هیچ زمان، نتواند به یک کشور صنعتی تبدیل شود... ما باید اقتصاد خود را چنان سازماندهی کنیم که، میهن ما به زائده سرمایه داری جهانی تبدیل نشود، با سیستم عمومی رشد سرمایه داری پیوند نخورد، برای اینکه اقتصاد ما نه مثل مؤسسات سرمایه داری جهانی، بلکه، بعنوان یک واحد اقتصادی مستقل، بصورت عمده باتکاء بازار داخلی، با تکیه بر صنایع و اقتصاد روستائی کشور ما توسعه یابد».

وقتی که این سخنان استالین را می خوانی، ناخواسته فکر می کنی که، آیا این سخنان، خیلی پیش از ما، در سال ۱۹۲۵ برآستی بر زبان استالین جاری شده یا در باره گوینده آن اشتباهی رخ داده است! زیرا سخنان و هشدارهای استالین در باره این که، اگر روسیه به امکانات داخلی خود تکیه نکند به چه تبدیل خواهد شد، امروز نیز عینیت دارد. پیامدهای این هشدارها می تواند موجب آن شود که بدانیم چه کسی به هیچ وجه نمی خواهد و یا نمی تواند قبول کند چنانچه اگر: «کارها بدین منوال ادامه یابد، کشور ما در آینده نه چندان دور، باید در انتظار گرفتار شدن به سرنوشت ناگوار "مؤسسات جنبی" کشورهای پیشرفته سرمایه داری بماند».

کارهای عظیمی که برای دگرگون ساختن کشور در اواسط سالهای بیست آغاز شد، همه آنها را که به امکان پیروزی سوسیالیسم بدون حمایت توده های انقلابی کشورهای غربی در آن باور نداشتند، به مقاومت واداشت. در کنگره چهاردهم حزب، هنگامی که استالین این خط و مشی مخالفان را بشدت مورد انتقاد قرار داد، کامنیوف برنامه مخالفان آن را چنین بیان کرد: «باید رهبری حزب را تغییر داد و استالین را از مقام دبیر کلی آن کنار گذاشت».

این نقشه عملی نشد. کنگره از استالین پشتیبانی کرد و اقدام ظاهرالصلاح زینویف و کامنیوف برای تحریم تصمیم کنگره در لنینگراد و سر در گم کردن کمونیستهای محلی در ماه ژانویه سال ۱۹۲۶ بی نتیجه پایان یافت. زیرا، سازمان حزبی لنینگراد زیر رهبری سرگئی میرونویچ کیروف، همفکر صادق استالین، فعالیت می کرد. مبارزه برای انتخاب راه رشد روسیه تا حدی اوج گرفت که، در تابستان سال ۱۹۲۶ در جنگلهای اطراف مسکو جلسه عمومی مخالفان برگزار گردید که در آن لاشویچ (Lashevich)، معاون صدر شورای انقلابی نظامی اتحاد شوروی، برای مبارزه با کمیته مرکزی حزب کمونیست اتحاد شوروی (بلشویک) فراخوان داد.

تبدیل کشور کشاورزی به یک کشور قدرتمند صنعتی، سنگ بنای سیاست اقتصادی استالین بود. او، ماهیت این هدف را بطور مختصر و روشن بدین ترتیب بیان کرد: «صنعتی کردن را باید پیش از همه بمعنی توسعه صنایع سنگین و بخصوص، بمثابة توسعه ماشین سازی در داخل، بطور کلی، بمفهوم رشته قوت صنعت، درک کرد. بدون تحقق این امر، نمی توان از تأمین استقلال اقتصادی کشور صحبت به میان آورد».

گذاشتن کشور به روی ریل صنعتی نیز از همه سو یکسان پذیرفته نشد و همه طرفها نتوانستند نقش تعیین کننده این پروسه سنگین صنعتی را درک کنند. زیرا کشور هنوز تکه-تکه و نیمه گرسنه مانده بود. استالین در بحث و گفتگوی مشهور به «جبهه نان» (ماه مه سال ۱۹۲۸) در پاسخ این سوال که: «ممکن است، با رعایت "احتیاط" کامل، توسعه صنایع سنگین را بمنظور گسترش صنایع سبک که اساسا در بازار دهقانی، یعنی، درمبانی صنایع ما مؤثر است، متوقف ساخت؟ گفت: به هیچ وجه! زیرا این، بمعنی خودکشی و پوکیدن همه صنایع ما، از جمله، صنایع سبک نیز هست. این عمل می تواند بمعنی ترک شعار صنعتی کردن کشور ما، تبدیل میهن به زائده سیستم اقتصادی سرمایه داری جهانی شمرده شود».

آنچه که استالین با اتکاء بر آن چشم انداز اصلی حرکت کشور به سوی آینده را تعیین کرد، عبارت بود از اطمینان به این که، فقط بدین طریق می توان بر قرنهای عقب ماندگی غلبه کرد. یادآوری کنیم که، برنامه های استالین دقیقا در نقطه مقابل مواضع آنهایی قرار داشت که اگر به زبان امروزی بگوئیم، «همگرایی با اقتصاد جهانی» را تنها راه ممکن برای پیشرفت کشور تصور می کردند.

استالین می توانست انبوه مشکلات موجود در برابر صنایع و اقتصاد کشاورزی کشور را تشخیص دهد. برای اینکه، او در عرصه اقتصادی، قطعا یک مارکسیست معتقد بود. بدین جهت، کاملا قابل درک است که، مالکیت عمومی بر ابزار تولید، اقتصاد برنامه ریزی شده و تعاونی کردن اقتصاد روستائی، شالوده مکانیزم اقتصاد ملی اتحاد شوروی را تشکیل می دادند. در عین حال، دلایل کافی برای گفتن در باره این ویژگی مدل استالینی اقتصاد هم وجود دارد. اصالت و ویژگی کاملا روسی این مدل، در اتکاء به نیروی خود و تلاش برای سازماندهی اقتصاد خودکفا خلاصه می شود. طبیعی بودن و سازمان یافتگی این شیوه خودویژه، قابلیت آن نسبت به دیگر بدیل‌های موجود، به حرکت در سمت افزایش مستمر آهنگ رشد اقتصادی کشور تأثیر گذاشت، هم امنیت اقتصادی و هم امنیت نظامی مطمئن روسیه را تأمین کرد و توانائی آن را برای پیشبرد سیاست مستقل در صحنه بین المللی، حتی در شرایط تجرید کامل از سرمایه داری را نشان داد.

ثروتهای طبیعی هنگفت روسیه، پشتیبان خودکفائی اقتصادی بودند. با این همه، ذخایر قدرتمند انسانی، یعنی، خلق با استعداد و زحمتکش، همچنان عامل اصلی بود، که توانست همه ثروتهای کشور را در جهت تحکیم قدرت آن بکار گیرد. و آن نیز، یگانه شرط لازم را برای ایستادگی کشور در مقابل تمدن خشن غرب که، شکوفائی آن حاصل انحصاری کردن زیرکانه جریان مالی و تجاری بر مبنای «بازار آزاد» و بر پایه استثمار دیگر خلقهاست، فراهم ساخت.

اتکاء به ذخایر خود را استالین نه تنها بعنوان یک شعار، حتی، بمثابة یک راهنمای عمل برای انجام کارهای کوچک روزمره که، برغم مقیاس عظیم دگرگون سازی، همه روزه پیش می آمد، می شمرد. وی چگونگی مبارزه با چپاول مالکیت دولتی، یا حیف و میل دارائیهای دولتی را در رأس همه مسائل قرار می داد. او بعنوان مثال می گفت: «زمانیکه جاسوس یا خاننی را دستگیر می کنند، خشم جامعه حد و مرز نمی شناسد، خواستار تیرباران می شود. اما، وقتی که یک دزد اموال دولتی در مقابل چشمان همه، دستگیر می شود، جامعه اطراف خود را به تمسخر و دست کشیدن به شانه اش محدود می کند. در عین حال روشن است که، سارق اموال مردم و خالی کننده زیر پای منافع اقتصاد ملی، اگر از همان جاسوس و خانن به میهن بالاتر نباشد، پائین تر هم نیست... از چنین سارقانی در کشور ما صدها و هزاران نفر وجود دارند. همه آنها را نمی توان با کمک اداره سیاسی دولت شناسائی کرد».

همانطور که روشن است، به هر حزب حاکم، انواع مختلف «همراهان» فرصت طلب و نان به نرخ روز خور می چسبند. حزب کمویست اتحاد شوروی (بلشویک)، حزب اقدامگر در راه سازندگی و تحولات عظیم نیز از این قاعده مستثنی نبود. چنین انسانهایی، کشور و دارائیهای دولتی را بمثابة «طعمه» قابل تقسیم خویش می پنداشتند.

در روزگار ما همان مردم با همان حرص و آز در شکل دیگری، در شکل «بازگشت به تمدن جهانی»، ظاهر شده‌اند. ماهیت آنها تفاوتی ندارد و آن، عبارت از بدست آوردن تکه بزرگتری از «نان قندی» عمومی و فروش آن به قیمت گرانتر به غرب می باشد. بلحاظ رشوه خواری و مقیاس چپاول دارائی های عمومی حاصل و اندوخته زحمات چندین نسل، روسیه از مدتها پیش به جایگاه نخست در میان کشورهای جهان دست یافته است. هر چیزی که

در هر جای جهان خریدار داشته باشد، از کشور بیرون برده می شود. مثلاً، تهیه چوب جنگلی برای صادرات، اتفاقاً غیرقانونی، چنان از حد گذشته است که میزان آن دیگر با هیچ آماری قابل نشان دادن نیست. در چنین وضعیتی، کمتر کسی در باره اینکه چه چیزی باقی می ماند و چه کسی فردا برای احیای روسیه اقدام خواهد کرد، فکر می کند. اما، فردا چه بلایی بر سر انبوه پولهایی خواهد آمد که، تحت نام «بنیاد نسلهای آینده» در بانکهای غربی با درصد ناچیزی انباشته شده و به خدمت اقتصاد آمریکا و کشورهای غربی در آمده است، فقط می توان حدس زد. روشن است که، بی سر و صدا گم و گور خواهد شد. لازم به گفتن است که، غارت شهروندان کشور نیز در روسیه، اغلب بسیار علنی به اجرا در می آید. مثلاً، در هیچ یک از کشورهای بزرگ تولید کننده نفت جهان، بنزین مثل روسیه به قیمت گزاف فروخته نمی شود...

احیای مدل استالینی در بسیاری از ابعاد آن، از جمله اتکاء به ذخایر خود و تشکیل بازار داخلی که، بتواند کشور را در مقابل نوسات بین المللی با اطمینان حفظ نماید، قطعاً جنبه مبرم برای روسیه امروزی دارد. اما در این صورت، البته باید ویژگی اصولی زمان حاضر را هم در نظر گرفت. از جمله، هیچ شکی نیست که، برای رشد مؤثر کشور، بموازات بازسازی هسته اجتماعی اقتصاد که، هم بر ثروتهای طبیعی، تولیدات کلیدی و هم بر همه جانبگی حقوق انحصاری دولت مبتنی باشد، شرط ضرور بشمار می رود. در این صورت، متوقف ساختن انحراف عظیم در سیستم اقتصادی موجود کنونی از راه فراهم ساختن شرایط همه جانبه برای توسعه بنگاههای کوچک و متوسط، برداشتن موانع اداری عظیم از سر راه آنها و پرداخت وامهای طول المدت، الزامی خواهد بود.

همه این مجموعه با هم، ابزار ضرور برای ادامه حیات روسیه، پیش شرط الزامی برای حفظ آزادی ملی، استقلال دولتی و تمامیت ارضی آن بشمار می رود. مسئله اصلی فقط عبارت از این است که، آیا حاکمیت کنونی مدافع منافع الیگارش روسیه، می خواهد و یا می تواند چنین خطی را پیگیری نماید و یا بجای حل مسائل گرهی، همچنان در جای خود قدم خواهد زد و بقول استالین؛ با «آب در هاون کوبیدن» مشغول خواهد شد. استالین وظایف حزب و خلق را بطور واضح و مشخص تعیین کرد. وی گفت: «ما ۵۰ - ۱۰۰ سال از کشورهای پیشرفته، عقب مانده ایم. ما باید این فاصله را در عرض ده سال طی کنیم. یا این کار را می کنیم یا ما را در هم خواهند شکست».

یا آن، یا این... واقعا راه دیگری «وجود ندارد». این بدیل دقیق، هم مردم شوروی را متقاعد ساخت و الهام بخشید، هم آنها را به سوی انجام شاهکارهای بزرگ سوق داد؛ هر کار روشنگرانه قوی بر آنها تأثیر گذاشت. بخصوص اینکه، در برابر خطر رو به افزایش تجاوز فاشیسم، وظایف تعیین شده از سوی استالین در واقعیت، با مسئله بقاء ملی - دولتی اتحاد شوروی منطبق بود. به همین جهت، سالهای اولین برنامه پنج ساله، نه فقط با سازندگی در مقیاس عظیم، احداث ساده کارخانه ها و شهرهای جدید، نیروگاههای برق و راههای آهن همراه بود، بلکه، بیانگر شور و اشتیاق بی نمونه و بی نظیر در تاریخ، برای ساخت جامعه نوین سوسیالیستی و پذیرش اهداف تعیین شده بعنوان کار عمومی خود نیز محسوب می شد.

سرچشمه این شور و اشتیاق را هر کسی که کار جمعی آگاهانه بنام وظیفه عمومی را منبع الهام نمی داند؛ هر کسی که، نمی تواند هیچ تصویری از آزادی کار و سرور انسانی حاصل از آن داشته باشد؛ هر کسی که حتی یک بار هم قدرت عظیم مردم متحد بی هراس از هر مانعی را، احساس نکرده باشد، هیچگاه درک نمی کند. این منابع الهامبخش را قهرمانان برنامه های پنج ساله - آلکسی استاخانوف، کارگر معدن، پاشا انگلینا، زن - ماشین کار، ماریا وینوگرادوا، نساج و هزاران انسان دیگر که، با توانائی خود به ندای انسانی پاسخ دادند، دریافتند. آنها، به انسانهای صاحب حرفه های قهرمانانه؟ - خلبانان و قطب شناسان، به مدافعان میهن، نیرو و شهامت و به دانشمندان و نوآوران، جرأت و جسارت بخشیدند.

زمانیکه خلبان سرشناس، والرئ چکالوف در سال ۱۹۳۷ به همراه بایدوکوف و بلیاکوف، از مسکو تا ونکور را از بالای قطب شمال پرواز کرد، در پاسخ به سؤال آمریکائیا که چقدر ثروت داری، گفت: «یک صد و پنجاه میلیون نفر هموطنم برای من کار می کنند و من، برای آنها».

در این جواب، دلیل کلیدی شور و اشتیاق عمومی سالهای سی، زمانیکه مردم فقط با یک غذای ساده زندگی می کردند، زمانیکه هر انسانی خود را جزئی از کل واحد می شمرد و به مشارکت خود در کارهای بزرگ پی می برد، نهفته است. این شور و شوق، به آن شکلی که بدخواهان کشور ما در آرزوی دیدن آن بودند، «دولتی» نبود. مثلاً، والناتینا گریزودوبووا که همراه با پ. آسپینکو و م. راسکوف با پرواز از مسکو تا شرق دور رکورد پرواز را شکست، پس از گذشت ۵۰ سال، با اطمینان تأکید می کند: «این، "چشم بندی" نیست. رکورد پرواز و دستاورد است. این، نتیجه کار تعداد عظیم مردم و گواه انکشاف علمی - تکنیکی اتحاد شوروی است». اضافه کنیم که، به

عقیده نظامیان سرشناس آن زمان، این پیروزی خلبانان اتحاد شوروی میلیتاریستهای ژاپن را به فکر کردن به این مسئله که، آیا درگیر شدن با آنها ارزش دارد، واداشت.

دزرژینسکی می گفت: «من نمی توانم نصف و نیمه نفرت داشته باشم یا نصف و نیمه دوست بدارم. من نمی توانم فقط نصف جانم را فدا کنم». مردم شوروی آن وقتها با تمام وجود عشق می ورزیدند و ابراز انزجار می کردند، همه رویدادها را با آغوش باز می پذیرفتند. این کیفیت، در طول دهها سال، منش ویژه، یعنی همان صفات متمایز انسان طراز نوین شوروی را نشان می دهد. روسیه به سرزمین «روح و ایده آل» تبدیل شد. و این، تعریفی است که، د. هیبسون، یکی از کلان بانکداران انگلیس در مورد روسیه ارائه داد.

اهمیت بزرگ کار الهامبخش، در هم شکننده تصورات در باره محدودیت امکانات را، استالین بسیار ارزشمند می شمرد. همانطور که او ارزیابی می کرد: «کنش وری و ملایمت، اشتیاق و ابتکار میلیونها کارگر و دهقان، توسعه نیروی عظیم انرژی همراه با کمکهای مهندسی- فنی و هم در سایه مسابقات و پیشقدمی در کارهای سوسیالیستی»، نیروی اصلی پیروزیهای تاریخی در جبهه کار بودند. نباید هیچ تردیدی بخود راه داد که، بدون وجود این شرایط، ما نمی توانستیم حتی یک گام به پیش برداریم».

میزان جوابگوئی کادرهای حزبی به سطح نوینی ارتقاء داده شد. استالین در پلنوم نوامبر سال ۱۹۲۸ کمیته مرکزی حزب کمونیست اتحاد شوروی (بلشویک) گفت: «این حماقت است اگر خود را با این مسئله تسکین بدهیم که، عقب ماندگی کشورمان به ما مربوط نیست و از گذشته به ما به ارث رسیده است، به همین خاطر ما نمی توانیم و نباید در قبال آن پاسخگو باشیم... خیر! حال که ما به حاکمیت رسیده ایم و مسئولیت دگرگون سازی کشور را بر پایه سوسیالیسم تقبل کرده ایم، ما مسئولیت داریم و باید جوابگوی هر چیزی، چه خوب و چه بد، باشیم».

پانزدهمین کنگره حزب کمونیست اتحاد شوروی (بلشویک) را که در آن دستورالعملهای تنظیم شده برای اولین برنامه پنج ساله توسعه اقتصاد ملی تصویب گردید، می توان آغاز باز خوانی تغییرات عمیق در کشور شمرد. با در نظر گرفتن حلقه محاصره سرمایه داری در اطراف، عرصه های زود توسعه یابنده را که، توان دفاعی و قوام اقتصادی کشور را در زمان جنگ تأمین می کردند، در رأس همه اهداف مندرج در دستورالعملها قرار دادند. ولیکن، بموازات اینها، اهمیت بزرگی به بهینه سازی آهنگ رشد داده می شد. از جمله، در تصمیمات کنگره گفته می شود: «در اینجا نباید بر مبنای حد اکثر آهنگ رشد در سالهای نزدیک آتی یا چند سال نتیجه گیری کرد، بلکه، باید بر پایه چنان تعادل عناصر اقتصاد ملی که، بتواند سریع ترین آهنگ رشد طولانی مدت را تأمین نماید، حرکت کرد».

برنامه های اولین پنج ساله را مطبوعات بورژوائی آن سالها «هذیان گوئی» و «وهم و خیال» نامیدند. اما او، همچنانکه معلوم است، در مجموع بطور قابل ملاحظه ای تحقق یافت.

اتفاقی نبود که، گزارش وسیع استالین به پلنوم مشترک کمیته مرکزی و کمیسیون مرکزی نظارت حزب کمونیست اتحاد شوروی در ماه ژانویه سال ۱۹۲۳ در رابطه با نتایج اولین برنامه پنج ساله، از بخش مربوط به اهمیت بین المللی اجرای موفقیت آمیز برنامه پنج ساله آغاز شد. با درک اجتناب ناپذیری تصادم جدید با قدرتهای امپریالیستی، استالین دو باره در باره بدیل طاقت فرسا یادآوری کرده و می گوید: «جنگ شقاوت است و آن بیرحمانه این سؤال را مطرح می سازد: یا هلاکت و یا تحرک بیشتر برای رسیدن به کشورهای پیشرفته».

نتایج پنج ساله موجب انشقاق اذهان اجتماعی در کشورهای سرمایه داری گردید. بعضی ها تاکید کردند که، برنامه پنج ساله با شکست کامل مواجه شده و بلشویکها در لبه پرتگاه قرار گرفته اند. دیگران، واقع بینانه تر به مسئله نگاه می کردند و، همانطور که استالین در این باره آنها گفت، «برعکس، حداقل تأیید نمودند که بلشویکها انسانهای نامطلوبی هستند... کار آنها به سختی پیش می رود ولی آنها مجبورند به اهداف خود برسند». این فقط یک معنی دارد: و آن یعنی؛ روسیه را بحساب آوردند.

و علاوه بر آن، نظریات مخالفان روسیه و سوسیال-دمکراتهای غربی در باره غیر ممکن بودن ساختن سوسیالیسم در یک کشور جداگانه تصرف شده، کاملاً شکست خورد.

در سالهای برنامه های پنج ساله اول قدرت صنعتی اتحاد شوروی دو برابر افزایش یافت. در این زمینه، صنایع سنگین جایگاه نخست را بخود اختصاص داد. در کشور سالانه 600 مؤسسه تولیدی راه اندازی می شد که در زمان خود، بهترین کارخانه های مطابق با معیارهای (استانداردهای) جهانی شمرده می شدند.

پایان کار احداث نیروگاه حرارتی برق دنپر، احداث مجموعه نیروگاههای برق دیگر در مناطق مختلف روسیه و جمهوریهای متحده شوروی نمونه قهرمانی مردم اتحاد شوروی بود. در سال ۱۹۳۱ بخش اصلی برنامه الکتروفیکاسیون کشور اجرا شد که، توأم با راه اندازی قدرت انرژی بزرگتری جدید، امکان تأمین برق هزاران مؤسسه

صنعتی جدید را فراهم ساخت. از میان آنها، کارخانه های تراکتور سازی استالینگراد و خارکوف، کارخانه های اتومبیل سازی مسکو و نیژنی نوگوراد (کارخانه اتومبیل سازی گورکی)، کارخانه ماشین سازی اورال و نوب آهن نوواتاگیل، ماگنیتکا، در وهله اول متروی پایتخت را می توان نام برد.

یکی از ایده آلهای منعکس شده استالین در برنامه پنج ساله - ساختن کشور پولادین، به واقعیت پیوست. احداث شهر کامسامول - امور، که همراه با آن کارخانه کشتی سازی و نوب آهن «آموراستال» نیز ساخته شد، بعنوان صفحه بزرگ دیگری به تاریخ سازندگی سوسیالیستی اضافه شد. ساختن «شهر-باغ» کوزنتسک، تحقق رویائی بود که، به سبب همه سازندگیهای کبیر پنج ساله تبدیل شد. و آن خود، پرچم پیروزیهای واقعی بود، نه آن طوریکه بعضی از نویسندگان امروزی می خواهند بعنوان بخشی از افسانه سازندگی سوسیالیستی معرفی کنند (فخر ساختن «شهر-باغ» اولین بار در کتاب «شهر باغهای آینده»، اثر ابنیزر هوارد، سوسیالیست-تخیلی انگلیس مطرح شد. کتاب در سال ۱۸۹۸ به چاپ رسید. مترجم).

مناطق اطراف پیشین نیز به مدار رشد صنعتی وارد شدند. در سال ۱۹۳۷ بیش از ۸۰ درصد کل محصولات صنعتی را صنایع جدید تولید می کردند. در آغاز برنامه پنج ساله سوم مؤسسات صنعتی به مرحله سود دهی رسیدند.

ذکر این نکته مشکل نیست که، مرکز سنگینی در ساختن صنایع سنگین میهن در منطقه ای از اورال تا شرق دور متمرکز شد. استالین نیز در ادامه راه تزارهای روس که، از زمان ایوان گروزنی بطور خستگی ناپذیر برای افزایش تراکم جمعیت این منطقه دارای آب و هوای سخت و منحصر بفرد بلحاظ ثروتهای خود، تلاش می کردند، اهمیت استراتژیک ناحیه سیبری و شرق دور را برای کشور درک می کرد و با استفاده از سرمایه گذاریهای هنگفت دولتی و بکارگیری اهرمهای مدیریتی - فرماندهی، بخش آسیائی اتحاد شوروی را به زیر تسلط در آورد. در نتیجه، سیل عظیم کارگران به این منطقه سرازیر شد. در سال ۱۹۳۶، والننتینا ختاگوروا، دختر کامسامول، خطاب به دختران اتحاد شوروی فراخوان داد: «دختران به پیش ما در شرق دور بیایید!» تا پایان سال ۱۹۳۷، بیش از ۵۰ هزار نفر، طبیعتا، داوطلبانه و بدون هیچگونه اجباری، به فراخوان او جواب مثبت دادند.

میزان رشد اقتصادی منطقه نیز جالب توجه است. تولیدات صنعتی در اورال، سیبری و شرق دور در سال ۱۹۴۰، در مقایسه با سال ۱۹۱۳، یعنی بهترین سال روسیه تزاری بلحاظ اقتصادی تا قبل از جنگ، ۱۴/۵ برابر افزایش نشان می داد.

در دوره استالین، سیبری به افتخار روسیه تبدیل شد.

در نتیجه سیاست صنعتی کردن استالینی، فرهنگ کار میلیونها انسان بطور بنیادی متحول شد. در اواسط اولین پنج ساله مشکل بیکاری ریشه کن گردید. قابل توجه اینکه، این وظیفه درست سالی تحقق یافت که، نظام سرمایه داری به ورطه عمیق ترین بحران در تاریخ خود، بحران اقتصادی سالهای ۱۹۳۳-۱۹۲۹، که پیشرفته ترین کشورهای را فراگرفت، در غلطیده بود. ضمنا، شمار بیکاران در این کشورها تقریبا یک چهارم همه شاغلین عرصه تولیدی را شامل می شد. بلی و در کشور ما در سالهای اجرای سیاست نوین اقتصادی، بیکاری سریعا رواج یافت و در سال ۱۹۲۸ از رقم ۱/۷ میلیون نفر گذشت.

از آغاز سالهای چهل، شاخص باسوادی مردم به رقم بیش از ۸۰ درصد افزایش یافت. صدها هزار انسان جوان، برخاسته از میان طبقه کارگر و دهقانان، از مرکز آموزش عالی و تکنیکومها فارغ التحصیل شدند. جامعه روشنفکری جدید شوروی به عرصه رسید.

مردم در پاسخ به پیام استالینی: «بخوانید، دندان به هم بفشارید، بدون ترس از اینکه، دشمنان، بیسوادی و عقب ماندگی ما را به استهزاء بگیرند»، به تحصیل مشغول شدند. اگر در سال تحصیلی ۱۹۲۹-۱۹۲۸ در مدارس ابتدائی و متوسطه ۱۲/۶ میلیون نفر به تحصیل اشتغال داشتند، این رقم در سال تحصیلی ۱۹۳۷-۱۹۳۶ به ۲۸/۸ میلیون نفر رسید. سهم مدارس متوسطه از این تعداد دانش آموز، بین ۲۹/۵ تا ۶۲ درصد بود. تعداد مشغولان تحصیل در مراکز آموزش تخصصی متوسطه از ۲۶۰ هزار نفر به ۷۷۰ هزار نفر و در مدارس عالی از ۱۷۷ هزار نفر به ۵۴۲ هزار نفر افزایش یافت.

ارتقاء میزان باسوادی عمومی در روستاها و سازماندهی نظام تحصیلی ملی برای تمام مراحل تحصیلی، بعنوان مهمترین پیش شرط اجرای برنامه های عظیم ملی- اقتصادی شمرده می شد.

استالین موضوع را چنین مطرح کرد: «اینک ما به... متخصصان در بخش فلزات، نساجی، سوخت، شیمی، اقتصاد روستائی، حمل و نقل، حسابداری و غیره و غیره نیاز داریم. ما به گروههای کامل، صدها و هزاران کادر

جدید محتاجیم که با قدرت به عرصه های مختلف دانش مسلط باشند. بدون اینها، هیچ صحبتی از آهنگ سریع سازندگی سوسیالیستی در کشور ما، نمی تواند در میان باشد».

اهمیت بسیار بزرگی به دانش فنی زحمتکشان و آموزش در روند تولید داده می شد. شعار «کادرهای مسلط به دانش فنی، هر مشکلی را حل میکنند»، هماهنگی با نیازهای عینی اقتصادی طرح شد. در آغاز پنج ساله دوم، جنبش توده ای کارگری به سوی کسب حداقل دانش فنی روی آورد و در سال ۱۹۳۵ سیستم امتحان دولتی- فنی به اجرا درآمد. همه اینها تأثیر بسیار مثبتی بر افزایش بهره وری کار مولد و بهبودی کیفیت محصولات تولیدی گذاشت.

شرایط دسترسی هر کسی به ثروتهای فرهنگی فراهم شد، تئاترهای جدید تأسیس گردیدند، موزه ها و البته کتابخانه ها هم افتتاح شدند. شمار آنها که تا انقلاب ۱۲/۵ هزار واحد بود تا سال ۱۹۳۷، به ۷۰ هزار واحد افزایش یافت. رقم کتابها در کتابخانه های عمومی با احتساب افزایش تقریباً ۴۰ میلیون نسخه در دوره پنج ساله، در همان سال به ۱۲۷ میلیون نسخه رسید. اتحاد شوروی به کتابخوان ترین کشور جهان تبدیل شد.

امروز چه می توان گفت غیر از آنکه، هیچ چیزی را نمی توان با آثار بزرگ خلق شده در دوره استالین، بویژه، با آثار ادبی و سینمایی در یک ردیف قرار داد. از برکت تأثیر دائمی استالین به همه عرصه های هنری و فرهنگی، توجه خاصی به خلق سیمای قهرمانانه معاصران که، همه ویژگی های زمان را در خود جمع کرده، تجارب سازندگی سوسیالیستی و همچنین تمثال تاریخی پیشینیان شهیر ما را منعکس ساخته، میهن پرستی، شجاعت و دیگر کیفیتهای عالی انسانی را مجسم می نمود، مبذول گردید. متأسفانه، بسیاری از این عرصه ها اینک در اثر ارزیابیهای سطحی نا آشنایان با دنیای هنر، به ابتذال کشیده شده است.

صرفنظر از خرابکاریهای سنگین در دوره تعاونی کردن، دهقان روسی از نو زاده شده و سر پا ایستاد. تعاونیهای دهقانی تنها در سالهای دومین برنامه پنج ساله، بیش از ۵۰۰ هزار تراکتور، در حدود ۱۲۴ هزار دستگاه کمباین و بیش از ۱۴۰ هزار دستگاه کامیون دریافت کردند و در حدود پنج میلیون روستائی تخصص فنی فراگرفت. مردم روستائی وقت آزاد یعنی، امکان بیشتر برای آموختن، ارتقاء سطح فرهنگ خود و مشغول شدن به کارهای اجتماعی بدست آوردند. از اواسط سالهای سی، افزایش حقوقها به امری عادی تبدیل گردید و تمام نیازمندیهای مردم به مواد غذایی بطور کامل برآورده شد.

گذشت آن زمان که، دنیای غرب روسیه نیمه باسواد و ویران شده در اثر جنگهای داخلی را بمتابه شیء مضر از بین بردنی می دید. در حالیکه در سال ۱۹۲۹ ما تراکتور، هواپیما و تانک در حد لازم نداشتیم، اما اتحاد شوروی سال ۱۹۴۱ را با پیشرفته ترین تسلیحات استقبال کرد. در آستانه جنگ، ما دیگر بنیانهای بسیار قدرتمند مادی - فنی را در اختیار داشتیم که، بحدی پویا توسعه یافته بود که، در سالهای چهل اروپا را پشت سر گذاشتیم. اما اصل مسئله این است که، نسل کاملی از شهروندان پرورش یافت که آماده فداکاری و از خودگذشتگی در راه دفاع از شرف، آزادی و استقلال میهن و در راه تأمین پیروزی بر فاشیسم، سیاه ترین و خشن ترین نیرو در تاریخ جهان بود.

تصویب قانون اساسی اتحاد شوروی در سال ۱۹۳۶ و با جمع بندی نتایج این پروسه سازندگی، حقوق سوسیالیستی بی سابقه در تاریخ؛ حق کار، حق استراحت، حق تحصیلات عالی، حق تأمین مالی در دوران پیری را اعلام کرد. هیچ وقت و در هیچ کجا هیچ سندی در دفاع از چنین حقوقی تصویب و اعلام نشده است.

آهنگ سریع صنعتی کردن کشور موجب رشد روزافزون پرولتاریای صنعتی که، باید خواروبار مورد نیاز آن تأمین می شد. برای کشور، ورود به دوره واقعا جدید، داشتن ذخایر مطمئن نان ضروری بود. در اواخر سالهای بیست، استالین چهار شرط ضروری را بطور مشخص معین کرد: (۱) ما از تجاوز نظامی تضمین نیستیم؛ (۲) ما در مقابل وخیم شدن بازار نان تضمین نیستیم؛ (۳) ما در مقابل کمبود گندم تضمین نیستیم؛ (۴) داشتن ذخیره صدور نان برای ما ضرورت مطلق دارد.

در پایان سالهای بیست برای استالین و همفکران او مشخص شد که، سیاست اقتصادی جدید در تقابل با نیازهای کشور قرار گرفته است. رویگردانی رهبری حزب کمونیست اتحاد شوروی از سیاست اقتصادی جدید (NEP) و ترد آن، با استقبال اکثریت اعضای حزب و طبقه کارگر مواجه شد. زیرا، بحران ناشی از سیاست اقتصادی جدید که، به مشکلات بزرگ خواروبار در سالهای ۱۹۲۸-۱۹۲۷ منجر گردید، در مقابل چشم شان بود. میزان غله در کشور در مقایسه با میزان دوره آغاز جنگ، تا دو برابر و صدور آن، تا ۲۰ برابر کاهش یافت. پس از همه تجاربی که،

روسیه در سالهای جنگ اول جهانی، پس از انقلاب و جنگهای داخلی اندوخته بود، مردم به سوی اقتصاد طبیعی روی آوردند و فقط در حد تأمین نیاز خود، نان تولید می کردند.

هرچه بیشتر روشن شد که، با کمک نیروی فردی و سطح بیش از حد پائین تجهیزات فنی کشاورزی و همچنین موقعیت نامساعد و مخاطره آمیز مناطق کشاورزی، نمی توان نان کشور را تأمین کرد. اوضاع زمانی وخیم تر شد که، در نتیجه انقلاب اکتبر، گذار از اقتصاد بزرگ مالکی و بزرگ کولاکی که بیشترین سهم را در تأمین غله کشور داشتند، به اقتصاد کوچک و متوسط دهقانی، تبدیل گردید. بجای ۱۶-۱۵ میلیون واحد کشاورزی انفرادی موجود در کشور تا جنگ جهانی اول، رقم آنها به ۲۵-۲۴ میلیون واحد رسید.

در عین حال، حاصل بخشی در کالخورها و سافخورها بطور قابل ملاحظه ای بالاتر (در ابتدای تعاونی کردن ۳۰-۱۵ درصد) از واحدهای کشاورزی متوسط در کشور بود. صنعتی کردن تعاونی ها با آهنگ سریعی به اجرا گذاشته می شد. مثلا، اگر در سالهای ۱۹۲۸-۱۹۲۷ کارخانه ها ۱/۳ هزار دستگاه تراکتور تولید می کردند، میزان تولید آنها در سالهای ۱۹۳۰-۱۹۲۹ به بیش از ۹ هزار دستگاه افزایش یافت.

استالین حتی در سال ۱۹۱۳ گفت: «سرنوشت و "آزادی" ما با حل مسئله زمین در روسیه مرتبط است». این مثال، مسئله قدیمی روسیه بود که تصور توده اصلی جمعیت کشور - دهقانان زحمتکش - از عدالت اجتماعی بر مبنای آن شکل گرفته بود. انقلاب اکتبر این مسئله را با اجرای شعار لنینی «زمین به دهقانان!» حل کرد و آنها را از زیر یوغ بندگی ملاکان آزاد ساخت. گذار استالین به سیاست تعاونی کردن فراگیر بمعنی پیچ تند بود در جهت تأمین نه تنها رشد جهشی تولیدات روستائی، حتی بمفهوم سازماندهی مناسبات اجتماعی کیفیتا نوین در روستا به حساب می آمد.

همانطور که می دانیم، نه شعار ترک نشده «ثروتمند شوید!» که از سوی بوخارین به میان دهقانان برده شد و نه سیاست «تحلیل رفتن کولاکها در سوسیالیسم»، مشکل خواروبار را حل نکرد. همانطور هم، امروز «افسانه» تبدیل کالخورها و سافخورها به مؤسسات بزرگ خصوصی بدون آماده سازی پایه های آن، هیچ کمکی به روستا نکرد.

استالین ضمن ارزیابی از مواضع مشهور به «گرایش به راست» بوخارین و همفکران او در حزب، در پلنوم به چنین نتیجه گیری رسید که: «با توسعه کشاورزی صنعتی، می توان اقتصاد دهقانی را بازسازی کرد». «برنامه بوخارین» را استالین مقابله با برنامه انقلابی دگرگون سازی کشور که، تجدید تجهیز صنایع و مؤسسات کشاورزی را در نظر داشت، ارزیابی کرد. تعاونی کردن مؤسسات کشاورزی، درست بر این مبنای می بایست انجام می پذیرفت.

آیا علتی غیر از برتری کار جمعی و استفاده مشترک از تکنولوژی، علت اجتماعی دیگری هم برای تعاونی کردن وجود داشت؟ قطعا نه. این، در وهله اول خواسته فقیرترین لایه دهقانان بود. این، پایبندی به سنت آتشین های باستانی روسی بود که، تا انقلاب، صرفنظر از اصلاحات استولپینی منجر به انشقاق در میان جمعیت روستائی کشور، به حیات خود ادامه می دادند.

لنین با تأکید بر اینکه، «مسئله اصلاح تولید خرده کالائی یکی از سخت ترین مشکلات سازندگی سوسیالیستی به شمار می رود»، گفت: «به کمک مؤسسات کوچک نمی توان نیازمندیها را بر طرف کرد».

تقریبا همه حوادث نیمه دوم سالهای بیست- سی، از جمله، تعاونی کردن را، مخالفان استالین، بعنوان یک قاعده، تنها با اراده او توضیح می دادند. اما مقاله «سرگیجه گرفتن از پیروزی» او در تقبیح زیاده روی در جنبش کالخوزی را، آنها استثنائا بعنوان پوششی برای انحراف توجه جامعه از فشار برنامه ریزی شده بر علیه دهقانان ارزیابی می کردند. لیکن، مشکل بتوان تمام رویدادهای آن وقت را با چنین درکی توضیح داد.

کالخورها و سافخورها را استالین بخاطر انجام آزمایشات در روی اندام زنده روسیه تشکیل نداد. لازم بود از تمایلاتی که، در اقتصاد کشاورزی شکل گرفته و کشور را با خطر بازگشت به عقب تهدید می نمود، عبور کرد. علاوه بر آن، باید امنیت خواروبار بمثابه یکی از عوامل اصلی پیروزی بر فاشیسم، تأمین می شد.

قابلیت عرضه عالی محصولات کالخوزی- سافخوزی مبنای امنیت خوارو باری بود. تقریبا در طول چند ماه تا آغاز جنگ دوم جهانی استالین متذکر شد که، دقیقا این وضعیت «اهمیت بزرگی در تأمین کشور داشت. دقیقا راز این امر، که کشور ما توانست بر راحتی و سرعت مشکل تأمین غلات، مسئله تأمین شایسته کشور بزرگ با غلات را حل نماید، در این ویژگی کالخورها و سافخورها نهفته است».

همانطور که می دانیم، مسئله ای که برای روسیه اهمیت حیاتی داشت، برعکس تصور، نه بسیار «راحت»، ولی، حل شد.

و بالاخره، استالین اهمیت بسیار زیادی به جنبه اجتماعی قائل بود و همچون لنین، «کالخورها را تنها وسیله دهقانان برای غلبه بر نیازمندیها و تاریکیها» ارزیابی می کرد.

دقیقا روی همه اقدامات لازم برای تعاونی کردن فکر شده بود. در جریان آن، مسئله گسترش سازندگی کالخورها و سافخورها، بنگاههای استعمال جمعی متعاهدی (موسسات قراردادی، که فعالیت تعاونیها را هماهنگ می کردند. م.) و مراکز فنی- تراکتوری بعنوان وسیله برقراری زنجیره تولیدی بین صنایع و مؤسسات کشاورزی مطرح گردید. در چنین صورتی، بکارگیری اقدامات اضطراری موقتی، به پشتوانه حمایت اجتماعی توده دهقانان میان حال و تهیدست جایز شمرده می شد و این، ابزار اصلی عبور از مقاومت بزرگ مالکی و پس گرفتن مازاد نان از آن بود. همچنین، پیش بردن کار، بدون وارد کردن نان و اندوختن ارز برای توسعه صنایع ضرورت داشت. ضمن اینکه، گذاشتن تدریجی مزارع کشاورزی انفرادی دهقانان میان حال و فقیر به روی ریل مؤسسات تعاونی عظیم هم، در نظر گرفته شده بود.

به هر حال برای دستیابی به همه اینها، برنامه استالینی، تقویت قابل توجه توسعه صنایع ذوب آهن، شیمیایی، ماشین سازی، کارخانه های تراکتور سازی و کارخانه های سازنده ماشینهای کشاورزی را پیش بینی می کرد. استالین بر این باور بود که، بدون این، حل مشکل غله ممکن نیست و با همین نتیجه گیری که دگرگونی کشاورزی ممکن نیست، گفت: «توسعه سریع صنایع ما، کلید دگرگونی کشاورزی به حساب می آید».

با تشکیل شبکه بنگاههای ماشینی- تراکتوری، در یک فاصله زمانی کوتاهی بالاترین میزان تمرکز، بیشترین استفاده مفید و نگهداری ماشینهای کشاورزی حاصل شد. در سال ۱۹۳۸ بیش از ۹۳ درصد امور کاشت و داشت و برداشت در اراضی کالخورها با کمک تجهیزات بنگاههای ماشینی- تراکتوری انجام می شد. آنها به سازمانهای اصلی دولتی در روستاها تبدیل شدند، و از طریق آنها، هم ترقی تکنیکی حاصل شد و هم علوم اقتصاد روستائی تعمیق یافت. چون محاسبات بین مؤسسات و بنگاههای ماشینی- تراکتوری بطور طبیعی (مبادله ای) انجام می شد، بنگاهها نقش حلقه رابط بین روستا و شهر را ایفاء می کردند. بدین ترتیب، آنها محصولات غذایی و مواد خام کشاورزی را به شهر می رساندند و از شهر تکنولوژی و تجهیزات به روستا می بردند. بنگاههای ماشینی- تراکتوری نقش ویژه ای در زمان جنگ در تدارک حداکثر محصولات کشاورزی ایفاء کردند.

در سالهای پس از جنگ، با اشتباه شمردن نظر برخی اقتصاددانان در باره ضرورت فروش مراکز ماشینی- تراکتوری به کالخورها، استالین در اثر خود با عنوان «مسائل اقتصادی سوسیالیسم در اتحاد شوروی» نشان داد که، «در این صورت کالخورهایی که فقط بعد از شش- هشت سال تأدیه خواهند کرد، متضرر خواهند شد». زمان حقانیت او را ثابت کرد. با فروش مراکز ماشینی- تراکتوری به کالخورها در دوره خروشچوف، بسیاری از آنها چنان زبانی متحمل شدند که، بعدها هم نتوانستند آن را جبران کنند.

ضمن بررسی در باره انتخاب راه دگرگون سازی روستا در سالهای رهبری استالین، در این مورد که، تعاونی کردن را به کشاورزی اهداء کرد، شنیدن نظر اقتصاددانان بزرگ غرب که «نوسازان» ما بسیار علاقمندانه به آنها استناد می کنند، بسیار جالب توجه است».

بلی، و. و. لئونتیوف (V. V. Leontyev)، پرفسور دانشگاه هاروارد، برنده جایزه اقتصادی نوبل بر این باور است که، آهنگ بسیار بالای رشد اقتصادی، که در سالهای سی آغاز و در سالهای پنجاه و هفتاد هم ادامه یافت، بسیار حیرت انگیز بود. اگر چه بعدها، در سالهای هشتاد، دلیل اصلی افت آنها، «اعمال مدیریت بسیار ناکارآمد و ولنگارانه از سوی واحدهای مستقل تولیدی» بود (تأکید از من است. گ. ز.).

بدین ترتیب، لئونتیوف مشکل را نه در شیوه های سازماندهی تولید محصولات کشاورزی، بلکه، در مدیریت آنها می بیند. یعنی در آن که، هجوم آورندگان نادان به سوی قدرت در اواخر سالهای هشتاد - اوایل سالهای نود، با عقب راندن اداره کنندگان فوق متخصص و «مدیران سرخ» به هیچ وجه نمی توانستند جای خالی آنها را پر کنند. به عقیده لئونتیوف، اقتصاد منحصر بفرد ساخته شده در بخشی از کره زمین، در تمام مشخصه ها، شکل تعاونی سازماندهی تولید کشاورزی را از دست می دهد.

اقتصاددان دانشگاه هاروارد، برنده جایزه اقتصادی نوبل، ج. ک. هلبریت (Helbrite)، در سال ۱۹۹۰ چنین گفت: «زمانی که شکستن ساختار فئودالی روسیه تزاری از راه تقسیم اراضی گرفتن حاکمیت و توزیع درآمد ضروری بود، سوسیالیسم به موفقیتهای قابل توجهی دست یافت. زمانی که کشور صنعتی کردن عظیم ساختاری؛ احداث کارخانه های ذوب آهن، سیستم الکتروفیکاسیون، شبکه حمل و نقل، صنایع سوخت را آغاز کرد، آن وقت، بی تردید، سیستم برنامه ریزی، دستورالعملهای صادره از وزارتخانه یا اداره برنامه ریزی دولتی، دو باره بسیار مؤثر واقع شدند. بالاخره، دقیقا بدین ترتیب هم ابرقدرت صنعتی ساخته شده است...»

من کالخورها و سافخورهای اتحاد شوروی را مورد مطالعه قرار دادم و در اینجا دو مسئله زیر تعجب مرا برمی‌انگیخت: اولاً- زندگی در آنجا از بسیاری جهات، راحت تر و ساده تر از زندگی یک صاحب کار خانوادگی سخت کوش در آمریکاست (تأکید از من است. گ. ز.). ثانیاً- شمار بسیار زیاد کارکنان بوروکرات که، برای کالخورها دستورالعمل صادر می‌کنند، برای من تعجب آور است».

همانطور که می‌بینیم، باز هم به ثمربخش بودن سیستم سوسیالیستی اقتصاد اعتراف می‌شود، اما کمبودهای آن علل ذهنی دارد و به عرصه مدیریت برمی‌گردد. آنچه که به مسئله «کارکنان بسیار زیاد بوروکرات» مربوط می‌شود، تعداد کارکنان روسیه در حال احتضار «دمکرات» کنونی، نسبت به تعداد بوروکراتهای اتحاد شوروی، دو برابر افزایش یافته است.

توجه کنید که، یک متخصص بزرگ دارای شهرت جهانی هم تأیید می‌کند که، زندگی اعضای تعاونی‌های شوروی «راحت تر و ساده تر» از زندگی یک فرمر (Farmer) آمریکائی است. به هر حال، برای درک این مدعا، به آن سوی اقیانوس رفتن لازم نیست. این برتری برای هرکسی روشن است. بالاتر از آن، مردم هم امکان کار کردن، هم استراحت و هم تحصیل بدست آوردند. بعدها در دوره حاکمیت شوروی حتی بمنظور ادامه تحصیل کارگران جوان روستا، امتیازاتی برای ورود بدون کنکور به مراکز عالی تحصیلی در نظر گرفته شد. چشم انداز زندگی دهقانان جوان بحد غیر قابل مقایسه ای فراختر گردید.

اضافه کنیم، پرفسور آ. زینویوف که پیشتر ما در باره چگونگی مناسبات وی با حاکمیت شوروی اشاره کردیم، نیز خاستگاه دهقانی داشت. او بخاطر می‌آورد که مادرش برغم تحمل همه سختی‌های دوره تعاونی کردن، با حس احترام از آن دوره و از اینکه تعاونی کردن چشم اندازی را در مقابل فرزندان او باز کرد که، پیشتر رؤیا بود و غیرقابل تصور. یکی از پسرانش به درجه پرفسوری رسید، دیگری، مدیر کارخانه بود، سومی، سرهنگ و سه فرزند دیگرش هم مهندس بودند. این، نمونه سرنوشت میلیونها خانواده روس بود که از راه بی‌آینده و شیوه زندگی سخت در روستاهای پیشین آزاد شدند.

هر کسی که بلندتر از همه از «بردگی تاریخی» دهقان روس فریاد بر می‌آورد، بد نیست اگر به اطراف خود نگاه کرده و ببیند که، امروز با تخریب مؤسسات ایجاد شده بوسیله استالین در روستاها، چه بلائی بر سر دهقان آورده اند. اگر امروز دهقانی در روی زمین کار می‌کند، در اکثر موارد او، در شرایط وابستگی فنودالی به مالک آن و کارفرمای خود قرار دارد. آنچه که پیشتر بنام بازار کالخوزی نامیده می‌شد، امروز به زیر سلطه باندهای جنایتکار و مهاجران در آمده است، که قیمتها را دیکته می‌کنند و هر کسی را که مثل سابق نان تولید می‌کنند و دام پرورش می‌دهد، بحساب پولهای کلان بادآورده به زیر سلطه خود در می‌آورند. غالباً چنین وضعیت دهقانان، یگانه وسیله ممکن برای ادامه موجودیت بحساب می‌آید. در حال حاضر در شهر هم برای دهقان معاصر کاری وجود ندارد. بیرون رفتن از این دایره جهنمی تقریباً ممکن نیست. بطوریکه فرزند دهقان عملاً از امکان کسب تحصیل برای «وارد شدن به جمع مردم» محروم شده است.

متأسفانه، تعاونی کردنها بدون خطا پیش نرفت. در همین رابطه، به پاسخ استالین به نامه های میخائیل شولوخوف (ماه مه سال ۱۹۳۳) مراجعه می‌کنیم، که نویسنده بزرگ طی این نامه ها، توجه خود را به اجرای آن در جریان تدارکات نان در نواحی وشنسکی (Veshenski) و دن علیا (Don) معطوف داشته است: «رفیق عزیز شولوخوف!

همانطور که می‌دانید، کمکهای منظور در نامه هایتان ارائه شده است... اما مسئله به اینجا ختم نمی‌شود، رفیق شولوخوف. مسئله بر سر آن است که، نامه های شما چند ذهنیت یک جانبه را تصویر می‌کند. در این باره می‌خواهم چند کلمه به شما بنویسم.

از شما بخاطر نامه هایتان سپاسگزارم، بخاطر اینکه آنها، ضعفهای کارهای حزبی- دولتی ما را نشان می‌دهند و نشان می‌دهند که چگونه برخی از مسئولان ما بجای مهار کردن دشمن، ناخواسته دوستان را می‌زنند و به جنون مردم آزاری دچار شده‌اند. اما، این به معنی آن نیست که من در تمام موارد با شما موافقم. شما یک طرف فضا را می‌بینید، بد هم نمی‌بینید. ولی این فقط یک سوی مسئله است. برای دچار اشتباه نشدن سیاست (نامه های شما داستان سرائی نیست، بلکه کاملاً سیاسی است)، باید مشاهده کرد، باید طرف دیگر را نیز دید. و طرف دیگر عبارت از این است که، برزگران محترم ناحیه شما (و نه تنها ناحیه شما) به سبک «ایتالیائی» (کارشکنانه!) عمل کرده‌اند و چیزی نمانده بود که کارگران و ارتش سرخ را بی‌نان بگذارند. این واقعیت است که، کارشکنی در خفا و بدون دردسر (بی خون) انجام گرفت. این واقعیت که غله کاران محترم، به جنگ «ساکت»، جنگ فرسایشی، با حاکمیت شوروی وارد شدند، اصل مسئله را تغییر نمی‌دهد. رفیق عزیز شولوخوف...

البته، این وضعیت به هیچ وجه نمی تواند آن آبروریزیهای روی داده از سوی مسئولان ما را، که شما هم تأیید می کنید، توجیه نماید و مقصران این بی آبروئیها باید به جزای اعمال خود برسند. اما، در هر صورت، مثل روز روشن است که، کشاورزان محترم بر خلاف آنچه که از دور دیده می شوند، چندان هم انسانهای بی آزاری نیستند. برایتان بهترینها را آرزو نموده، دستتان را می فشارم.

یوسف استالین شما».

افراطگرها در روستاها سنگین بود ولی، اصلاح شدند. قرار ۱۴ مارس سال ۱۹۳۰ کمیته مرکزی حزب کمونیست اتحاد شوروی (بلشویک) «در باره مبارزه با انحرافات از خط حزب در جنبش کالخوزی»، سازمانهای حزبی را به پایان دادن کاربرد متدهای اجبار در تعاونی کردن و همزمان با آن به انجام کارهای اقناعی برای جلب داوطلبانه دهقانان به کالخوزها و تقویت کالخوزهای موجود ملزم ساخت. کمیته مرکزی حزب کمونیست اتحاد شوروی (بلشویک)، از آنها خواست تا لیست مالکان خلع و محروم شده از حق انتخاب را تنظیم نموده و اشتباهات روی داده در این زمینه را فوراً اصلاح نمایند. بستن بازارها را ممنوع کرده و بر بازگشایی سریع بازارها تأکید نمود و به دهقانان، از جمله به اعضای کالخوزها توصیه کرد که از فروش محصولات خود در بازارها خجالت نکشند. کمیته مرکزی از سازمانهای حزبی خواست تا کسانی را که نمی توانند و یا نمی خواهند با انحراف در خط حزبی قاطعانه مبارزه کنند، از پستهای خود عزل نموده و بجای آنها مسئولان دیگری را تعیین کنند.

نمی توان چنین منابع تاریخی زمان، از جمله مفهوم مقاله «سرگیجه گرفتن از پیروزی» استالین، مندرج در شماره ۲ ماه مارس سال ۱۹۳۰ روزنامه «پراودا» در آستانه صدور قرار فوق الذکر کمیته مرکزی حزب کمونیست اتحاد شوروی (بلشویک) را تحریف کرد یا مسکوت گذاشت. در این مقاله استالین تأکید می کند که، اصول حزب بر مبنای داوطلبی در جنبش تعاونی و بر پایه توجه به تنوع شرایط در مناطق مختلف اتحاد شوروی مبتنی است. در این مقاله، کسانی متهم می شوند که، حد احساس و قابلیت درک واقعیت را از دست داده، کسانی که با مشقهای غفلت کارانه در واحدهای «اشتراکی شده» مشغول بوده، بطور جدی زیاده روی نموده و سعی می کنند کار آماده سازی برای تشکیل کالخوزها را با فرامین کارمندی و قطعنامه های کاغذی عوض کنند. اشتباهات و کج روی «چیهای» افراطی، همانطور که در مقاله گفته می شود، عامل اصلی توقف جنبش تعاونی کردن بشمار می رود.

استالین سؤالی را مطرح می کند: «این کار یعنی چه - سیاست رهبری کالخوز است یا سیاست تخریب و بی اعتبار کردن آن؟».

اشاره کنیم که، تحریف فکر تعاونی کردن در روستاها، اتخاذ تدابیر خشن برای لغو بزرگ مالکی بعنوان یک طبقه واقعا هم در یکسری استانها و نواحی به مقاومت جمعی منجر شد که، در همان مناطق، موجودیت حاکمیت هنوز تحکیم نیافته شوروی را مورد تهدید قرار می داد. در عین حال این مقاومت در مجموع، آنطور که اغلب سعی می کنند نشان دهند، همگانی نبود، بلکه، افراطی گریهای روی داده، علت اصلی آن بود. در حالی غیر از این، حزب بلشویکی مشکل می توانست حاکمیت خود را حفظ کند. در غیر این صورت، دهقانان که اساس ارتش سرخ را تشکیل می دادند، در سال ۱۹۴۱، برای نجات دولت بزرگ سوسیالیستی سینه خود را آماج گلوله ها نمی ساختند. بخاطر همین هم امروز نمی گویند که، مردم در سالهای جنگ کبیر میهنی، نه فقط از وطن، بلکه، از کشور شورائی خویش دفاع می کردند.

در مقاله «پاسخ به رفقای کالخوزی» که یک ماه بعد منتشر شد، استالین ریشه های اشتباهات در مسائل دهقانی را که، عبارت از برخورد نادرست به دهقانان میان حال بود، آشکار کرد. اصل اساسی جنبش تعاونی کردن که «اتحاد طبقه کارگر و تهیدستان با دهقانان خرده پا بر علیه سرمایه داری بطور کلی، بر علیه زمینداران بویژه... مبنای آن را تشکیل می داد، بدست فراموشی سپرده شده بود. فراموش کردند، که خشونت، هر قدر که در مبارزه با دشمن طبقاتی ما ضروری و لازم است، در رابطه با دهقانان خرده پا، که متحدان ما هستند، بیشتر از آن غیر قابل قبول و هلاکتبار است».

استالین سه اشتباه اساسی در جنبش تعاونی کردن را برشمرد:

(۱) تخلف از اصل لنینی داوطلبی در تشکیل کالخوزها؛

(۲) تخلف از اصل توجه به تنوع شرایط در مناطق مختلف اتحاد شوروی؛

(۳) تخلف از شیوه های متناسب با تشکیل کالخوزها و کاربرد اشکال ناقص کار.

استالین از سازمانهای حزبی می خواهد، راههای تشخیص شیوه های کار و محتوا آن را فرابگیرند. مثلاً، او در سخنرانی خود در پلنوم مشترک کمیته مرکزی و کمیته بازرسی مرکزی حزب کمونیست اتحاد شوروی (بلشویک)

در ماه ژانویه سال ۱۹۳۳ بویژه تأکید کرد که، کالخوزها فقط شکل سازمانهای دهقانی به حساب می آیند. استالین گفت: «بسیاری از رفقای ما، در مورد کالخوزها بمتابه شکل نوین مؤسسات اقتصادی، اغراق کردند، غلو کردند و آنها را به شمایل مقدس تبدیل کردند. آنها، از اینکه، مادام که کالخوزها بمتابه شکل سوسیالیستی کشاورزی شناخته می شوند، نتیجه نادرست گرفته، تصور کردند که به این ترتیب، همه مراحل کار، از جمله، پیشبرد درست کار در تشکیل کالخوزها، برنامه ریزی صحیح کشاورزی اشتراکی و تبدیل کالخوزها به نمونه مؤسسات سوسیالیستی نیز تضمین شده است.» و بالاخره، به این مسئله عمده که: «همه چیز بدان بستگی دارد که، کدام محتوا با این شکل ادغام خواهد شد»، توجه نکردند.

در این باره که، استالین مقیاس تحولات عظیم در روستا را درک می کرد، پس از گذشت سالهای زیادی، همانطور که پیشتر نمونه آوردیم، متخصصان غربی هم گفته اند. اما همین موضوع را «متخصصان» اداره نشین سالهای آخر دهه هشتاد، که بمنظور تصاحب همه چیز، تعاونیهای کشاورزی را تخریب و شکل فرماری را نابخردانه تحمیل کردند، حتی نمی خواستند بشنوند.

مخالفتان امروزی استالین، با مسکوت گذاشتن و یا بدون درک ماهیت تحولات در روستاها، بیشتر در باره زیانهای تعاونی کردنها صحبت کرده، سعی می کنند مثلاً، قحطی سالهای ۱۹۳۲-۱۹۳۳ را به پای تعاونی ها بنویسند.

ما از فکر توجیه نقش هیچ کس در رنج و عذاب مردم، بسیار فاصله داریم. اما بخاطر حقایق تاریخی لازم می دانیم بگوئیم که، تعاونی کردن موجب قحطی آن سالها نگردید. خسارات اجتناب ناپذیر پروسه سخت که، روستاها اتفاق افتاد، فقط سهم معمولی روسیه از گرسنگی را در سالهای خشکسالی تقویت کرد.

نمی دانم چرا فراموش می کنیم که، ما در منطقه مخاطره آمیز برای کشاورزی زندگی می کنیم. اگر دوره اشتغال به کارهای کشاورزی در روسیه، سالانه ۱۳۰-۱۲۵ روز کاری را شامل می شود، این تعداد روز، در اروپا دو برابر بیشتر است. این را هم در نظر داشته باشیم که، شرایط آب و هوایی - اقلیمی در کشورهای اروپایی و ایالات متحده آمریکا بطور غیر قابل مقایسه ای، مناسبتر است.

در طول قرنهای متمادی، و نه بعد از انقلاب اکتبر، بقاء و قدرت روسیه، استثنائاً در سایه زحمتهای سنگین و محرومیتهای فراوان همه نسلها تأمین شده است. زیرا، آنها مجبور بوده اند آنچه را که طبیعت از روسیه دریغ کرده است، جبران کنند. بدین جهت هم، دهقان از طلوع تا غروب کار کرده است. دیگر هموطنان او، همانطور که می دانیم، در همین زمان خدمت دشوار نظام وظیفه را انجام داده اند. بی سبب نبود که، ضرب المثل مشهور «تزار ناقوسی در دست دارد که برای فراخواندن همه روسها به خدمت نظام وظیفه بصدا در می آورد»، مدتها طولانی بر زبان مردم جاری بود. این ویژگی های روسیه را همه رهبران روسیه بخوبی درک می کردند و خدمت فداکارانه به میهن، خط اصلی ایدئولوژی دولت را تشکیل می داد.

اگر درک کسانی از تاریخ روسیه بر اساس زندگی قبل از انقلاب طبقه اشرافی - ملاکان شکل گرفته است، به آنها توصیه می کنیم که، به اعماق زندگی واقعی و موجودیت سالهای گذشته نظر بیافکنند. در آن صورت تأیید این مسئله که، قحطی با سرعت سرسام آوری پیش از انقلاب در روسیه تکرار شد، مشکل نخواهد بود. اما با این همه، عجیب است که هیچ کس دولتهای تزاری را بخاطر اینکه آن در سالهای خشکسالی نان را صادر می کردند، مورد انتقاد قرار نمی دهد. ضمناً، بعنوان مثال، کمیسیون مجادله با قحطی و کمک به گرسنگان را، نویسنده کبیر روس، لئو تولستوی، رهبری می کرد.

فقط از برکت تعاونی کردن، غلبه بر این پدیده تا حد زیادی معمولی برای کشور ممکن گردید. بااستثنای سالهای ۱۹۴۷-۱۹۴۶، زمانیکه خشکسالی سخت با اولین سال پس از جنگ مصادف بود، هیچ وقت در اتحاد شوروی قحطی مشاهده نشده است. زمانی هم که در خشکسالی سال ۱۹۳۶، مجموعاً ۵۵/۸ میلیون تن غله، یعنی، کمتر از مقدار جمع آوری شده در سالهای ۱۹۳۱ و ۱۹۳۲ جمع آوری شد (محصول غله سالهای ذکر شده در حدود ۷۰ میلیون تن بود)، جلوگیری از گرسنگی فقط به کمک غلات جمع شده در انبارهای عمومی ممکن گردید. همچنین لازم به یادآوری است که، قبل از آن، در سال ۱۹۳۵، همه سیستم جیره بندی نان، آرد و حبوبات، کمی بعد، برای دیگر اقلام خواروبار که، فروش آنها جیره بندی شده بود، لغو گردید و دیگر تا آغاز جنگ، سیستم کوپنی اعمال نشد. فراموش نکنیم که گرسنگی حاصل از قحطی بزرگ در سالهای ۱۹۲۸-۱۹۲۷ هم استالین را به اتخاذ تدابیر تأخیر ناپذیر برای تعاونی کردن تأسیسات کشاورزی سوق داد. چون استالین بزرگ شده منطقه مساعد برای کشاورزی در ماورای قفقاز بود، مثل هر انسان با استعداد خصلت و ویژگیهای بنیادی روسیه را می شناخت. این همان ویژگیهایی هستند که اداره نشینان عادت کرده به اداره کردن روستاها از اتاقهای کار خود، به هیچ وجه نمی

خواهند آنها را ببینند. در مورد اینها، او در سخنرانی‌ها و مقالات متعدد سالهای بیست و سی خود بسیار گفته است. اما قدرت او بر خلاف تصورات ساخته شده از سوی برخی محافل، نامحدود نبود و افسانه‌های اوایل سالهای سی در بارهٔ پر اقتداری او بیش از حد بزرگنمایی شده است. باید همهٔ بخرنجی‌ها و تازگی‌شرایطی را که، استالین هنگام تصمیم‌گیری در این یا آن مورد با آنها مواجه می‌شد، درک کرد. و بالاخره، او بر همه آنها پیروز شد.

ضمن تحلیل اوضاع سال ۱۹۳۲، زمانیکه در نتیجهٔ شرایط اقلیمی نامساعد، از دست رفتن مقدار متناهی از محصولات مناطق کوبان (Kuban)، ترکه (Tereke) و در برخی مناطق اوکرائین انتظار می‌رفت، استالین یک ویژگی مهم را مورد تأکید قرار داد: نان در آن سال بیش از سال پیش از آن، سال ۱۹۳۱، که خشکسالی در پنج منطقهٔ اصلی شمال غرب اتحاد شوروی بحد قابل ملاحظه‌ای تراز نان کشور را پائین آورد، تدارک گردید. یکی از علل اصلی اوضاع پیش آمده، اتخاذ تدابیر دولتی مبنی بر فروش نان کالخوزی بود، که امروز می‌توان لیبرالی نامید. کالخوزیها بمنظور فروش نان به قیمت بازار، آن را احتکار کردند، برنامهٔ تدارک نان به اجرا در نیامد. کمونیستهای روستاها، بطوریکه استالین تأکید می‌کند، فقط از جنبهٔ مثبت به تجارت کالخوزی نگاه می‌کردند، اما جنبهٔ منفی آن را که خسارات زیادی به دولت وارد کرد، مطلقاً نمی‌فهمیدند و درک نمی‌کردند.

در سال ۱۹۳۹ روستاهای کالخوزی در مجموع، مواد اولیهٔ لازم برای صنایع سریع‌رشد یافته را تأمین کردند که، خود آن هم موجب کاهش واردات مواد اولیه از خارج به حداقل ممکن گردید و در کنار فرهنگ، اتحاد شوروی به ردیف تولیدکنندگان بزرگ وارد شد و حد اعلاي خودکفائی کشور، استقلال اقتصادی آن را تضمین کرد.

بسیاری از مشکلات روستاها در دورهٔ تعاونی کردن را مخالفان مشی استالینی، علاقمندان به اتخاذ تدابیر اضطراری و افراطیها، عمداً باعث شدند. هدف آنها، تحریک کینهٔ دهقانان نسبت حاکمیت شوروی بود.

بالاخره، ضد انقلاب غافل نبود. نشان به آن نشان که میلیوکوف (Milyukov)، یکی از رهبران ضد انقلاب روس در هنگام قیام کرونتشاد، شعار «شوراها بدون کمونیستها» را مطرح کرد و شعار «کالخوزها بدون کمونیستها» به میان عناصر ضدشوروی برده شد. این شعارها، درک کامل ضد انقلاب از این را منعکس می‌سازد، که مشکل نه بر سر شوراها و نه بر سر کالخوزها، بلکه ناشی از آن بود، که چه کسی آنها را رهبری می‌کرد. یکسری از کالخوزها عملاً به مرکز فعالیت ناشایست مخالفان، دنیکنی‌ها، کلچاکی‌ها و پتلیوریهای سابق، که برای عقیم گذاشتن تدارک نان آستینهای خود را بالا زده بودند، تبدیل شده بود.

از خشکسالی در سالهای ۱۹۳۱ و ۱۹۳۲، البته اوکرائین بشدت آسیب دید. اما نباید آن گرسنگی را که، در قفقاز شمالی، ولگای سفلی، در سیبری و دیگر مناطق روسیه حکمفرما بود، فراموش کرد. بویژه، غیراخلاقی است هرگاه چنین تصور شود که، گویا گرسنگی مردم اوکرائین تقریباً آگاهانه، با کسب تکلیف از مسکو سازماندهی شده بود. این یاوه‌ها، امروز هم از زبان رسانه‌های جمعی بگوش می‌رسد، بویژه، دولت همسایهٔ ما خطای بزرگی را مرتکب می‌شود.

الکساندر سولژنیتسین (Aleksander Soljenitsin) در یکی از آخرین مقالات خود، به این نتیجه رسید که، چنین گفتگوهائی مخصوصاً بخاطر غرب انجام می‌گیرد. بگفتهٔ نویسنده، «جیغ و دادهای تحریک آمیز» پیرامون «نسل‌کشی» پس از گذشت دهها سال، ابتدا بطور پوشیده در افکار متعفن شونیستی، در روحیهٔ خشمگین برعلیه «موسکالها» (Moskals)، از قرن هفده تا نوزده مردم بلاروس شرقی و اوکرائین سربازان و مأموران امپراطوری روسیه را چنین می‌نامیدند. بعدها، ناسیونالیتهای بلاروس، اوکرائین و لهستان، این کلمه را بمعنی تحقیر و تمسخر روسها بکار می‌بردند. (م.)، پا گرفت و اینک به محافل دولتی اوکرائین کنونی نیز راه یافته است.

حاکمیت‌های هر دو کشور اوکرائین و روسیه - نه تنها اوکرائین، روسیه هم - ضمن سوداگری بیش‌رمانه با آزمونهای سخت که نصیب خلقهای این دو کشور گردید، این موضوع را در جهت اهداف خود مورد سوءاستفاده قرار داده، اذهان مردم را از مشکلات امروزی، چه در سیاست خارجی و چه در سیاست داخلی، منحرف می‌سازند. در روسیه، مثلاً، علائم زیادی برای تشخیص خطر گرسنگی که، بر بالای سر اکثریت مردم پرواز می‌کند، پدید آمده است. این خطر، حاصل تصرف حاکمیت از سوی گروه کوچک الیگارش‌ی و عملاً محروم کردن ساکنان مناطق روستائی از کار کشاورزی، انجام «اصلاحات» ویرانگرانه طی دو دهه اخیر می‌باشد. تخریب سازمانیافتهٔ سیستم تعاونی تشکیل شده بوسیلهٔ استالین از سوی «نوسازان» را نمی‌توان چیزی جز یک سوءقصد خشن، سوءقصد به سلامتی فیزیکی و به سلامتی اخلاقی مردم و سازماندهی نابودی جمعیت، نامید.

در طول سالهای «اصلاحات»، سطح اراضی زیر کشت از ۱۱۸ میلیون هکتار به ۷۷ میلیون هکتار کاهش یافته است. میزان تولید غله نیز در همین سالها، متناسب با کاهش مساحت اراضی زیر کشت کم شده و تأکید بر این که، سهم مؤسسات کوچکتر کشاورزی بدان سبب کاهش یافته، که حاصل دهی بخش خصوصی بالاتر است، یک

دروغ ساده لوحانه است. آثار باقی مانده از تعاونیهای تخریب شده و متروکه و مزارع علف گرفته، به جزء جدائی ناپذیر منظره روستای روسیه تبدیل شده است.

تا کنون ۱۵ هزار روستای روسیه از روی زمین پاک شده است و در نه هزار روستای دیگر نیز در حدود ۲۰ تا ۳۰ نفر، عمدتاً افراد مسن باقی مانده است. از تعداد شاغلان در بخش کشاورزی ۱/۷ میلیون نفر، از آن جمله، ۳۰۰ هزار نفر تراکتوریست - ماشینبست و ۱۲۸ هزار نفر متصدی ماشینهای شیردوشی، کاسته شده است.

بازدهی کار در بخش کشاورزی اقتصاد روسیه در مقایسه با کشورهای پیشرفته اروپائی، هشت تا ده برابر و با ایالات متحده آمریکا، ۲۵ برابر پائین تر است. بخش کشاورزی کشور با پائین ترین حد تکنولوژی تأمین می شوند. در حالیکه تعداد تراکتور برای شخم زدن هر هزار هکتار زمین در کشورهای پیشرفته جهان بطور متوسط ۲۰ دستگاه می باشد (در کانادا- ۱۶، در بلاروس- ۱۸، در اتحادیه اروپا- ۹۳ و در آمریکا- ۲۷ دستگاه است)، در روسیه به ۵/۳ دستگاه می رسد (در سال ۱۹۹۰، ۱۰ دستگاه بود).

میزان تولید مواد غذایی اصلی در مقایسه با سال ۱۹۹۰، به اندازه قابل ملاحظه ای کاهش یافته و در نتیجه، از میزان مصرف سرانه آن نیز کاسته شده است. اما در باره اکثریت محصولات غذایی وارداتی از خارج، لازم به گفتن نیست. زیرا، تقریباً همه آنها در کشورهای تولید کننده برای مصرف لایه های کم درآمد جامعه در نظر گرفته شده و با کمک تکنولوژی ژن مهندسی شده بعمل آمده اند که، محتوی مواد خارجی مضر برای سلامتی انسان می باشند. بر اساس بررسی نظام خوراکی روسیه که، از سوی دانشکده تغذیه آکادمی علوم روسیه بعمل آمده، کمبود بسیاری از مواد دارای ارزش غذایی در جیره آنها، به تناسب موقعیت منطقه زندگی و فصل سال، شامل ۲۰ تا ۵۰ درصد می باشد. در چنین صورتی، آیا ارزش دارد بخاطر افزایش شدید بیماریهای مزمن در میان مردم، در میان خلقی که رو به نابودی می رود، متحیر شد؟

در جلسه میزگردی که در ماه مه سال ۲۰۰۸ در مجلس اجتماعی روسیه تشکیل شد، کارفرمایان روسی طرح کوپنی کردن مواد خوراکی برای اقشار فقیر جامعه را پیشنهاد نمودند. آنها سودآوری پائین محصولات مورد مصرف عمومی را دلیل آن معرفی کردند. اما واقعیت این پیشنهاد، بمعنی اذعان به ناتوانی دولت در ارائه طرحی کارآمد برای مقابله با فقیرتر شدن توده های وسیع جمعیت کشور، بمعنی قانونی کردن «حق» فقیر شدن است.

در عین حال روسیه دارای امکانات دیگری هم برای متحقق ساختن موفقیت در تولیدات صنایع کشاورزی خود می باشد. روسیه با داشتن اراضی بسیار وسیع، می تواند نه تنها خود را با محصولات غذایی پاک اکولوژیکی تأمین نماید، حتی می تواند آن را صادر هم بکند. طبق برآورد بسیاری از متخصصان امور کشاورزی، زمینهای سیاه روسیه ما، برخلاف آنچه که امروز از عهده تأمین مواد غذایی ۱۴۳ میلیون نفر بر نمی آید، می تواند نیازمندیهای غذایی ۶۰۰ تا ۷۰۰ میلیون نفر را بطور کامل تأمین نماید.

اما با این همه... بسیاری اوقات صدای اقتصاددانان نگران از اینکه، افزایش دائمی قیمت مواد غذایی، گرانی مواد سوختی و بالا رفتن سطح تورم، جهان را با خطر بحران خواروبار مواجه خواهد ساخت، بگوش می رسد. روبرت زیلک، رئیس بانک جهانی هشدار می دهد که، افزایش قیمت خواروبار در ۳۳ کشور جهان می تواند به بی ثباتی اجتماعی منجر شود. علیرغم این، معلوم است که، در زمانهای نزدیک قیمتها کاهش نخواهد یافت. او تنها نیست. همصدا با او، ژان زیگلر، گزارشگر ویژه سازمان ملل متحد در مصاحبه با روزنامه فرانسوی «لیبراسیون» می گوید: «جهان در اثر افزایش قیمت خواروبار و کمبود شدید مواد غذایی، به دوره مناقشات طولانی وارد می شود. ما در خط مناقشات طولانی مدت، امواج بی ثبات سازیهای منطقه ای حرکت می کنیم».

وخیم تر شدن شرایط زندگی مردم در کشورهای کم رفاه، علت اصلی انفجار آمیز بودن وضعیت می باشد. روسیه نیز در این لیست جای گرفته است.

اتفاقی نیست که در جستجوی یافتن پاسخ به سؤال مبرم امروز، مردم اغلب به دوره استالین مراجعه می کنند. وقتی که امروز هرج و مرج و نابسامانی حاکم بر اقتصادیات را می بینی، بطور غیر ارادی، به فکر مقایسه آن دوره با زمان کنونی می افتی. بفکر مقایسه آن با موانعی که مردم اتحاد شوروی در زمان استالین پشت سر گذاشتند، با دستاوردهای عینی واقعا عظیم، نه موهوم، می افتی. و همه آنها برای یافتن پاسخ به سؤالیهای مبرم امروز، یعنی، چگونگی از میان برداشتن فقر، هرج و مرج اقتصادی و نابرابری طبقاتی، خدمت می کنند. فقط سوسیالیسم می

تواند به تحقق این وظایف، یعنی، استقرار عدالت اجتماعی در کشور ما که اغلب مردم روسیه نگاه حیرت زده خود را به آن دوخته اند، نائل شود.

۵

سازمانگر پیروزی

توضیحی کوتاه، بجای مقدمه مترجم بر بخش پنجم

در طول این دوره زمانی که کتاب حاضر ترجمه و قسمتهای ترجمه شده آن به علاقمندان تقدیم گردید، نظرات و تذکراتی از سوی برخی دوستان و رفقای هم‌رزم و همبند در زندان بزرگ امپریالیسم جهانی به دست مترجم رسید که آنها را مجموعاً در دو گروه می‌توان دسته بندی کرد: «اول- مسئله استالین، مسئله امروز ما نیست؛ دوم- امپریالیسم جهانی در تخریب سوسیالیسم نقشی نداشته و مشکلات داخلی عامل فروپاشی آن بوده است».

فقط با اطمینان به صداقت این هم‌زمان و به پاس احترام به آنها، اشاره به چند نکته در همین زمینه را، ضروری می‌دانم و گر نه، ما کاری به کار مغرضان و کسانی که به جنگ با منطق و عقلانیت برخاسته اند، نداریم. اما، قبل ارائه هر توضیحی در این باره، مایلم توجه دوستان را به چند موضوع جلب نموده و از آنها تقاضا کنم که خود در این باره بیاندیشند و قضاوت کنند:

- کانال تلویزیونی «یورونیوز» صحنه های را نشان می‌داد که در مجارستان، در محل کارخانه های از کار انداخته شده نوب آهن و اتوبوس سازی (سازنده اتوبوسها واقعا زیبا، راحت و بادوام «اکاروس») این کشور، کولی ها و خانه بدوشان مسکن گزیده اند...

- کانال تلویزیونی «ار تی ار» روسیه برنامه ای را نشان میداد که در آن همه اعضای دو خانواده پنج و سه نفری را که منزل شان بخاطر ناتوانی از پرداخت وامهای دریافتی، از سوی بانک مصادره شده بود، با چشمان گریان در مقابل دوربینهای تلویزیون، از مردم تقاضای کمک می‌کردند... شخصیت مرکزی این برنامه، آقای گنادی سلزنیوف، رئیس کنونی «موس ابل بانک»، بانک طلبکار از این خانواده ها، عضو سابق رهبری حزب کمونیست روسیه بود. آقای سلزنیوف زمانی که از سال ۱۹۹۳ فراکسیون کمونیستها در پارلمان اکثریت را تشکیل می‌دادند، دو دوره ریاست مجلس قانونگذاری (دومای دولتی) روسیه را نیز برعهده داشت. ایشان پس از تضعیف کمونیستها، از حزب کمونیست جدا شد و به‌مراه آقای سرگنی میرونوف رئیس مجلس سنای روسیه، «حزب روسیه عادل» را تأسیس کردند و چون از آن هم طرفی نیست، به کار «شرافتمندانه» بانکداری روی آورد... فقط دسترسی نداشتیم از ایشان بپرسم: آخه مرد حسابی! تو که می‌خواستی بانکداری بکنی، چه کار به کار حزب کمونیست داشتی! آخه پدرت خوب! وقتی که می‌خواستی حزب کمونیست را ترک کرده، به بانکداری بپردازی، چرا بجای هزار و دلیل و بهانه و تئوری تراشی، رک و پوست کنده نگفتی که ایده های سوسیالیسم علمی با منافع شخصی من مغایرت دارد...

- رئیس جمهور آمریکا، آقای باراک اوباما، در مصاحبه با تلویزیون «روسیه ۲۴» روسیه (۲۰۱۰/۵/۸) در جواب سؤال خبرنگار این تلویزیون که پرسید: «نظر شما در باره اینکه، سال گذشته ۱۵ نفر از کودکان روسیه که خانواده های آمریکائی بفرزندی پذیرفته اند، بدست والدین جدید کشته شدند، چیست؟ گفت: بلی، از دهها هزار کودک روسی که خانواده های آمریکائی بفرزندی پذیرفته اند، متأسفانه، ۱۵ نفر هم کشته شده است. ما این مسئله را پیگیری خواهیم کرد...».

رد پای این «دهها هزار کودکی» را که آمریکائیهای «دمکرات» بطور منظم از کشورهای مختلف خریداری می‌کنند، در کجا می‌توان دید؟ در حوادث اتحاد شوروی، یوگسلاوی، افغانستان، عراق و... کشتار ملتها بدست همدیگر؟ یا در همین حوادث اخیر قرقیزستان که در عرض یک هفته، بیش از دو هزار نفر از یک و قرقیز بدست همدیگر کشته شدند و چهار صد و هشتاد هزار نفر از این جمهوری به ازبکستان فرار کردند! آیا لازم است به این فکر کنیم که دو ملت برادر و خویشاوند درجه یک از یک و قرقیز، که در تمام طول تاریخ با هم و در کنار هم زندگی کرده اند، چرا در نبود اتحاد شوروی و پس از تأسیس پایگاه نظامی آمریکا در قرقیزستان (ماناس) این چنین بیرحمانه به جان همدیگر افتاده اند؟...

- همین روزها، هموطنی «روشنفکر» و تحصیل کرده خارج را دیدم که تازه از کردستان عراق برگشته بود. ایشان پرسیدند: به کردستان رفته ای؟ گفتم نه! گفت ای کاش بروی و ببینی که کردستان چقدر پیشرفت کرده است. پرسیدم چقدر؟ گفت: «دیگر کسی تویوتای مدل پائین تر از ۸۷ (منظورش سال ۱۳۸۷ بود)، سوار نمی‌شود...». از فقر و مسکنت فکری و عقلی این هموطن حیرت زده شدم. صحبت این هموطن، تمام آنچه را که امپریالیسم جهانی بر سر بلوک سوسیالیستی آورد، در جلو چشمم دوباره مجسم کرد. به ترتیبی که، در این فتوحات تازه، در اکثر جمهوریهای «مستقل» پس از اتحاد شوروی، شهرهای صنعتی چند صد هزاری نفری، تعاونیهای کشاورزی مؤسسات تولیدی شهری و روستائی و همه و همه را به ویرانه تبدیل گردیدند، در میداین، پیاده روها، فضای سبز اطراف آپارتمانهای مسکونی و هر جای ممکن دکاکین و مغازه ها ساخته شده، قصبات و شهرکهای حاشیه شهرهای بزرگ یکی بعد از دیگری، مثل قارچهای بعد از باران بهاری

سر از زمین بر آوردند، خطوط حمل و نقل اتوبوس برقی، تراموا، قطارهای برقی اطراف شهری در اکثر شهرها را از بین برده اند (روسیه تنها با از میان بردن قطارهای برقی اطراف شهر مسکو، ۴۵ هزار نفر را بیکار کرده، رئیس جمهور ازبکستان، نابودکردن خطوط اتوبوسرانی برقی را گام مهمی در جهت غلبه بر بحران اقتصادی خواند) و در شرایط ایجاد بیکاری عمومی، تمام مملکت را به شهر بی دروازه ای را تبدیل کرده، چوب حراج که نه، چوب غارت به ثروتها و اندوخته های دولت و مردم زدند (مثلا: هر تن ریل راه آهن ۵۰-۶۰ دلار). بجای همه اینها، مردم بیکار شده را، متخصصان علوم و تکنولوژی، کارگران تولیدی را در بازارهای بسیار وسیع مکاره (تاناکوراها)، در پاساژها و تیمچه های تازه ساز به داد و ستد مشغول کرده اند، دهها میلیون دستگاه اتوموبیلهای کهنه و تازه ساخت کارخانه های امپریالیستی را به چندین برابر قیمت به مردم چنان قالب کردند که امروز هر قدر جاده و پل می سازند، خیابانها را تعریض می کنند، نمی توانند مشکل ترافیک را حل کنند... متاسف شدم از اینکه، معنی رشد و ترقی را «خیلی دیر فهمیده ام!» تا این وقت نمی دانستم «رشد و ترقی» یعنی داشتن این یا آن اتومبیل یک بار مصرف به ازای اشغال کشور، تاراج ثروتهای ملی، از دست رفتن استقلال سیاسی و اقتصادی کشور!...

- روز ۲۱ ژوئن، در ۶۹- مین سالروز آغاز حمله فاشیسم آلمان به اتحاد شوروی، کانال تلویزیونی «روسیه ۲۴»، برنامه ای را در ارتباط با «جنایت های استالین»، در جریان اجرای پروژه های عظیم تهیه کرده بود و هر چه فحاشی و هتاکی بلدند، نثار استالین کردند. در حالیکه در سالروزی پیروزی بزرگ اتحاد شوروی بر فاشیسم، حتی یک بار هم نام استالین بر زبان کسی جاری نشد. در حالیکه، بد یا خوب، حق یا ناحق، کسی خوشش بیاید یا بدش، فرمانده کل قوای ارتش پیروزمند این جنگ، استالین بود. وقتی که انسان چنین مسائل و هزاران مورد مشابه آنها را بطور روزمره می بیند و می شنود، هر چه بیشتر به عمق جنایت علیه تاریخ، به مفهوم استالین کشی (کمونیسم ستیزی) پی می برد. یقینا، آفتاب حقیقت تا ابد در پشت ابر پنهان نخواهد ماند...

امروز دیگر کمترین تردیدی باقی نمانده است که، با شروع «جنگ سرد»، بویژه پس از بقدرت رسیدن نیکیتا خروشچف در اتحاد شوروی در اوایل سالهای پنجاه میلادی، استالین ستیزی به آرم بیرق دشمنان عدالت و آزادی انسان از اسارت استثمار و استعمار، هم در داخل اتحاد شوروی و هم ارتجاع و امپریالیسم تبدیل گردید. به همین جهت هم هست که، امپریالیسم جهانی، بخصوص ایالات متحده آمریکا و اروپای «متمدن» و متحد، برای یک روز هم این بیرق ننگین را پانین نمی آورند. تلویزیون «صدای آمریکا» را ببینید که چگونه، سرسپردگان ایرانی امپریالیسم در مورد هر موضوعی که وراجی کنند، دست آخر، سری به «صحرای کریلا» زده، چند فحش و ناسزا هم نثار شوروی و استالین می کنند. پارلمان اتحادیه اروپا متحد سالهای متمادی است که تلاش می کند کمونیسم و فاشیسم، استالین و هیتلر را دو پدیده و دو انسان همسان معرفی کند... چرا جای دوری برویم، همین آیت الله منتظری را بیاد آوریم که چندی قبل از فوتش، چند ویشگونی هم از استخوانهای استالین گرفت و رفت... هزاران هزار چنین موارد، به ما می گوید: اگر استالین کشی (کمونیسم ستیزی)، نشان ثابت پرچم خصم طبقاتی است، نشان دادن کراهت پرچم نظم جهانی موجود و پانین کشیدن آن، توضیح و تبلیغ سوسیالیسم، تشریک مساعی و تلاش برای برقراری آن، وظیفه امروز و همیشه پیروان سوسیالیسم علمی هم هست. بویژه اینکه، باید توهمات را کنار گذاشت و پذیرفت که، در هر زمان و در هر کجای جهان، اگر قرار باشد نظام سوسیالیستی برقرار شود، صرفنظر از تفاوت های حتمی در شکل و شیوه های تحقق آن با توجه به شرایط زمانی و مکانی، ماهیت و محتوای آن با آنچه که تحت رهبری استالین در اتحاد شوروی ساخته شد، هیچ تفاوتی نخواهد داشت. بدین معنی که، هر نظام اجتماعی اقتصادی که در آن بهره کشی انسان از انسان، لغو نشود؛ منابع و ثروتهای کشور، ملی نشود؛ مالکیت اجتماعی بر کارخانه ها و مؤسسات، ابزار و وسایل تولیدی اعمال نشود؛ شرایط برابر استفاده از امکانات ملی، کار، مسکن، تحصیل، طب و درمان و بهداشت برای همه تأمین نشود؛ صنایع و بازار ملی تشکیل نشود؛ قیمت ها تثبیت و از واسطه ها، سوداگران و دلالان بازار بی بندوبار (آزاد) خلع ید نشود؛ سیستم بانکداری موجود، بازارهای بورس (قمارخانه های سرمایه داری) تعطیل نشود؛ استقلال و خودکفائی اقتصادی کشور تأمین نشود، آن نظام را به هر نامی می توان نامید جز نظام سوسیالیستی.

دومین موضع نیازمند توضیح این است که، در کنار ادعاهای فریبکارانه حاکمان، حافظان و مبلغان نظم سرمایه داری، برخی از همین دوستان خیلی اصرار دارند ثابت کنند که در تخریب سوسیالیسم، امپریالیسم جهانی و بطور کلی خصم طبقاتی بین المللی نقشی نداشته است. در همین رابطه لازم بگفتن است که این ادعاها، بیشتر شبیه ادعای قاتلی است که مقتول را تیرباران می کند و سپس فریاد بر می آورد که من به این آدم دست نزده ام!

این دوستان با این ادعای خود دو موضوع اساسی را مورد توجه قرار نمی دهند:

اول- نادیده گرفتن بیش از چهل و پنج سال جنگ به اصطلاح «سرد» و بخصوص، هزینه های نجومی که به حساب غارت ثروتهای مردم سراسر جهان در آن صرف شد، در بهترین حالت، ناشی از ناآگاهی کامل به همه خصوصیات و ماهیت نظام سرمایه داری است. سرمایه داری که قبل از همه بخاطر سود خود، تمام جهان را به تباهی کشانده و در تاریکی و جهل، غرق کرده است، در حالیکه نظام سرمایه داری بر شالوده اصول دزدی و غصب عدوانی استوار است و

سرمایه دار قبل از هر چیز، حساب سود و زیان خود را می کند، چگونه می توانست این همه ثروت غارتی را برای هیچ و بوج هزینه کند! و اگر نه، پس نتیجه «جنگ سرد» چه بود و شکست خورده و پیروزمند آن را در کجا باید جست؟ دوم- بخشی از این دوستان که یک شعار ساده «مرگ بر امپریالیسم جهانی! و یا، کارگران جهان متحد شوید!» را به هزار و یک بهانه بی اساس بر نمی تابند و پس از تخریب سوسیالیسم، بمناسبت پاک کردن اتحاد شوروی، آلمان دمکراتیک، چکسلواکی، یوگسلاوی از نقشه سیاسی جهان نه تنها جشن و سرور براه انداختند، حتی بی پایه ترین و بی مایه ترین تحلیل را هم در تأیید آن ارائه دادند، توجه نمی کنند که، اگر نواقص و نارسانیهای داخلی (بگذریم از اینکه نارسانیهای ناچیز جوامع سوسیالیستی در مقایسه با مشکلات، مصایب و نواقص جوامع سرمایه داری مشکل قابل توجهی نبود) موجب سقوط یک سیستم اجتماعی - اقتصادی می شود؛ اگر بفرض، خشونت و تندی در داخل، باعث از بین رفتن آن می شود؛ اگر و اگرهای بسیار دیگر... در این صورت به این هم بیاندیشید که مگر در جوامع سرمایه نواقص و نارسانی وجود ندارد، مگر در جوامع سرمایه داری تندی و خشونت نیست؛ مگر حتی یک صفحه بی خون و جنایت در تاریخ جوامع سرمایه داری، بخصوص، کشورهای مدعی حمایت از «دمکراسی و حقوق بشر» می توان یافت، مگر همه تصمیمات و اقدامات دولتهای سرمایه داری انسانی و حقوقی بوده است! اگر آره، پس چرا نتوانسته اند مشکل بیکاری را حل کنند! و اگر نه، پس چگونه نظام سرمایه داری استمرار می یابد؟

نه دوستان محترم، از این تحلیلهای «علمی» که شما ارائه می دهید، یا من سر در نمی آورم و یا بطور کلی ربطی به بررسی علمی ندارد و آن علم شما، فقط از سه حرف بهم پیوسته عین و لام و میم عبارت است و دیگر هیچ. واقعیت این است که نظام سوسیالیستی در یک نبرد نابرابر با ارتجاع و امپریالیسم جهانی، با دشمنان قسم خورده عدالت و آزادی، در نتیجه خیانت از داخل سقوط کرد و یا همانطور که گنادی زیوکانوف در همین کتاب می نویسد، در جریان شکست سوسیالیسم، خانان داخلی فقط نقش محل را ایفاء کردند.

مسئله شایان توجه اینکه، بعضی وقتها، بسیاری از انسانهای آزاده، عملاً بیش از اندازه به امپریالیسم و ارتجاع اعتماد نموده، اسنادی را که آنها ارائه می دهند، واقعی می پندارند. در صورتیکه آن دروغ بافی و جعل اسناد که ولدالزناهای کنگره بیستم حزب کمونیست شوروی برهبری خروشچف دامن زدند، در روند خود شدت و حدت بی سابقه ای بخود گرفت. همین دو ماه پیش، مقامات دولت روسیه، ۷۲ هزار صفحه سند جعلی را در رابطه با حادثه «کاتین» به لهستان تقدیم کردند. جالب توجه این بود که، این اسناد قرار بود به رئیس جمهور لهستان، لخ کاجینسکی، یکی از مترسکهای دوقلوی آنگلو- ساکسونها داده شود که در سقوط مشکوک هواپیما کشته شد و چندی بعد به کاماروفسکی، جانشین رئیس جمهور لهستان تقدیم شد. در همین رابطه اسنادی موجود است که در فرصت مناسب ترجمه خواهد کرد. خوب! فرض کنیم که اصلاً این اسناد جعلی نبوده و اتحاد شوروی و استالین هم در حادثه کاتین واقعا مقصر بوده اند. در این صورت یک سؤال منطقی پیش می آید و آن اینکه، اگر مقامات روسیه کنونی، دولتهای امپریالیستی و لهستان واقعا بر روشن شدن وقایع تاریخی اصرار دارند، چرا هیچ کسی نمی خواهد اسناد قتل عام ۱۲۰ هزار اسیر اتحاد شوروی در لهستان فاش شود؟ چرا؟

کوتاه سخن اینکه، سوسیالیسم، ابر قدرت اتحاد شوروی و سازنده آنها، یوسف استالین، ستارگان درخشانی بودند در آسمان عشق ازل و ابدی انسان به آزادی و عدالت، که در یک برهه تاریخی درخشیدند و با تیر زهر آگین خصم طبقاتی خاموش شدند.

مترجم

۵

سازمانگر پیروزی

مونتاز شوم فیلم تلویزیونی در باره زویا کاسامدمیانسکایا (Kosmodemiyanskaya): صحنه به دار آویختن قهرمان جوان و چهره خندان استالین در کنار آن. سازندگان فیلم با مونتاز مطلقاً بیجای لبخند استالین چه هدفی را دنبال می کنند، در حالیکه اعدام کامسامول هیچ ربطی به او نداشت و با این کار خود می خواهند چه بگویند؟ بلی آنها می خواهند بگویند که، کاسامدمیانسکایا هم مثل میلیونها قهرمان دیگر جنگ کبیر میهنی، قربانی استالین و توتالیتاریسم شد. آنها در عین حال می خواهند یک خط تساوای توهین آمیز هم، بین استالین و هیتلر، کمونیستها و فاشیستها، اتحاد جماهیر سوسیالیستی شوروی و آلمان نازی بگذارند. این کار، بدست کسانی انجام می گیرد که، خود را میهن پرستان واقعی می نامند...

ویکتور کازمیاکو (Viktor Kojemyako)، تحلیلگر سیاسی روزنامه «پروادا»، تأثرات خود از صحنه فیلمبرداری این برنامه تلویزیونی را که در آن حضور داشته، در صفحات همین روزنامه اینگونه بیان کرد.

بسیاری اوقات، زمانیکه چنین برنامه هائی را از صفحه تلویزیون می بینی و یا مطالب بیست سال اخیر مربوط به جنگ کبیر میهنی را می خوانی، چنین تصویری ایجاد می شود که، انگار استالین هیچ رابطه مستقیمی با تارومار کردن فاشیسم نداشت. در هر صورت، برخی از سازندگان چنین برنامه هائی، اغلب بسیاری از نکات کلیدی مبارزه با هیتلریزم را بدون اینکه نامی از استالین ببرند، ترجمه شفاهی می کنند. و تازه، این در بهترین حالت است. گاهی اوقات «متخصصان» تاریخ هم پیروزی در این جنگ را، کلا بر خلاف اقدامات استالین که، گویا در آستانه جنگ، کشور و ارتش را به سرحد نابودی کامل کشانده بود، معرفی می کنند.

اما در چنین وضعیتی، هیچ کس نمی تواند بروشنی توضیح دهد که چه دلیلی برای انکار استالین بعنوان پیروزمند بزرگ وجود دارد، در حالی که ارتش او برنده بزرگترین جنگ در تاریخ جهان بود. اما این آرزوی نه چندان بزرگ در سایه قرار دادن نقش تاریخی استالین در جنگ، عملا کافی نیست. همانطور که یکی از نویسندگان امروز تأکید می کند، اگر استالین هیچ رابطه ای با پیروزی نداشت، بواقع، چنین پیروزی هم اصلا حاصل نشده است. مضافا این مدعا که، «در جنگ مردم پیروز شدند نه استالین»، فقط یک ریاکاری بمنظور گریز از بحث جدی در باره این موضوع شمرده می شود. نفی پیروزی استالین، بمعنی انکار پیروز مردم هم هست.

حتی در سالهای «نوسازی» هم سعی کردند به مردم القاء کنند که، گویا «استالین بهتر از هیتلر نبود»، یا اینکه او هم، «کسی مثل هیتلر» و حتی «بدتر از او» بود. تکرار این اظهارات مضحک از بام تا شام در طول سالهای متمادی که، همان صورت «تقویت شده» و تحریف شده واقعیات می باشد، نمی توانست تاثیر خود را نگذارد. ارائه تصویر جعلی از جنگ، بالاخره، به موج انتقامجویی در جمهوریهای حوزه بالتیک و اوکراین - جمهوریهای سابق اتحاد شوروی - منجر گردید در نتیجه، نوکران فاشیسم و باندرها (Banders ناسیونال- شونیستهای اوکرائینی. م.) با قهرمانان پیروز، همطراز قرار داده شدند.

تخم روحيات شکاکانه مؤثر در تحریف همه مفهوم پیروزی بزرگ، بواسطه برخی از رهبران شوروی، اساسا از سوی آنهایی که در سالهای جنگ هیچ کاری نکردند، خیلی پیش از نوسازی، پس از مرگ استالین، ریشه دوانید. تلاش برای کم اهمیت جلوه دادن خدمات استالین و در کنار آن، شایستگی بسیاری از افراد مورد تأیید او، یعنی، سرداران جنگ کبیر میهنی، بدین منظور صورت می گرفت که، در متن آن «استعداد» سرکردگی موهوم خود را با رنگ مناسبی نشان دهند.

انکار اهمیت نقش استالین بعنوان یک سازمانگر، سردار و سیاستمدار برجسته، مناسب ترین وسیله برای تسویه حساب با گذشته محسوب می شود. مخصوصا فقدان هر گونه نشانه های قضاوت تخصصی، بویژه، در حالی که این کار اغلب تکرار می شود، به ایفای نقش بزرگ خود در تنظیم افکار عمومی ادامه می دهد. ساختار جعلیات کنونی در باره جنگ، بیش از همه به تصورات ضعیف نسل جدید که، در مکتب «دمکراسی» پرورش یافته و درسنامه های آنرا فرا گرفته است، متکی است.

مسکوت گذاشتن نه فقط سهم شخصی استالین در کسب پیروزی، حتی این امر که در سالهای جنگ، اعتبار حزب کمونیست اتحاد شوروی (بلشویک) بطور مرتب افزایش می یافت و بر همین اساس، حزب کمونیست توانست نقش بسیار بزرگی هم در جبهه و هم در پشت جبهه ایفاء نماید، با روح سیاست ضدکمونیستی کنونی که، امروزه در روسیه پیش برده می شود، کاملا منطبق است. البته این هم، در نتیجه آن که، حزب کمونیست اتحاد شوروی (بلشویک) در سالهای پس از اولین دوره پذیرش انبوه کارگران به حزب بر اساس «فراخوان لنینی»، همه ساله شالوده کارگری خود را تقویت نموده و رابطه خود با خلق را تحکیم بخشید، ممکن گردید. مردم عادی اعتماد بیش از حدی به حزب و رهبران کشور داشتند. دقیقا اعتماد خلق، همانطور که استالین در سلامتی گفتن مشهور خود در مراسم پذیرائی در کرملین بعد از سان و رژه پیروزی تأکید کرد، «همان نیروی تعیین کننده ای بود که پیروزی تاریخی بر دشمنان بشریت، بر فاشیسم را تأمین کرد».

نادیده انگاشتن قدرت عظیم حزب کمونیست برای بسیج قوا در سالهای جنگ، با انبوه افسانه هائی در مورد آن که، گویا در زمان جنگ مردم را با زور به عضویت حزب در می آوردند، همراهی می شود. اما، این ادعا هیچ شباهتی با واقعیت ندارد. مثلا، فقط در نیمه دوم سال ۱۹۴۱، در سخت ترین دوره تهاجم خانانۀ فاشیستها، ۱۳۰ هزار نفر دیگر، یعنی دو برابر بیشتر از نیمه اول همان سال، به عضویت حزب در آمدند. و این در حالی روی داد که، برای هر کسی روشن بود که کمونیستها در جنگ فقط یک برتری دارند و آن؛ اولین کسانی هستند که به جبهه می روند و آخرین کسانی هم خواهند بود که از میدان جنگ خارج می شوند. از هر دو نفر کمونیست به جبهه رفته، یک نفر در جبهه دفاع از میهن شوروی شهید شد.

استالین با پیش بینی امکان تحریف و ارزیابی مجدد نتایج جنگ جهانی دوم در آینده، طی سخنرانی خود در کنفرانس یالتا، خطاب به رهبران ایالات متحده آمریکا و انگلیس گفت: «فعلا که همه ما زنده ایم، هیچ جای نگرانی نیست. ما به هیچ گونه تجاوز تازه ای بر علیه هیچیک از کشورهای خود، اجازه نمی دهیم. ولی پس از ۱۰ سال، شاید هم کمتر، ما هم از بین می رویم. نسل تازه ای به عرصه می رسد که، آنچه را ما تحمل کرده ایم، درک نخواهد کرد، به مسائل زیادی، احتمالا، با دید متفاوت از ما خواهد نگرست. آن وقت چه روی خواهد داد؟»

بعد از گذشت سالهای زیادی ما می بینیم، که استالین این سؤال را بطور اتفاقی مطرح ساخت. در برابر چشمان ما نسل انسانهایی که در جبهه ها جنگیدند، در پشت جبهه زحمت کشیدند و همه سختی های سالهای پررنج را تحمل کردند، آب می شوند. آنها، انسانهایی هستند که حقیقت را با خود دارند. این انسانها که نقش اصلی و تعیین کننده ای در دفاع از میهن ایفاء کردند، می دانند که دفع تهاجم نظامیان هیتلری به چه بهائی ممکن گردید. خلقهای شوروی و ارتش سرخ با اتکاء به چه نیروئی توانستند زیر ضربات سهمگین در آغاز جنگ، دوام آورده و سپس، دشمن را تارومار ساخته و در لانه خود بدام اندازند. آنها می توانند بگویند که چرا از روزهای اول تا آخرین روزهای جنگ، در سخت ترین دوره های آن، هیچ وقت در باور مردم به شکست دشمن، تزلزل مشاهده نشد. باوری که بحرمت آن زیستند و جنگیدند. باوری که از استالین، در مقام رهبر کشور و فرمانده ارتش، نشأت می گرفت.

نقش بزرگ استالین را در جنگ، نسل انسانهای بعد از جنگ، که من هم یکی از آنها هستم، مورد تردید قرار نداد. خاطره جنگ در آن دوره زمانی که ما بزرگ شدیم، بسیار تازه بود و همه مردم، باستثنای خودفریبانی که می خواستند طور دیگر فکر کنند، این واقعیت را با جان و دل درک می کردند. ما بهای سنگین پیروزی را از زبان دیگران نشنیدیم. بخت با خانواده ما یار بود. پدرم زنده از جبهه بازگشت. زنده بازگشت اما، نتوانست پس از ماههای طولانی معالجه زخم کاری خود در بیمارستانهای نظامی، که در آخرین روزهای دفاع سواستوپل برداشته بود، کمر راست کند. اولین تصورات من از جنگ بر اساس صحبتهای کوتاه او در باره فجایع جنگ شکل گرفت و انگار زندگی سخت سالهای بعد از جنگ که مردم تحمل کردند، تابلو زنده ای از آن بود. از هر صد نفر مردان، تقریبا چند ده نفر از جبهه زنده باز گشتند که بسیاری از آنها معلول بودند؛ زنان، با دردهای پنهان خود، از صبح تا شب در کالخورها کار می کردند. اسب نداشتند، با استفاده از گاو شخم می زدند. جنگلهای اطراف روستاها از سلاحهای رها شده، بمبها و گلوله های منفجر نشده پر بود و در هر طرف، اسکلت تانکهای سوخته به چشم می خورد. روستای زادگاه من در شمالی ترین منطقه هلال آرلوسکو- کورسک (Orlovsko-Kursk) واقع بود.

در همه حال، برای قضاوت در باره جنگ کبیر میهنی، باید بتوان خود را در جای کسی تصور کرد که، در جبهه ها از بذل جان خود مضایقه نکرد و یا در پشت جبهه بخاطر پیروزی، بطور شبانه - روزی کار کرد. باید بطور تمام و کامل به واقعیت خطر پنهان شده در زیرسایه صلیب شکسته فاشیسم بر علیه کشور ما پی برد. در نظامنامه اصلی فاشیسم آلمان، - «نبرد من» هیتلر - می خوانیم: «وقتی که امروز در باره سرزمینها و اراضی جدید در اروپا صحبت می کنیم، یعنی در وهله اول نگاه خود را به روسیه دوخته ایم. زمان منهدم کردن این کشور عظیم شرق فرارسیده است... سرنوشت ما را برای مشاهده مصایبی انتخاب کرده است که خود آنها، پربرترین تأیید بر تئوری نژادی ما خواهد بود.»

همانطور که می بینیم، دشمنان روسیه فقط نفرت به کمونیسم را راهنمای عمل خود قرار نداده بودند. آنها، نسبت به همه خلقها، به همه ساکنان کشور و در وهله اول، به خلق روس کینه می ورزیدند. هیتلر در جمع اطرافیان خود گفت: «این خلقها، فقط یک دلیل موجه برای موجودیت خود دارند و آن، مفید بودنشان برای اقتصاد ماست.» و این هم یکی دیگر از اظهارات او: «اسلاوها بخاطر کار کردن برای آلمانها آفریده شده اند، نه بخاطر چیزی دیگر...» این اظهارات چگونه باید به واقعیت تبدیل می شد؟

«... برنامه در مورد روسیه: باید به نیروی نظامی در هم کوبید، دولت را از میان برداشت.»

... کمونیستها برای ما نه قبل و نه بعد از پایان جنگ، سربازی نخواهند کرد

... سخن بر سر جنگ برای نابود کردن است.»

به این چند جمله، که از سخنرانی پیشوا در ۳۰ ماه مارس ۱۹۴۱، در جلسه فرماندهان و سران جبهه متحد شرق نقل شد، خوب توجه کنید.

هیچیک از فرماندهان ارتش آلمان در پیغمبر بودن هیتلر که وعده داده بود «اتحاد شوروی زیر فشار ارتش آلمان مثل خانه مقوایی از هم خواهد پاشید و نبرد ظفرنمون رایش آلمان در شرق، قرنها بر سر زبانها خواهد بود»، تردید نداشتند. یکی از نتایج جنگ می بایست موجب کاهش حساب شده جمعیت ساکن اراضی اتحاد شوروی سابق می شد. از جمله، این مسئله در نظر گرفته شده بود که تعداد جمعیت بومی آن در بخش اروپائی پس از ۲۰ - ۳۰

سال، نباید به بیش از ۱۵ میلیون نفر برسد. همانطور که گوبلز در دفتر یادداشت‌های روزانه خود نوشته است، «پاک کردن مسکو از نقشه زمین و ساختن دریاچه ای بزرگ در جای آن بمنظور پاک کردن همه یادواره ها دایر بر وجود این شهر و هر چیزی که نشانه ای از آن داشته باشد»، برنامه ریزی شده بود. در همان دفتر، یک یادداشت دیگر مربوط به ماه ژوئیه سال ۱۹۴۱، توجه بیننده را بخود جلب می کند: «مسکو روز ۴ اوت سقوط خواهد کرد». هشتم ماه ژوئیه سال ۱۹۴۱، ف. گالدر در بازگشت از جلسه در حضور هیتلر، در دفتر یادداشت خود نوشت: «عزم پیشوا برای پاک کردن مسکو و لنینگراد از روی زمین و برای راحت شدن از دست جمعیت این شهرها راسخ است. در غیر این صورت، ما بعدا مجبور خواهیم بود در طول زمستان خواروبار مورد نیاز آنها را تأمین کنیم».

لازم بگفتن است که، اطمینان دشمن به واقعیت تصمیمات خود، از مبنای محکمی برخوردار بود. ماشین نظامی قدرتمند و بسیار مجهز آلمان را انسانهای مجرب، توانمند و متخصصان عالی رتبه اداره می کردند. آلمان یکی از پیشرفته ترین کشورهای غربی بود که، در ماه ژوئیه سال ۱۹۴۱، تقریبا همه اروپا، کشورهای دارای سنن نظامی قدیمی و صاحب مکتب نظامی برای آن کار می کردند.

دست کم گرفتن چنین دشمنی، بمعنی ناچیز شمردن پیروزی خود است. اتفاقی نبود که سردار نامدار، گئورگی کنستانتینوویچ ژوکوف (Georgi Konstantinovich Joukov) در «خاطرات و تأملات» خود نوشت: «... باید ارتش آلمان را، ارتشی را که ما از روز اول جنگ با آن رو به رو شدیم، بطور شایسته برآورد کرد. ما که در مقابل احمقها هزاران کیلومتر عقب نشینی نکردیم، ما قوی ترین ارتش جهان را در برابر خود داشتیم... ارتش آلمان در آغاز جنگ، از ارتش ما بهتر بود، از آمادگی خوبی برخوردار بود، آموزش دیده، مجهز و از نظر روانشناسی، برای جنگیدن آماده تر بود. تجربه جنگی داشت، بخصوص جنگ پیروزمانده... ما در جریان جنگ آموختیم، یاد گرفتیم و آلمانها را کوبیدیم، خوب، این یک پروسه طولانی بود که طی کردیم».

سرچشمه پیروزی در جنگ کبیر میهنی از ماگنیتکا آغاز شد (Magnitka نام غیر رسمی شهر ماگنیتاگورسک و منظور، مجتمع ذوب آهن ماگنیتاگورسک، واقع در استان چلیابینسک روسیه است. م). با شروع صنعتی کردن و تعاونی کردن در کشور، استالین، همانطور که اشاره کردیم، بسیار خوب می فهمید که، تنها کشور سوسیالیستی، در آینده با تهاجم مصیبت بار جهان مواجه خواهد شد. بنابراین، باید بتواند در مقابل آن مقاومت کند.

چگونگی مناسبات کشورهای پیرامون اتحاد شوروی در آن سالها را می توان با یک گفته پ. سویندوخ (P. Svinduhk)، رئیس جمهور فنلاند در سالهای ۱۹۳۷-۱۹۳۷ توضیح داد. او رابطه خود با اتحاد شوروی را چنین بیان کرد: «هر دشمن روسیه باید دوست فنلاند باشد». هیچ یک از رهبران دیگر کشورهای اروپائی، نتوانستند نظر خود را چنین کوتاه و مختصر فرمولبندی کنند ولی، همه آنها عقیده مشابه داشتند.

دیدن همپیوندی اولین برنامه پنجساله با توان دفاعی کشور مشکل نیست. پنج ساله سوم هم که در آن اکتشاف منابع نفتی بین اورال و ولگا (ایجاد باکوی دوم) و تأسیس مراکز جدید ذوب آهن در شرق دور، در نظر گرفته شده بود، اهمیت بزرگی در حل این مسئله داشت. هیجدهمین کنگره حزب، بمنظور غلبه بر تأثیر «سوانح» در تأمین کشور با تولیدات صنعتی، ایجاد مؤسسات مشابه بموازات حوزه های ماشین سازی، پالایشگاههای نفت و صنایع پتروشیمی در مناطق شرقی کشور را بعنوان وظیفه استراتژیک تعیین کرد. درک این مسئله هم مشکل نیست که، منظور از «سوانح» فقط جنگ بود، که با تمام قوا برای آن آماده می شدند.

در نتیجه سیاست استالینی، در سال ۱۹۹۴۰ تقریبا ۳۶ درصد زغال سنگ، ۳۲ درصد فولاد و نورد، در حدود ۲۹ درصد سنگ آهن و بیش از ۲۷ درصد تراکتورها و یک سوم تجهیزات آهن گدازی در مناطقی از شرق ولگا به آن طرف، تولید می شد.

تصمیمات جدی در زمینه انجام کار تشکیلاتی هم گرفته شد. در سال ۱۹۳۶ کمیساریای خلقی (وزارتخانه کشوری) تجهیزات صنعتی و در بهار سال ۱۹۳۷ کمیته دفاع بمنظور هماهنگ کردن همه اقدامات لازم در راه ارتقاء توان دفاعی کشور تشکیل گردید و در آغاز سال ۱۹۳۸ کمیسیون صنایع دفاعی بمنظور بسیج و آماده سازی همه صنایع برای اجرای برنامه های ساخت تسلیحات در جنب آن تأسیس شد. البته که این فقط قله کوه عظیم یخ بود. زیرا، همه کشور بشدت برای جنگ آماده می شدند.

صرفنظر از آن که، اینک در میان انسانهای ناآگاه و بی خبر بطور تام و تمام سعی می کنند نسبت به حقانیت و درستی خط استراتژیکی برگزیده استالین شبهه ایجاد کنند، واقعیات گویای آن است که، فقط در سایه خدمات او، استفاده از تمام امکانات برای ساخت توان دفاعی بسیار قوی در کوتاه ترین مدت ممکن گردید. بعنوان مثال، در آستانه جنگ در انطباق با برنامه های پنج ساله سوم، میزان رشد صنایع دفاعی به ۳۹ درصد در سال رسید!

امکانات برای گسترش سریع تولیدات دفاعی، عملاً تا انتها درجه کمال افزایش یافت و کشور با تمام قدرت کار می کرد. این امر، موجب دستیابی به نتایج بسیار بزرگی در زمینه ترقی صنعتی و علمی-تکنیکی گردید که خود آن هم، امکان ساخت پیشرفته ترین تسلیحات برای ارتش سرخ را فراهم آورد.

در ابتدای جنگ در اتحاد شوروی، ساخت انبوه تانک مدل تی-۳۴، که تا آن زمان بهترین تانک جهان حساب می شد، آغاز گردید و اولین سیستم موشکی بی ام-۱۳ که بعداً «کاتیوشا» نامیده شد، آزمایش گردید. در سالهای ۱۹۴۱-۱۹۳۹ تفنگهای خودکار توکاریف (Tokaryev)، مسلسل دگتاریف (Degtaryev) و تفنگهای اتوماتیک شپاگین (Shpagin) به جنگ افزارهای ارتش اضافه شد. در سال ۱۹۴۱، تولید نوع جدید توپها، خمپاره اندازها و توپهای لوله کوتاه، آغاز و به جنگ افزارهای ارتش افزوده شدند و همچنین، هواپیماهای مدرن، از جمله، هواپیمای تهاجمی افسانوی ایل-۲ (IL-2)، در اختیار سازمان دفاع هوایی کشور قرار داده شدند.

استالین توانست ماهیت جدید جنگ آتی را بطور قطعی پیش بینی کرده و بلحاظ درک ویژگیهای نبرد آینده، از همفکران و مخالفان خود، بویژه کسانی که، در نظر داشتند جنگ آینده را با تراکتورهای زرهی استقبال کنند و بدین جهت هم حامل ایده تولید انبوه آنها بودند، بسیار فراتر رود. حدس زدن اینکه، تلاش برای «زدن دو نشان با یک تیر»، یعنی ساختن «ماشین عجیب» که، هم در زمان صلح و هم در زمان جنگ قابل بهره برداری باشد، چه نتیجه ای می توانست بدهد، چندان مشکل نیست.

استالین بدون امید بستن به مراجع میانی، توسعه تسلیحات نظامی را زیر نظر خود گرفت. عملاً همه نوع تسلیحات و تجهیزات نظامی زیر رهبری مستقیم او ساخته شد. او همچنین، در طراحی بسیاری از انواع جنگ افزارها شرکت بلاواسطه داشت و همراه با طراحان، مشخصات فنی، کوچکترین جزئیات و خصوصیات اسلحه را مورد تعمق قرار می داد.

همه کسانی که به این مسئله مشغول بودند، مثل گاربین (Garbin)، سازنده بهترین توپ جنگ جهانی دوم و یا یاکوفلییوف (Yakovliyev)، طراح مشهور هواپیما، تسلط عمیق استالین بر حوزه تکنولوژی نظامی، قابلیت و توانایی او در تشخیص دورنما را تأیید می کردند. زیرا او نه تنها این و یا آن موضوع را در مقابل دانشمندان طرح می کرد، حتی، مراحل اجرای آن را با دقت زیر نظر می گرفت.

با آگاهی از اینکه صنایع نظامی کشور، عرصه ای که تا دیروز از نظر همه جای امیدواری نداشت، به چه منوال توسعه یافته است، مشکل بتوان این ادعا را که استالین در آغاز جنگ موفق نشد بسطح جنگ افزار ارتش هیتلری دست یابد، ثابت کرد. استالین و همفکران او بمنظور جبران این عقب ماندگی، سعی کردند با بهره گیری از تمام ابزارهای دیپلوماتیک ممکن، شروع جنگ بیرحمانه را به تأخیر بیندازند. بعدها استالین به هاری هاپکینس فرستاده روزولت در این باره گفت که او، روی به تأخیر انداختن جنگ تا سال ۱۹۴۲، یعنی تا پایان پنج ساله سوم، حساب می کرد...

بیشترین تناقضات، در اظهارنظرات پیرامون کار آماده سازی بلاواسطه نیروهای مسلح برای جنگ مشاهده می شود. برخی ها ها تأکید می کنند تعقیب های سیاسی، هیئت فرماندهی ارتش سرخ را تضعیف کرد. بنظر عده ای دیگر، بدون تعقیب های سیاسی، تشکیل ارتش مقتدر، مدرن - کیفیتاً متفاوت - غیر ممکن بود. در چنین مواردی بندرت حقیقت به یک طرف تعلق دارد، بلکه اغلب در وسط باقی می ماند.

در سالهای اخیر، ناباوری به شخصیت های عالی رتبه اطراف استالین، بی توجهی به نظرات و دلایل آنها به یک سنت تبدیل شده است. معلوم نیست چرا گفته های انسانهایی که، از زبان این و آن با دوره استالین آشنا شده اند، قانع کننده تر شناخته می شود. ولی، دست کم، ما باید سخنان شاهدان عینی را هم بشنویم. البته، کاملاً قابل درک است که، آنها نیز قابل بحث هستند. ولی به هر حال...

خروشچف در کنگره بیستم حزب اظهار داشت: «چند لایه هیئت فرماندهی، دقیقاً از سطح گروهان و گردان گرفته تا عالی ترین مراکز فرماندهی ارتش، از جمله تقریباً همه آن کادرهای فرماندهی که، در عملیات جنگی در اسپانیا و شرق دور تجربیاتی کسب کرده بودند، از میان برداشته شدند».

اما، نظرات ب. م. مولوتوف، که ولادیمیر کارپوف نویسنده کتاب «ژنرالیموس»، از گفتگوی خود با وی در همین کتاب آورده است، هیچ قرابتی با اظهارات او ندارد. در پاسخ به سؤال نویسنده مبنی بر اینکه، آیا در مورد فعالیت خصمانه فرماندهان عالی رتبه نظامی که در زمان جنگ داخلی هم خودی نشان داده بودند، تردیدی وجود نداشت، بطوریکه کارپوف می نویسد، مولوتوف، «سخت» و «حتی تند»، چنین جواب داد:

- «در مورد اشخاص نظامی من هیچ تردیدی نداشتیم و آنها را بعنوان نوچه های تروتسکی می شناختم. آنها کادرهای او بودند. او آنها را هنوز زمانی که خود برای احراز پست رهبری دولت تلاش می کرد، بمنظور نیل به

اهداف دور کاشته بود. خوب، ما موفق شدیم این توطئه گران را کشف و خنثی سازیم. اگر این کار را نمی کردیم، هنگام جنگ، پیامدهای غیرقابل پیش بینی می توانست داشته باشد...».

لیون فیختوانگر (Lion Feykhtvanger)، کاریست تدابیر شدید بر علیه مخالفان را در شرایط خطر بلاواسطه جنگ، منصفانه می داند. او می نویسد: «بیشتر تروتسکیستها کم بودند، امکان بخشیدن، در بدترین حالت، تبعید آنها وجود داشت... اینک، درست در آستانه جنگ، چنین ملایمت جایز نیست. انشعاب، فراکسیون بازی که در زمان صلح می تواند اهمیت جدی نداشته باشد، ولی در شرایط جنگی، تهدیدات جدی بحساب می آید».

وقتی که در سال ۱۹۴۱ از جوزوف ا. دویس، سفیر آمریکا در مورد احتمال وجود اعضای «ستون پنجم» در اتحاد شوروی پرسیدند، او جواب داد: «چنین کسانی وجود ندارند، آنها را شورویها تیرباران کردند». اما در مورد آنکه آیا محاکمات و پاکسازیهای سالهای ۱۹۳۸-۱۹۳۵ نمونه های تکان دهنده بریریت و هیستری بود، او گفت: «... این موارد، گویای دوراندیشی شگفت انگیز استالین و همفکران نزدیک او می باشد».

استالین ناگزیر شد خشم سازماندهان افراطی «پاکسازی» ارتش را تعدیل نماید. پس از بازبینی نتایج آن در یکسری واحدهای نیروهای مسلح، بیش از ۱۲ هزار نفر از فرماندهان اخراج شده به سر کارهای خود بازگردانده شدند و مقرر شد که، ارگانهای وزارت کشور حق ندارند هیچ یک از پرسنل ارتشی را بدون موافقت فرماندهان آنها بازداشت نمایند.

بموازات تعقیب های سیاسی، مسئله تبعید بعضی خلقها بوسیله استالین، یکی از سنگین ترین مشکلات در تاریخ ما شمرده می شود. صرفنظر از همه فجایع این پدیده، معمولا در مورد بی سابقگی تاریخی نقش استالین در تبعید برخی گروههای قومی مظنون به احتمال خیانت جمعی در زمان جنگ کبیر میهنی، بیش از حد بزرگنمایی می شود. البته او «اولین رهرو» این راه نبود. چنین راه کارهای تأمین پشت جبهه مطمئن در روسیه تزاری وسیعا به کار بسته شده است. مثلا، استاندار مسکو، ف. ف. یوسوپوف (یوسف اوف. م.)، در سال ۱۹۱۴ تبعید جمعی آلمانها، اطریشی ها، مجارها و ترکها از پایتخت را به اجرا گذاشت. بویژه اینکه، دولت ترکیه، به اتحاد آلمان و اطریش-مجار پیوسته بود.

چنین تجاربی در سالهای جنگ جانی دوم هم وسیعا به کار بسته شد. در ماه فوریه سال ۱۹۴۲، پس از کمی بیشتر از دو ماه بعد از آغاز جنگ با ژاپن، روزولت، رئیس جمهور آمریکا فرمان تبعید بدون استثنای همه ژاپنی تبارهای ساکن ایالتهای غربی و اسکان آنها در اردوگاههای واقع در بخشهای مرکزی کشور را امضاء کرد. مطابق همین فرمان، در حدود ۱۲۰ هزار نفر که، دو سوم آنها دارای تابعیت آمریکائی و بقیه مدارک کافی برای اقامت داشتند، توقیف شدند و سه سال در میان سیمهای خاردار بسر بردند. همزمان با تبعید اقلیت های ژاپنی، همه نظامیان ژاپنی تبار نیز از ارتش آمریکا اخراج گردیدند. ولیکن، در مورد این بخش تاریخ آمریکا، بجز از محققان، کمتر کسی سخن می گوید.

تاریخ عمومی جهان موارد مشابه زیادی از این حوادث را در کشورهای مختلف بیاد دارد، و، معمولا، همه آنها با شرایط بحرانی؛ شرایط جنگی، کودتاها، شورشهای داخلی وابستگی داشته اند. از این نمونه ها چنین بر می آید که، تبعید خلقها در زمان جنگ کبیر میهنی، صرفا یک تبه کاری بی سابقه ناشی از «بلهوسی رهبر» نبوده است. بدون هیچگونه تلاش برای تیرئه استالین، یادآوری می کنیم که، در سخت ترین دوران حیات کشور، او مجبور شد شاهد همکاری فعال جمعیت بومی برخی ایالات اشغال شده و نزدیک به جبهه با هیتلریها باشد. این مشکل الزاما باید حل می شد. و آن، مطابق نیازهای ناشی از شرایط خشن زمان جنگ حل شد. زیرا، مسئله **بقا** کشور مطرح بود.

صرفنظر از اشتباهات و خطاهای محاسباتی، استالین موفق شد **اتحاد معنوی-سیاسی** جامعه اتحاد شوروی را که ضامن پیروزی بود، تحکیم بخشد. خدمات عظیم استالین در این خلاصه می شود که، او توانست شعور اکثریت قریب به اتفاق مردم را به حل برنامه های عمومی دولتی معطوف نموده و این برنامه ها را به تابعیت منافع شخصی مردم در آورد. تمام نظام آموزشی و تربیتی، فرهنگی و هنری، پیش از همه، ادبیات و سینما، در جهت تکوین انسان طراز نوین بخدمت گرفته شد.

مطمئنا، اشتراکات واقعا نوین انسان که استالین تدوین کرد، در محتوای خود، سیمای بسیجگرانه آن را مجسم می ساخت. زیرا، در غیر این صورت، ایستادگی در حلقه محاصره دشمنان ممکن نبود، همچنان هم، بدون تشکیل سیستم مرکزی دقیق اداره کشور، بدون تمرکز حاکمیت در یک جا، مقاومت ممکن نبود. همه اینها در جهت تحکیم قدرت دفاعی کشور بکار گرفته شد.

در همین رابطه، افسانه های بیرون راندن با چوب در آستانه جنگ، در مقابل هیچ انتقادی دوام نمی آورد زیرا آن، بر اساس فیلم زندگی اجتماعی آن سالها ساخته شد که، فقط خوشحالی حاکم بر سان و رژه ها و جشنها را به

تصویر کشیده است. کارهای عظیم پس از جنگ اساسا در فیلم ها ثبت نشده است. به عبارت دقیق تر، در سالهای اخیر خیلی راحت آنها را در آرشیوها پنهان می کنند و به مخفی کردن آنها از معرض دید توده ها، همچنان ادامه می دهند.

البته، در مورد تشکیل ارتش سرخ هم برخی اغراقها شده است. ولی کدام دولت است که از چنین شیوه های تبلیغات برای تقویت بیشتر اعتماد مردم به نیروی خود استفاده نکند و در مورد دشمنان بالقوه تخم نگرانی در جامعه بپاشد؟

در مجموع مردم را برای نبرد شدید آماده کردند و این، مهمترین بخش سیاست داخلی بود. خدمت در ارتش سرخ، نه در حرف، بلکه، در عمل، انجام وظیفه شرافتمندانه بحساب می آمد و انسانهای جوان، فراگرفتن تخصصهای نظامی، تیراندازی، چتربازی، نقشه برداری، پرستاری را وظیفه خود می دانستند. در این کار، کامسامول که، به آماده سازی جوانان بر مبنای شعار تحقق یافته «آماده برای کار و دفاع» و میزان آشنائی به «تیراندازی و ارشیلی» اشتغال داشت، نقش بسیار بزرگی ایفاء کرد. با فراخوان «کامسامولها، به هواپیما!» در باشگاههای هواپیمائی، آموزش فن خلبانی به جوانان آغاز شد.

مشکل بتوان آن نقشی را که داوطلبان «انجمن همکاری صنایع دفاعی، هوائی و شیمائی» (تاریخ تشکیل: ۲۳ ژانویه سال ۱۹۲۷. م.) در امر تحکیم دفاع کشور ایفاء کرد، مجددا ارزیابی نمود. بیجا نبود که استالین ضرورت تقویت آن را بموازات تقویت ارتش، نیروی دریائی و هوائی مورد تأکید قرار داد. او گفت: «لازم است همه مردم را در وضعیت آمادگی جمعی در برابر چهره خطر جدی حمله نظامی نگه داریم، برای اینکه هیچ حادثه «اتفاقی» و یا حقه بازی هیچیک از دشمنان خارجی ما، نتواند ما را غافلگیر کند».

در ماه اوت سال ۱۹۳۵ کمیته مرکزی حزب کمونیست (بلشویک) و شورای کمیساریای خلق (شورای وزیران. م.) اتحاد شوروی مشترکا قرار ویژه ای در ارتباط با انجمن همکاری صنایع دفاعی، هوائی و شیمائی صادر کردند که، بر اساس آن، تمرکز همه توان در جهت آماده سازی نیروهای احتیاطی برای ارتش و نیروی دریائی الزامی گردید. انجمن همکاری صنایع دفاعی، هوائی و شیمائی در اواخر سالهای سی به سازمان شبه نظامی قدرتمندی تبدیل شد. در این دوره، نسلی از مردم اتحاد شوروی که تمام سختی و سنگینی دوره آغازین جنگ کبیر میهنی را تحمل کردند، دوره آموزشی خود را در آن گذرانیدند. تا ۸۰ درصد پرسنل نیروهای زمینی و دریائی و تقریبا ۱۰۰ درصد هیئت پرواز نیروی هوائی در سازمانهای انجمن همکاری صنایع دفاعی، هوائی و شیمائی آموزش دیدند.

صدور فرمان هیئت رئیسه شورای عالی اتحاد شوروی در مورد «نظام وظیفه عمومی و سازماندهی نیروهای مسلح باتکاء کادرهای حرفه ای» در روز اول ماه سپتامبر سال ۱۹۳۹، روز آغاز جنگ جهانی دوم، گویای این واقعیت است که رهبری کشور دائما گوش بزنگ بود. مدت خدمت سربازی در نیروهای زمینی سه سال و در نیروی دریائی، در یگانهای ساحلی، چهار سال و در کشتی ها، پنج سال مقرر شد.

تمام کارهای نظامی- میهنی رنگ کاملا دیگری بخود گرفتند، بازگشت به منابع میهن پرستی، به قهرمانیهای پیشینیان بزرگ مثل؛ دیمیتری دونسکی، الکساندر نوسکی، الکساندر سووروف، میخائیل کوتوزوف، به خصلت اساسی آن تبدیل گردید (Dimitri Donski, Aleksander Nevski, Aleksander Suvorov, Mikhail Kutuzov).

استراتژی سیاسی (دیپلوماتیک) استالینی، نقش بسیار بزرگی در کار آماده سازی زمینه برای دفع تجاوز امپریالیستی ایفاء کرد. این امر دو مسئله اصلی: ضرورت بدست آوردن زمان لازم برای غلبه بر خطر فاشیسم و تسلیح ارتش و همزمان با آن، تلاش برای شکستن حلقه محاصره نظامی را حل کرد.

برای حل مسئله امنیت اتحاد شوروی، استالین ناگزیر بازی پیچیده ای را در میان تضادهای داخلی امپریالیستی انجام داد.

مشکل عمده عبارت از این بود که، دولتهای کشورهای بزرگ سرمایه داری بیش از آن که نگران تقویت آلمان فاشیستی باشند، از تحکیم اولین کشور سوسیالیستی جهان می ترسیدند. در واقعیت امر، با هدف از بین بردن اتحاد شوروی بدست فاشیسم، توطئه اعلام نشده ای ترتیب داده شده بود. خطر واقعی هیتلریزم بر علیه اکثریت خلقهای جهان، بویژه پس از عقد معاهده موسوم به «پیمان آنتی کمینترن» بین آلمان و ژاپن در ماه نوامبر سال ۱۹۳۶، هر چه بیشتر نمایان شد. دقیق ترین تعریف از این بلوک را که، گروه دیگری از کشورهای اروپائی هم بدان پیوستند،

چرچیل ارائه داد. او گفت: «واقعیت پیمان ضد کمونیستی بین آلمان و ژاپن، صرفنظر از بیان ظاهری آن، فقط می تواند بمعنی اتحاد نظامی بر علیه روسیه باشد».

پیمان آنتی کمینترن، تشکیل محور برلین - رم - توکیو و امضای معاهده عدم تجاوز آلمان ابتدا با انگلیس و سپس با فرانسه، تنها ماندن اتحاد شوروی و به محاصره کامل نظامی در آمدن آن بود.

در روزهای ۲۹ و ۳۰ ماه سپتامبر سال ۱۹۳۸، سران دولتهای بریتانیای کبیر - چمبرلن، فرانسه - دالاده، آلمان - هیتلر و ایتالیا - موسولینی در مونیخ موافقتنامه دایر بر تجزیه چکسلواکی را امضاء کردند که بر اساس آن، می بایست خواست آلمان مبنی الحاق استان سودتسکی چکسلواکی به این کشور تحقق می یافت. این یک رویداد بزرگ، یک ساخت و پاخت برای استمرار سیاست «اشغالگران آسوده خاطر» کشورهای «دمکرات» - انگلیس و فرانسه بود که، آنها سعی کردند اقدامات خود را توجیه کنند. نویل چمبرلن در بازگشت از مونیخ به لندن، در حالی که موافقتنامه مونیخ را در مقابل جمع استقبال کنندگان خویش در هوا تکان می داد، گفت: «من برای شما صلح به همراه آورده ام!».

سند مشروح ارسالی لندن به وزارت خارجه آلمان در اوایل ماه اوت سال ۱۹۳۹، که نیات طرف انگلیسی در آن بیان شده، بسیار مشهور است. در این سند گفته می شود: «بریتانیای کبیر آمادگی خود برای عقد موافقتنامه تعیین حدود منافع با آلمان را اعلام نموده» و «متعهد می شود به منافع آلمان در شرق و جنوب شرقی اروپا کاملا احترام بگذارد». در عین حال، «قول می دهد در جهت انحلال اتحاد بین فرانسه و اتحاد شوروی اقدامات لازم را بعمل آورده» و «به مذاکرات جاری با اتحاد شوروی خاتمه دهد».

مذاکرات بی جان که در باره آن صحبت شد، با شرکت هیئت های نمایندگی مرکب از مقامات درجه دوم انگلیس و فرانسه در ماه اوت سال ۱۹۳۹ در مسکو انجام شد. لازم به ذکر است که این نمایندگان تا رسیدن به پایتخت اتحاد شوروی ده روز در راه بودند و حتی با کشتی آمدند. به هر حال، این مذاکرات به بن بست رسید. زیرا، آنها انعقاد هر گونه پیمان نظامی با اتحاد شوروی را عامدا غیرممکن ساختند. دستورالعمل هیئت انگلیسی بسیار دقیق تنظیم شده بود: «دولت بریتانیا قصد ندارد هیچ مسئولیت مشخصی را که بتواند دست و پای ما را در این و یا آن وضعیت ببندد، بر عهده بگیرد».

اتحاد شوروی ناگزیر بود سیاست بریتانیا و فرانسه را با انعقاد پیمان عدم تجاوز اتحاد شوروی - آلمان پاسخ دهد. این معاهده بتاريخ ۳۱ ماه اوت سال ۱۹۳۹، در مجمع عمومی شورای عالی اتحاد شوروی تصویب شد.

گفتن این که، پیمان مولوتوف - ریبینتروپ بمعنی ساخت و پاخت با هیتلر و تغییر سمت مبارزه با فاشیسم بود و مخصوصا جنگ را تحریک کرد، ساده لوحی محض است. استالین راه دیگری در پیش پای خود نداشت. از نقطه نظر تجارب بین المللی، این معاهده در محتوای خود هیچ چیز غیر عادی نداشت. چنین پیمانی را لهستان، لتوانی و برخی کشورهای دیگر با آلمان هیتلری بسته بودند. اما پروتکل های مخفی اضافی که، موضوع حملات ویژه «دمکراتها» ی امروزی شده است، به اتحاد شوروی اجازه می داد مرزهای کشور را در سمت غرب گسترش دهد، شروع تجاوز هیتلری را به تأخیر اندازد و برادران اسلاو ساکن مناطق اوکراین غربی و بلاروس غربی را زیر حمایت خود بگیرد.

در نگاه اول این فکر درست بنظر می رسد که، تعیین سرنوشت خلق در خفا، یک اقدام غیر اخلاقی است. اما در چنین صورتی، این مسئله بی پاسخ می ماند که، آیا همسایگان اتحاد شوروی و کشورهای غربی مسائل و مشکلات سیاست خارجی خود را بی عیب و نقص حل کردند. بعنوان مثال، لهستان فعالانه با آلمان مذاکره می کرد و سعی می کرد بر اساس پیمان آنتی کمینترن، سیاست مشترکی را با این کشور بر علیه اتحاد شوروی تدوین کند. این موضوع، حداقل دو بار در دیدار دیپلماتهای و رهبران لهستانی با ریبینتروپ، وزیر امور خارجی آلمان و با شخص هیتلر، مورد بررسی و مذاکره قرار گرفت. مقامات رسمی لهستان اعلام کردند که، لهستان آماده است «در جریان حمله به اتحاد شوروی، در کنار آلمان بجنگد».

اوکراین ماورای کارپات که در سال ۱۹۳۸ از چکسلواکی جدا شد، می باست به میدانی برای حمله تدارک شده تبدیل می شد. زمستان سال ۱۹۳۸/۱۹۳۹ سازمان ناسیونالیستی اوکراین که رابطه دیرینه ای با نازی های آلمان داشت، فعالیت خود را تشدید کرد.

اظهار نظر در باره جنبه اخلاقی تلاشهای دیپلماتیک استالین، بخصوص از طرف کسانی که اتفاقا تا تبرئه و تطهیر فاشیستهای سابق سقوط کرده اند بیش از همه جالب توجه است.

این مسئله نیز بسیار جالب توجه است که، جنبه اخلاقی تلاشهای دیپلماتیک استالین را بخصوص کسانی که فاشیستهای سابق را تبرئه و تطهیر می کنند، مورد قضاوت قرار می دهند. در اینجا رابطه مستقیم بطور آشکار

دیده می شود. حتی در جریان دادگاه نورنبرگ نیز، جنایتکاران فاشیست با استفاده از واقعیت وجود توافقنامه مخفی بین آلمان و اتحاد شوروی، سعی می کردند از مجازات فرار کرده و ثابت کنند که، رهبری اتحاد شوروی نیز در شروع تجاوزات مقصر هستند. آن وقت سخنان بی سر و ته آنان کمترین تأثیری بر دادگاه بین المللی نکرد. برای اینکه، چگونگی براه انداختن جنگ، چه کسی بر علیه بشریت مرتکب جنایت شد و چه کسی سهم تعیین کننده در تارومار کردن فاشیسم داشت، بیش از حد مشخص بود.

ماکیاولی در کتاب مشهور «امپراتور» خود می نویسد: «باید از میهن بگونه شرافتمندانه یا حتی غیر شرافتمندانه دفاع کرد. همه وسیله ها خوبند، اگر در خدمت حفظ تمامیت آن قرار گیرند. وقتی بررسی مسئله ای لازم می آید، که نجات کشور تنها به آن بستگی دارد، دیگر نمی توان در مقابل هیچ ملاحظه ای، عادلانه یا غیر عادلانه، انسانی یا خشن، ثواب یا ناثواب بودن آن تأمل کرد، باید تمام ملاحظات را کنار گذاشت، در صدد نجات وطن و یاری به آن بر آمد.»

ما قصد نداریم در مورد خوبی یا بدی این عقیده قضاوت کنیم، و چنین اصولی را دستورالعمل قرار دهیم. فقط اشاره می کنیم که، هر مکتب دیپلماتیک، ضمن دفاع از منافع کشور خود، اغلب به همین نحو، عمل می کند. در همه حال، زمانی که سخن بر سر خفه کردن اتحاد شوروی بدست هیتلریها بود، همه دولتهای غربی دقیقاً چنین عمل کردند.

استالین ضمن توسعه دادن قابل ملاحظه اراضی کشور و تأمین امنیت مرزهای آن، توانست با بهره گیری از ابزارهای دیپلماتیک تا آغاز جنگ، عاقبت آن را پیشاپیش به نفع اتحاد شوروی حل کند. او درک می کرد که، پس از در هم شکستن آلمان، دیگر کسی به اراضی اتحاد شوروی دست درازی نخواهد کرد.

بالاخره، رهبری کشور توانست جبهه واحد دولتهای امپریالیستی را از هم بگسلد و به تشکیل ائتلاف ضد هیتلری موفق شود. دقیقاً دیپلماسی استالینی موجب وحدت نیروهای ضد فاشیستی گردید که، توانستند نقش تاریخی عظیمی در مبارزه با فاشیستهای هیتلری ایفاء کرده و تأثیر بسیار بزرگی در دمکراتیزه کردن کشورهای اروپائی بگذارند.

اما تلاشهای دیپلماتیک اتحاد شوروی، بدون رهبری انسان بزرگی مثل استالین و بدون روابط شخصی او با رهبران کشورهای غربی که تنظیم کرده بود، مشکل می توانست دارای وزن قابل توجهی باشد. زیرا، آنها کشورهای دارای سیستم اجتماعی - سیاسی کاملاً متضادی را رهبری می کردند و بلحاظ خاستگاه طبقاتی، جهان بینی و شیوه زندگی با استالین مخالف بودند. مثلاً، چرچیل از میان قشر فوقانی جامعه بورژوائی برخاسته و یک ضد کمونیست سازش ناپذیر بود، روزولت، رئیس جمهور آمریکا هم چنین شخصی بود. هیچکدام از آن دو، احساس دوستی نسبت به اتحاد شوروی نداشتند اما، برغم اینها، به اراده انسانی که توانست چنین کشور مقتدری بسازد، عمیقاً احترام قائل بودند. هر دو در مقابل شخصیت استالین سر تعظیم فرود می آوردند، که در این مورد یادآوری مکاتبات بین استالین، روزولت و چرچیل مشکل نیست.

نقش استالین بعنوان رهبر «ترویکای بزرگ» بویژه در کنفرانس ژاپن در سال ۱۹۴۴، که در آن، همانطور که آندره گرومیکو می نویسد «سه قدرت بزرگ همچنین مراحل اصلی مسیر آینده را تعیین کردند»، با روشنی هر چه بیشتر آشکار گردید. بلی و خود کنفرانس هم درست در جایی تشکیل گردید که از نظر استالین مناسب بود.

جستجوی مشترک و آموزنده راههای مصالحه بخاطر اهداف عمومی از سوی آنها، شاید تا کنون در تاریخ جهان سابقه ندارد. همینطور هم، تصور آن مشکل است که، رؤسای جمهور و سران دیگر دولتهای غربی به خود اجازه می دادند که هر گونه شرایط تحقیرآمیزی را به اتحاد شوروی تحمیل کرده یا خود را به داشتن مناسبات متکبرانه ای با رهبران شوروی مجاز بدانند.

چرچیل در سال ۱۹۴۲ گفت: این موفقیت بزرگی است برای روسیه که در شرایط مبارزات سخت و رنجهایش، سرکرده ای چنین بزرگ و جدی را در رأس خود دارد. او، شخصیتی است فوق العاده قوی و ممتاز، زندگی او را به تناسب آن زمانهای غم افزا و ناهنجاری که پرورش داده، انسانی است شجاع و دارای قدرت اراده توصیف ناپذیر.»

اتحاد شوروی تحت رهبری استالین بشایستگی پرچم سوسیالیسم را در صحنه جهانی بر افراشت، و خلقهای اتحاد شوروی احساس کردند که، واقعا در کشور بزرگی زندگی می کنند. متأسفانه با ورود «آزادی و دمکراسی» به کشور، این احساسات رخت بر بستند.

بسیاری اوقات استالین را بدان متهم می کنند که او، سعی می کرد شروع جنگ را به تأخیر اندازد، به پیمان عدم تجاوز با آلمان بسیار امیدوار بود، در مورد حل مسئله به حالت آمادگی جنگی در آوردن ارتش سرخ، کندکاری و

تزلزل نشان داد. از این رو، معمولاً، نمونه های زیاد اطلاع او از زمان شروع جنگ را مورد استفاده قرار می دهند. در واقعیت امر، همه مسائل چنین هم نبود. اخبار کاملاً متناقضی که مرتباً تغییر می یافت، در رابطه با برنامه آلمان به استالین می رسید. ما بسیاری اوقات، در نظر نمی گیریم که امروز، کسی را بخاطر اشتباهات گذشته بعد از گذشت سالها مورد قضاوت قرار می دهیم و چون به چگونگی سیر تحولی حوادث سالهای دور، آگاهی کامل نداریم، مرتکب اشتباه می شویم. به همین جهت، براحتی استالین را به افراط در احتیاط کاری متهم می کنیم و فراموش می کنیم که هر روز بی جنگ، برای کشور حکم طلا را داشت. برای حرکت به جلو، رعایت جوانب احتیاطی، سنجیدن ناشناخته های بسیار که احتمال مواجه شدن با آن می رفت، اجتناب ناپذیر بود. خطر جدی تحریک پیش از موقع دشمن، برانگیختن آن برای تشدید فعالیتهای خود وجود داشت.

ولیکن استالین حتی برای یک دقیقه هم توجه خود را از آنچه که او، در جنگ پیش رو با چه کسی روبرو خواهد شد، منحرف نکرد. پنجم ماه مه سال ۱۹۴۱، در دیدار با فارغ التحصیلان فرهنگستان نظامی در کرملین، او همانجا گفت که، خطر اصلی از جانب آلمان متوجه میهن ماست و فقط با پیروزی در این جنگ می توان آن را نجات داد. او در خیانتکاری دشمن بالقوه اصلی هم تردید نداشت.

در سالهای جنگ، کوه سنگینی ها بر دوش استالین افتاد. همه مهمترین بخشهای مدیریتی هم در ارتش، هم در اقتصاد و هم در سیاست، با او، هم بعنوان رهبر دولت و هم بمثابه فرمانده کل قوا، پیوند خورده بود. اشتباهاتی روی می داد که در موارد جدی هم بودند. این کاملاً برای کسی که، در پذیرفتن مسئولیت تصمیمات گرفته شده برای حل مسائل دارای اهمیت حیاتی برای کشور، تردید بخود راه نمی داد، برای کسی که همه رشته های اداره کشور در چنین زمان دشوار، در دستان او به هم می پیوست، کاملاً طبیعی بود.

این گفته که، گویا استالین در روزهای اول جنگ دست پاچه شده، دور از چشم رهبری، در خانه بیلاقی خود در کونتسووا (Kuntsova نام محل است. م.) مخفی شد، هیچ شباهتی با واقعیت ندارد. فقط توجه به یک سند - دفتر ثبت اسامی مراجعه کنندگان به اتاق استالین در کرملین، کفایت می کند که، از خلاف بودن این ادعا، اطمینان حاصل کنی. علاوه بر این، گواهی تأیید دهها شاهد معتبر وجود دارد که، استالین، صرفنظر از اینکه شکستهای اولیه او را تکان داد، ولی به هیچ وجه افسرده نبود.

و فقط زمانیکه مقیاس حمله بطور نهائی روشن شد، فراخوان مشهور استالین، «برادران و خواهران!» در گوشها طنین انداخت، همه خلق به دفاع از میهن شوروی، به جنگ میهنی بر علیه فاشیسم متجاوز برخاست. استالین توانست کلمات بسیار مؤثر برای بسیج مردم، برای برانگیختن حس وحدت آنها در مقابل فاجعه عمومی بیابد.

او حتی در سخت ترین روزهای مسکو، زمانیکه خارج کردن مردم از پایتخت شروع شد، دست و پای خود را گم نکرد و دچار سراسیمگی نشد. در پاسخ به مسئله چه زمانی هنگ نگبانی کرملین از شهر خارج خواهد شد، استالین گفت: «اگر لازم باشد، من خودم این هنگ را برای حمله فرماندهی خواهم کرد». در همین روزها هم گفتگوی او با فرمانده ستاد، استپانوف که، نگرانی فرماندهی جبهه غربی از استقرار ستاد فرماندهی در نزدیکی مستقیم خط مقدم جبهه و تقاضای انتقال آن به شرق مسکو را به اطلاع او رساند، انجام گردید. او در جواب گفت: «به رفا بگوئید، بگذار بیل بردارند و قبر خود را بکنند. ستاد در پرخوشکوف (Perkhoushkov) و من در مسکو می مانم».

کدام باور و نیروی ایمان را باید در خود داشت که درست در روزهایی که دشمن با تمام قدرت به پشت دیوارهای پایتخت روسیه بود، در مورد برگزاری مراسم سان و رژه در میدان سرخ بمناسبت بیست و چهارمین سالگرد انقلاب کبیر سوسیالیستی اکتبر تصمیم گرفت! و پس از دو سال، در ماه نوامبر سال ۱۹۴۳، در شدیدترین روزهای جنگ، که عاقبت آن برای بسیاریها روشن نبود، استالین برنامه بازسازی شهرها و دهات ویران شده، مراکز صنعتی، مؤسسات روستائی، تأمین شرایط زندگی مناسب برای مردم اتحاد شوروی آزاد شده از بردگی فاشیسم... را مطرح ساخت.

در کوتاهترین مدت، همه امور کشور به شیوه آمادگی رزمی نوسازی شد و خود آن به اردوگاه جنگی تبدیل شده بود. ۳۰ ژوئن سال ۱۹۴۱ کمیته دولتی دفاع تشکیل گردید و همه قدرت کشور را، هم در جبهه و هم در پشت جبهه، در دست خود متمرکز ساخت. به ریاست کمیته دولتی دفاع که، همه سازمانهای حوزه اقتصادی، مشتمل بر سازمان برنامه ریزی دولتی، کمیساریای خلقی صنایع دفاعی (یکی از سازمانهای مدیریتی مرکزی اتحاد شوروی بود که از

سال ۱۹۳۹ تا ۱۹۴۶، بر تولید دینامیت و جنگ افزار نظارت می کرد. م. و ادارات نیز به تابعیت آن در آمدند، استالین برگزیده شد.

انتقال مؤسسات صنعتی از مناطقی که در خطر اشغال بودند، و سر و سامان دادن به تولید، در وهله اول، به تولیدات نظامی در محل‌های جدید، بر عهده کمیته دولتی دفاع واگذار شد. چنین جابجا کردن عظیم نیروهای تولید کننده، بخودی خود، شاهکار عظیمی بود که، در نتیجه مدیریت تمرکز یافته اقتصاد در شرایط زمان جنگ و کار فداکارانه مردم شوروی، ممکن گردید.

فقط در دوره سه ماهه اول، ۱۳۶۰ کارخانه عظیم به شرق کشور انتقال داده شد. مجتمع‌های صنعتی تانک، هواپیما و موتورسازی، کارخانه های سازنده تجهیزات و تسلیحات نظامی، ذوب آهن و ماشین سازی به محل‌های جدید منتقل شدند. از آغاز جنگ هم تا پایان سال ۱۹۴۱، ۱/۵ میلیون واگن بار و ۱۰ میلیون انسان، از طریق راه آهن به شرق حمل گردید. انتقال مؤسسات، تقریباً تا آغاز سال ۱۹۴۲، اساساً پایان یافته بود. در مدت زمان کوتاه، آنها کار خود را آغاز کردند. در نتیجه در سال ۱۹۴۲ در مقایسه با سال ۱۹۴۰، در اورال، مثلاً، مجموع تولیدات صنعتی ۲/۸ برابر، در حوزه ولگا ۳/۱ برابر و در سیبری غربی ۲/۳ برابر افزایش یافت.

چنین سرعت رشد صنایع در شرق، برای دشمن قابل پیش بینی نبود. زیرا، رهبری فاشیسم بر روی آن حساب باز کرده بود که، توان نظامی اتحاد شوروی بناگزییر کاهش خواهد یافت. و اما، صرفنظر از خساراتی که ارتش سرخ در ماه‌های اول متحمل شد، تا اواخر سال ۱۹۴۲ بسیاری از انواع جنگ افزارهایش به سطح برابر با ورمخت رسید. اتفاقی نبود که، چرخش در سرنوشت جنگ، با جبران عقب ماندگی در زمینه تسلیحات همزمان گردید.

علیرغم بحران سنگینی که مؤسسات کشاورزی در اثر از دست رفتن اراضی بسیار وسیع و کمبود شدید نیروی کار، دچار شدند - تنها سال ۱۹۴۱، تقریباً سه میلیون مرد قادر به کار، از روستاها به جبهه رفتند - سازمان تعاونی‌های (کالخوزی) تولید محصولات کشاورزی نشان دادند که چه امکانات عظیمی در آنها نهفته است. جوشش و غلیان خودبخودی ناگزیر خاص چنین حوادثی، در بین شهر و ده مشاهده نشد، واسطه گری هم بیداد نمی کرد. کالخوزها کشور را از گرسنگی عمومی نجات دادند، تکیه گاه سیستم جیره بندی برای تأمین خواروبار مردم بودند، موجبات برقراری مقررات لازم در این زمینه را فراهم آوردند.

در شرایط اضطراری خونین ترین جنگ در تاریخ بشری، سیستم اقتصادی استالینی شایستگی بسیار بزرگ و رموز پتانسیل هنگفت خود را نشان داد. این سیستم، زمینه تشکیل پشت جبهه مقتدری را که در سایه آن و از برکت مساعی میلیون‌ها انسان، پیروزی عظیم بدست آمد، فراهم ساخت.

با متمرکز کردن تمام قدرت در سال‌های جنگ، استالین توانست تنها ساختار دقیق فرماندهی مبارزه مسلحانه خلق‌های شوروی بر علیه اشغالگران فاشیست را تشکیل دهد. مقابله بیرحمانه تأیید کرد که آن، بسیار مؤثرتر از سیستم تکامل یافته فرماندهی خصم در آلمان بود.

اما استالین بر هیتلر فائق شد. و در این امر خطیر، استفاده ماهرانه از برتری‌های انباشته در سیستم سوسیالیستی، بهره گیری گسترده از همه امکانات مدیریت مرکزی موجود در کشور، نقش تعیین کننده ای ایفاء کرد.

اما، تنها علل عینی موجبات پیروزی استالین را فراهم نیآوردند. بلکه او، هیتلر را در مقام یک سرکرده ای توانا و تاکتیسین جنگی ماهر نیز مغلوب کرد.

البته تجارب نظامی، که استالین در جبهه های جنگ‌های داخلی کسب کرده بود، در ارتقاء او به جایگاه یک سردار مجرب، اهمیت بزرگی داشت. اما برتری اصلی استالین در میان سرکردگان نظامی اتحاد شوروی، در نبردهای گذشته آشکار گشت و این وجه تمایز او، در آن نهفته بود که وی هیچگاه برای تکرار کورکورانه تجارب جنگی غنی خود سعی نمی کرد و دائماً بر ماهیت کیفیتا نوین جنگ آینده - جنگ با آلمان هیتلری، تأکید می کرد. او متناسب با زمان، عمل می کرد، جهت اصلی علوم نظامی را بدقت دنبال می کرد وضعیت تأمین تجهیزات فنی بهترین ارتش آن زمان را تحلیل بررسی می کرد.

وصیت لنینی؛ «علوم نظامی را بشیوه معاصر فرابگیرید»، از نظر استالین یک توصیه توخالی نبود. او آغاز عقلانی در برنامه ریزی نظامی را که، مارشال شاپوشنیکوف (Shaposhnikov) رئیس ستاد کل، مؤلف کتاب مشهور «مغز ارتش»، بشایستگی توضیح داده است، بسیار ارزشمند می شمرد. سازماندهی فرماندهی ستادی نیروهای مسلح اتحاد شوروی از سیستم آلمانی بطور بنیادی تفاوت داشت. سیستم فرماندهی ستادی آلمان به چند

ساختار موازی و مجزا تقسیم شده بود. هر یک از آنها - فرماندهی کل و رماخت، فرماندهی کل نیروهای زمینی، فرماندهی نیروهای هوایی و دریایی - راسا با هیتلر در ارتباط بودند و این، به رقابت ناسالم دامن می زد. سیستم مدیریت نظامی استالینی، از سیستم موجود در ارتشهای متحد که در آنها، برنامه ریزی ستادی و رهبری از سیاست جدا شده بود، تفاوت اساسی داشت.

نقش «مغز ارتش» را استالین عملاً بر عهده خود گرفت، هماهنگ سازی همه نیروهای مسلح را از طریق قرارگاه سر فرماندهی کل - سازمان اداری ارتش امروزی - به اجرا در می آورد. ستاد کل، سازمان عامل مرکزی قرارگاه بود و دو مارشال - واسیلیوفسکی که به جای شاپوشنیکوف بیمار نشست و ژوکوف که استالین بارها بحالت شوخی به آنها می گفت؛ شما دو تا، به هم بچسبید و یکی شوید، تصمیمات استالینی را در جبهه های به اجرا می گذاشتند.

تمام عملیات بزرگ با شرکت فرماندهان جبهه ها در قرارگاه طرح ریزی می شد اما، سخن آخر همیشه، از آن فرمانده کل قوا بود. تصور کردن اینکه ارزش این سخن چه بود و هر تصمیم گرفته شده در قرارگاه چقدر مسئولانه بود، مشکل نیست. بدین ترتیب، تمام مسئولیت عدم موفقیت هر عملیات سختی بر دوش استالین می افتاد. بخصوص اینکه، برخلاف همه اتهامات بی اساس امروزی که سعی می کنند وی را مقصر معرفی کنند، او عادت نداشت خود را در پشت دیگری پنهان کند.

رشته کلام را به کسی بدهیم که مفهوم فرماندهی نظامی را درک می کند. به مارشال ژوکوف. او می گوید: «من بعنوان یک شخصیت ارتشی، ی. و. استالین را بطور دقیق مورد مطالعه قرار دادم و در تمام جنگ با او بودم. استالین بر مسائل سازماندهی عملیات در جبهه و عملیات گروه جبهه ها مسلط بود و آنها را با آگاهی کامل از کار، رهبری می کرد، مسائل مهم استراتژیک را خیلی خوب درک می کرد... بطور کلی، عقل طبیعی و شم قوی استالین، یاور او در هدایت مبارزه مسلحانه بودند او می توانست حلقه اصلی را در مسائل استراتژیک بیابد و با بدست گرفتن آن، با دشمن مقابله نموده، به این یا آن عملیات تهاجمی بزرگ دست بزند. او فرمانده کل قوای شایسته ای بود».

فقط انسانهای جاهل، با سوءاستفاده از اشتباهات اجتناب ناپذیر روی داده در زمان جنگ، می توانند استالین را به نداشتن استعداد نظامی متهم کنند. نقشه همه نبردهای سنگین - دفاع از پایتخت و ضد حمله ارتش سرخ در اطراف مسکو، دفاع استالینگراد و محاصره و به اسارت گرفتن عده کثیری از نظامیان تحت فرماندهی فیلد مارشال پائولیوس، نبرد کورسک - در قرارگاه، زیر رهبری بلاواسطه فرمانده کل قوا طرح ریزی شد.

اجرای عملیات تهاجمی سراسری سال ۱۹۴۴ در جبهه ها - از دریای بارس تا دریای سیاه، که سرنوشت جنگ را تعیین کرد و با نام «ده ضربه استالینی» در تاریخ ثبت گردید، نه فقط هیچ ربطی به کیش شخصیت استالین نداشت، بلکه، نتیجه احترام عمیق به وی بود که واحدهای ارتش به نام او نامیدند. انجام این عملیات، که نه تنها اوضاع جبهه ها، حتی، تنظیم برنامه استراتژیکی واحد را الزامی ساخت، مطمئناً، ظفرمندی شخصی است که، تحت رهبری او، مردم به پا خاستند، تحول عظیمی در روند جنگ بوجود آوردند و در نهایت، ضربه هلاکتبار خود را بر سر دشمن وارد آوردند.

در سال ۱۹۴۴ برای اولین بار در طول جنگ، دیگر نه ارتش آلمان، بلکه این ارتش سرخ بود که، به کارزار عظیم تابستانی عملیات تهاجمی - «باگراتیون» (Bagration نام عملیات تهاجمی ارتش سرخ در تابستان سال ۱۹۴۴ در بلاروس. م.) - دست زد. لازم به ذکر است که، آن وقت تعداد نفرات ارتش ما به هفت میلیون نفر در مقابل ارتش چهار میلیونی آلمان و متحدان آن، بالغ می شد. ارتش سرخ دو برابر بیشتر از ارتش دشمن جنگ افزار در اختیار داشت، بلحاظ تعداد توپها و خمپاره، تانکها و توپهای خودکشی هم تقریباً دو برابر و بلحاظ شمار هواپیماهای جنگی، بیش از پنج برابر بر دشمن برتری داشت. چنین برتری تکنولوژیکی، نتیجه بازسازی اقتصاد اتحاد شوروی بر مبنای آمادگی رزمی، و خود آن نیز، حاصل افزایش چند برابر توان صنعتی کشور در سایه کار فداکارانه پشت جبهه بود. خود استالین نیز بر این باور بود که، «چنین ضد حمله ارتش سرخ، از برکت کار قهرمانانه مردم اتحاد شوروی در همه حوزه های اقتصاد ملی ما ممکن گردید».

در سال ۱۹۴۴ برای اولین بار، استالین مسئله انجام عملیات جنگی در خارج از محدوده اتحاد شوروی را مطرح کرد. او گفت: «وظیفه ما، نمی تواند با بیرون کردن ارتش دشمن از محدوده کشور ما محدود شود... برای آزاد کردن کشور ما و کشورهای متحد با ما از خطر بردگی، باید وحشی زخمی آلمان را قدم به قدم تا لانه خودش تعقیب کرد و در آنجا کارش را تمام کرد».

س. م. شتمنکو (Shtmenko) که از سال ۱۹۴۳ در ستاد کل خدمت می کرد و در سالهای پس از جنگ هم، چند سال ریاست آن را بعهدہ داشت، بر افکار استراتژیک برجسته استالین تأکید نموده و در تأیید آن، نمونه درخشانی را مثال می آورد. او، به متدهای تحلیل استالین از علل شکست فاشیسم آلمان اشاره می کند. به نظر استالین، علت اصلی شکست، هر قدر که به شمار پرسنل ارتشهای شوروی و آلمان بستگی ندارد، همانقدر هم به تناسب شمار آنها با جمعیت کشورهای خود بستگی دارد. بالاترین شمار ارتش ما در سالهای جنگ ۱۱ میلیون نفر، یا در حدود ۶ درصد جمعیت کشور ما و شمار نفرات ارتش آلمان ۱۳ میلیون نفر، یعنی، بیش از ۱۶ درصد جمعیت آلمان را تشکیل می داد.

استالین از این وضعیت به نتیجه گیری بسیار مهمی رسید: «بسیج چنین درصد بزرگی از جمعیت برای جنگ، یا بمعنی ناآشنائی با قانونمندیهای عینی جنگ است، یا ماجراجویی... تجارب تاریخی و قوانین عمومی جنگها می آموزند که، هیچ کشوری نمی تواند چنین فشار سنگینی را تحمل کند. چه کسی در کارخانه ها و مؤسسات تولیدی کار خواهد کرد، نان مورد نیاز مردم و تجهیزات ضروری ارتش را چه کسی تأمین خواهد کرد. ژنرالهای هیتلری تربیت یافته با دگمهای کلازویتس و مولاتکه (کارل فیلیپ کلازویتس و هلموت کارل مولاتکه، نویسنده و نظریه پردازان نظامی آلمانی در اواخر قرن هیجده و اوایل قرن نوزده میلادی. م.)، نمی توانستند و یا نمی خواستند این را بفهمند. در نتیجه هیتلریها کشور خود را نابود کردند. و تازه، این در حالی است که، صدها هزار نفر از مردم کشورهای دیگر را برای کار کردن به آلمان آوردند...».

تاریخ جنگهای جهان نشان می دهد که، اگر ایده های تاکتیکی و استراتژیکی به انضباط آهنین در ارتش متکی نباشد، ناگزیر به شکست منجر خواهند شد. چیزی مبتدل خواهند بود. لاکن از نظر مردمی که ما در ابتدای کتاب در باره آنها صحبت کردیم، حتی نمی فهمند برای چه اصول فرماندهی واحد در یگانهای فضانوردان اتحاد شوروی لازم بود، طبعاً، ناخوشایند است که در سالهای سخت ترین آزمونها، چنین «فرمانده بزرگ و جدی» در رأس کشور قرار گیرد. این واقعیت را که چرچیل بمثابه «موفقیت بزرگ برای روسیه» توصیف کرد، دیگران بعنوان سایه شوم «تفتیش عقاید» وانموده کرده و به این فکر نکردند که چرا انسانهای بیشماری حاضر بودند زندگی خود را در راه پیروزی فدا کنند. به همین جهت هم آنها اتخاذ تدابیر سختگیرانه برای برقراری نظم و انضباط در ارتش در حال جنگ را چیزی جز ناهنجاری نمی پنداشتند.

فرمان تاریخی شماره ۲۲۷ موسوم به «نه یک گام به عقب!» نیز، اغلب به شمار «وحشیگری ها» و «خشونت ها» افزوده می شود. این فرمان را در روزهایی که اوضاع بحرانی، بلحاظ ماهیت و سنگینی خود یادآور حوادث پانز سال چهل و یک مسکو پیش آمده بود، استالین شخصا امضاء کرد. همانطور که بعدها خود استالین اعتراف کرد، این فرمان «در لحظات ناامیدی»، زمانیکه ارتش سرخ شهرها و روستاها را رها می کرد، صادر شد. با یک فرمان خطر متلاشی شدن حتمی برخی جبهه ها که می توانست به عواقب غیرقابل پیش بینی منجر شود، دفع گردید. اگر مطابق همین فرمان، وحشتزدگان و ترسوها در جای خود نشانده نمی شدند، به گروهانهای جریمه فرستاده نمی شدند، و این حادثه در همه حال می توانست اتفاق بیافتد.

این فرمان، منطق بیرحم روند حوادث را بطور واضح بیان نموده است: «هر فرماندهی، هر عضو ارتش سرخ و هر مقام سیاسی باید بفهمد که، امکانات ما نامحدود نیست. اراضی اتحاد شوروی، کویر نیست و مردم - کارگران، دهقانان، روشنفکران، پدران و مادران، زنان، برادران، فرزندان ما... پس از اشغال اوکراین، بلاروس، جمهوریهای حوزه دریای بالتیک، دونباس و دیگر ایالتها، از مساحت کشور ما کاسته شده، همینطور هم، بمیزان زیادی از جمعیت، نان، فلزات، کارخانه ها و کارگاههای ما کم شده است. ما بیش از ۷۰ میلیون نفر از جمعیت کشور را و در هر سال، بیش از ۸۰ میلیون پود نان و بیش از ۱۰ میلیون تن فلزات را از دست داده ایم. ما دیگر هیچ برتری بر آلمان، نه از نظر ذخایر انسانی و نه از لحاظ ذخیره نان، نداریم. عقب نشینی بیشتر، بمعنی محو خود و فنا کردن میهن ماست. عقب نشینی جدید از هر وجب خاک وطن، با تقویت دشمن و تضعیف قدرت دفاعی ما و میهن ما برابر خواهد بود...».

در ارتشی که روحیه «جنگ سکائی» (جنگهای امپراطوری روم با ائتلاف قبایل وحشی در نیمه دوم قرن سوم میلادی. م.) رو به ریشه دوانیدن کرده است و بسیاری از فرماندهان خود را «سرکرده» جا زدند، باید می فهمیدند که، عقب نشینی برای او و میهن به چه معنی خواهد بود. کلمه دستور «نه یک گام به عقب!» تا اعماق وجود رزمندگان و فرماندهان نفوذ کرد. مقاومت و قهرمانی های آنها در دفاع از استالینگراد، شاهد این مدعاست. اتخاذ تدابیر سختگیرانه در ارتش در سال ۱۹۴۲، مانع از دست رفتن اراضی جدید گردید که چنین حوادثی معمولاً کشتار انبوه غیرنظامیان و در ادامه، متلاشی شدن واحدهای ارتشی را گریز ناپذیر می ساخت.

«مورخان» در تلاش برای کم ارزش و انمود کردن استعداد سرکردگی استالین، فرماندهان نظامی سالهای جنگ اتحاد شوروی و همراه با اینها، قهرمانیهای مردم اتحاد شوروی، سعی می کنند بقبولانند که، اکثریت پیروزهای بزرگ در جنگ کبیر میهنی به بهای گزاف توجیه ناپذیر، به قیمت قربانی کردن شمار هنگفت انسانها بدست آمد. گویا ذخایر انسانی، این ثروتی که همیشه در روسیه بحد کافی وجود داشته است، در نظر گرفته نشد. گستاخانه با ارقام و واقعیتهای سوداگری می کنند. البته که امروز دیگر کسی نمی خواهد در باره تناسب تلفات اتحاد شوروی و آلمان ۱:۱۰ قضاوت کند. دیگر زمان جدی گرفتن «گواهی» انسانهای فاقد کمترین درک از مسائل نظامی - استراتژیک، گذشته است. اما مقایسه تلفات خلقهای شوروی - زندگی ۲۶-۲۷ میلیون نفر انسان - با تلفات نظامیان آلمان - در حدود ۹ میلیون نفر کشته - در رسانه های جمعی، هر چند در نگاه اول شبهه واقعیت بنظر می رسد ولی، یکی از رذیله‌ترین شکل تحریف تاریخ جنگ است.

به این کار صرف نظر از آن که، محققان حرفه ای تاریخ این مسائل را مدتها پیش کاملاً روشن کرده اند، مبادرت می ورزند. پر واضح است که، در نبردها برای آزادی و استقلال میهن ما، ۸ میلیون و ۶۶۸ هزار نفر از سربازان و فرماندهان پرسنلی نیروهای مسلح اتحاد شوروی جان خود را فدا کردند. فاشیستها و متحدانش در جنگها ۸ میلیون و ۶۵۰ هزار نفر تلفات دادند. علاوه بر این، در حدود ۱۷ میلیون نفر از شهروندان اتحاد شوروی در نتیجه بمبارانهای شهرها و روستاها و بر اساس برنامه هیتلر مبنی بر نابود کردن اسلاوها و دیگر خلقهای اتحاد شوروی، در اردوگاهها از بین برده شدند و یا از گرسنگی و کار بردگی در مناطق اشغالی و خود آلمان به هلاکت رسیدند. اکثریت قریب به اتفاق اینها انسانهای غیرنظامی بودند.

بر اساس داده های کریستینا شرایت، محقق آلمانی، شمار اسپران جنگی هم کاملاً قابل مقایسه است. ارتش ما در طول سالهای جنگ، ۳ میلیون و ۱۵۵ هزار نفر از سربازان و افسران آلمانی را به اسارت گرفتند. ۵ میلیون ۷۳۸ هزار نفر از ارتش اتحاد شوروی نیز به اسارت آلمانیها در آمدند که از میان آنها، ۳ میلیون و ۲۰۰ هزار نفر در همان ماههای اول جنگ، در سال ۱۹۴۱ اسیر شدند.

پیروزی در صورتی مفهوم خود را از دست می داد که اگر منابع اصلی انسانی کشور به درجه یک مشکل غیرقابل حلی می رسید. استالین موفق شد از بروز فاجعه جمعیتی جلوگیری کند. تعداد جمعیت کشور تا سال ۱۹۵۴ بمیزان سال قبل از جنگ رسید. این مشکل صرف نظر از آنکه کشور ناگزیر بود سالهای بازسازی ویرانی های پس از جنگ را تحمل کند، حل شد و از آزمون سخت ناشی از شرایط آب و هوایی منجر به خشکسالی سال ۱۹۴۶ نیز سر بلند بیرون آمد.

ضمناً، بی محصولی این سال دلیلی بر آن شد که، استالین توجه بیشتری به تقویت مسئله حاصل دهی معطوف نماید. پلنوم کمیته مرکزی حزب کمونیست اتحاد شوروی (بلشویک) در ماه فوریه بمنظور بررسی توسعه کشاورزی، تشکیل و مسئله افزایش سریع تکنولوژی کشاورزی را تصویب کرد. در نتیجه تدابیر اتخاذ شده، در عرض یک برنامه پنجساله، شمار تراکتورها - ۱/۵ برابر و کمباینها - ۱/۴ برابر اضافه شد. علاوه بر آن، به ابتکار استالین در سال ۱۹۴۸، قرار «در باره جنگل کاری مخصوص حفاظت مزارع، آیش بندی دشتهای گیاهی، احداث آبگیرها و دریاچه ها برای تأمین حداکثری و مطمئن محصولدهی در مناطق جلگه ای و جنگلی بخش اروپائی اتحاد شوروی» صادر گردید. در واقعیت امر، یک برنامه کاملی تنظیم گردید که، حتی در مطبوعات بنام «برنامه استالینی برای دگرگونی طبیعت» از آن نام برده می شد. این برنامه که قرار بود از سال ۱۹۵۰ تا ۱۹۶۵ اجرا شود، بعد از مرگ استالین تعطیل گردید. نوارهای جنگلی مخصوص حفاظت مزارع بجا مانده تا کنون، کارهای بزرگ انجام شده در راه افزایش ثمربخشی تولیدات کشاورزی و حفاظت از محیط زیست بعد از سالهای جنگ را به یاد ما می آورد...

علیرغم تلفات عظیم انسانی و مادی، بطوری که ۳۰ درصد ثروتهای ملی اتحاد شوروی در آن جنگ ویرانگر از بین رفت، کشور توانست نیروی کافی برای احیاء خود را حفظ کند.

در طول برنامه پنجساله تلاشها در جهت ارتقاء رفاه مردم سمت داده شد. در آغاز سال ۱۹۴۶ استالین اعلام کرد که، در سالهای پیش رو «توجه ویژه ای به گسترش محصولات پرمصرف، به ارتقاء سطح زندگی زحمتکشان از راه کاهش مداوم قیمت‌های همه کالاها» مبذول خواهد شد. در پایان سال ۱۹۴۷، سیستم توزیع کوپنی خواروبار لغو شد و از سال ۱۹۴۹ کاهش منظم قیمت‌ها شروع شد. ارتقاء پایدار رفاه مادی جمعیت کشور، مردم شوروی را به آینده، به برنامه استالینی بازسازی اقتصاد ملی - اولین گام در تبدیل اتحاد شوروی به پیشرفته ترین و شکوفاترین کشور جهان - مطمئن ساخت.

استالین سعی کرد پاداش شایسته خلقهای ظفرمند، خلقهایی که، آزمونهای سخت را پشت سر گذاشته بودند، ادا کند. برنامه سالهای پنجاه او برای بهبودی ریشه ای شرایط مسکن و افزایش واقعا «دو برابری، اگر نه بیشتر، هم از راه افزایش پرداختهای نقدی و هم، بخصوص، از طریق کاهش منظم قیمت کالاهای پر مصرف عمومی» دستمزد کارگران و کارکنان، به هیچ وجه تخیلی بنظر نمی رسید.

برای انجام این کار پیش شرط های جدی، بخصوص، رشد پویای صنایع تولیدی که، در سال ۱۹۴۸ بر اساس نمودار عمومی، از شاخصهای سال ۱۹۴۰ بالاتر بود، وجود داشت. و البته که، سیاست استالین در تأمین امنیت اتحاد شوروی و ایجاد شرایط زندگی و کار در صلح، زمینه مساعد انجام آن را فراهم آورد.

سیستم یالتا برای تشکیل قاره اروپا و دیگر مناطق مهم جهان پس از جنگ، که اصول اساسی فعالیت سیاست خارجی سه دولت متحد را در پایان جنگ در فوریه سال ۱۹۴۵ تعیین کرد، با منافع ملی اتحاد شوروی کاملاً منطبق بود. صدور «اعلامیه در باره آزادی اروپا» در کریمه و تصمیم مشترک اتحاد شوروی، ایالات متحده آمریکا و انگلیس در مورد شرق دور، تغییر بنیادی واقعیات سیاسی در نتیجه در هم کوبیدن آلمان فاشیستی و اقمار آن، تأمین امنیت مرزهای غربی کشور ما را میسر ساخت. یگانهای قدرتمند اتحاد شوروی در اروپای مرکزی مستقر گردیدند، و نیروی دریائی امکان استقرار در بنادر جنوب غربی اروپا را بدست آورد.

تعیین مرزهای مطمئن در شرق دور با موفقیت عملی گردید. استالین آن موقعیتی را که روسیه در سال ۱۹۰۴ داشت، به اتحاد شوروی بازگرداند. حق استفاده از راه آهن چین - شرق و جنوب - منچوری برقرار گردید، ساخالین جنوبی و جزایر کوریل (Sakhalin and Kuril island) بازگردانده شد، حق اجاره بر پایگاه نظامی - دریائی بندر آرتور بدست آمد.

اتحاد شوروی به ابرقدرت جهان تبدیل گردید، برای خود حق وتو در شورای امنیت سازمان ملل متحد بدست آورد و از جمهوریهای متحده، دو جمهوری اوکراین و بلاروس را به عضویت سازمان ملل متحد درآورد.

در همان ابتدای شروع «جنگ سرد» از سوی دولتهای غربی بر علیه اتحاد جماهیر سوسیالیستی شوروی، استالین تسلیم شانزده ایالات متحده آمریکا نگردید. به قیمت مساعی خستگی ناپذیر در مدت فشرده ای سلاح اتمی خود را ساخت و در ماه اوت سال ۱۹۴۹ اولین آزمایش آن را با موفقیت انجام داد. ضمن گرامیداشت فعالیتهای شایسته مأموران اطلاعاتی کشور ما و همچنین کمکهای دوستان خارجی اتحاد شوروی، تأکید می کنیم که، این حادثه در وهله اول نشانه موفقیت بزرگ دانشمندان شوروی بود که، از برکت کار عظیم و سخت کوشی و سازمانگرانه تحت رهبری مستقیم استالین بدست آمد.

سیسم جدید تسلیحاتی اتحاد شوروی که، جواب لایقی به ندای دوران اتم بود، آتش استراتژیهای «جنگ سرد» را خاموش کرد. سپر اتمی که استالین ساخت، سالهای مدیدی امنیت کشور را تأمین می کرد. این دستاورد، روسیه را تسخیر ناپذیر ساخته و هم کنون نیز در خدمت آن است.

اکثریت طرحهای استالین بدون بحث تحقق می یافت. در سالهای آخر زندگی، در اثر از دست رفتن سلامتی اش در سالهای جنگ، که حال مزاجی اش بدتر شد بود، استالین اغلب در این باره فکر می کرد که بعد از مرگ او چه سرنوشتی در انتظار کشور است. بیش از هر چیز، از امکان درگیر شدن جنگ جهانی جدید، خطری که او محتمل می شمرد، نگران بود. وی در محافل محدود رهبران دولتی می گفت: «شما به مسائل نظامی علاقمندی نشان نمی دهید، هیچکس علاقمندی نشان نمی دهد، به امور نظامی آشنا نیست. چه بر سرتان خواهد آمد؟ امپریالیستها شما را خفه می کنند».

استالین خوب می فهمید موفقیتهای بدست آمده تحت رهبری او در کشور، روی دیگر خود را نیز دارند. زیرا، در میان هرم حزبی - دولتی روحیات فرصت طلبانه، غفلت از تئوری مارکسیسم - لنینیسم، از درک قانونمندیهای ترقی اجتماعی رو به زایش نهاده است. پس از گذشت سالها، مولوتوف اعتراف می کند: «انسانهای کمتری از مسئل نظری سر در می آورند». افسوس، همه اینها، فوراً پس از مرگ استالین به غم انگیزترین شکل ظاهر گردیدند.

البته، در زمان جنگ، وقتی که عمده ترین وظیفه، یعنی؛ سر پا ایستادن و غلبه بر دشمن، باید بطور بنیادی حل می شد، او امکان نظارت بر همه مسائل را نداشت. مسائلی بودند که فوراً خود را نشاناسانیدند ولی، تدریجاً به قطع پیوستگی سنتهای بلشویکی سازندگی دولتی منجر گردیدند و در نتیجه، فرصت طلبان لاشخور منتظر نوبت ضیافت بزرگ خود، کمر خمیده بوروکراسی حزبی را راست کردند.

سخن فقط بر سر توانائی رهبری کشور برای ادامه شایسته کار استالین نیست. در سالهای پس از جنگ، استالین به تلخی بر مشکل دیگری هم تأکید می کرد و می گفت: « هر سال هزاران کادر جدید جوان، به ما بعنوان هسته رهبری مراجعه می کنند، آنها در آرزوی کمک به ما می سوزند، در آرزوی نشان دادن استعداد خود هستند، ولی، آنها از آموزش مارکسیستی کافی برخوردار نیستند، بسیاری از آنها با صداقتها و انحرافات تحمیلی به نسلهای جدید که برای ما بسیار آشناست، آشنا نیستند».

دستاوردهای عظیم حاکمیت شوروی آنها را مبهوت ساخته است، از موفقیت‌های غیرعادی نظام شورائی دچار سرگیجه شده اند، و آنها با توهم شروع می کنند که حاکمیت شوروی، «به هر کاری قادر است» و برای آن «همه چیز آسان است»، می تواند قوانین علوم را نابود و قوانین جدید را تدوین نماید. ما با این رفقا چه کار کنیم؟ من فکر می کنم که، تکرار منظم به اصطلاح حقیقت «مسلم»، توضیح صبورانه به آنها، یکی از بهترین وسایل تربیت مارکسیستی این رفقا است».

اما برای انجام این وظیفه جدی در شرایط جدید، دیگر استالین نه توان داشت و نه زمان.

۶

پیش بسوی روسیه مقتدر

استالین موفق شد نقش بسیار بزرگی در تاریخ روسیه ایفاء نماید، زیرا واقعیات عینی فوق العاده مهم و دیرین آن را بسیار خوب درک می کرد. به بیان او، کشور ما بخاطر یک سلسله علل تاریخی و ژئوپلیتیکی، همیشه موضوع کامخواهی شدید رقبای مختلف مدعی آقائی بر جهان بوده است.

فکر تعیین سرنوشت ناگوار برای روسیه از سوی کشورهای اروپائی، حتی از همان آغاز قرن بیستم اندیشه شد. ایده قطعه قطعه کردن آن، از جمله، در محافل مشخصی از فرانسه پرورانه شد. پاروس (Parvus)، یکی از شخصیت‌های جهانی اقدامات پنهانی (توطئه گری)، در سال ۱۹۱۵ طرح خود در مورد اجرای این برنامه را به آلمانها ارائه داد. اما، به عقیده پرفسور ای. یا. فرونوف (I. Ya. Fronov)، مهمترین مسئله این بود که، مسئله قطعه قطعه کردن امپراطوری روسیه، به موضوع اصلی در امضای معاهده صلح ورسای در ماه ژوئن ۱۹۱۹ تبدیل گردید. در این معاهده یک بخش مشخص با عنوان «روسیه و دولت روس» وجود دارد که در آن، گفته می شود: «آلمان متعهد می شود استقلال دائمی و برگشت ناپذیر همه مناطق محدوده امپراطوری روسیه تا اول ماه اوت سال ۱۹۱۴ را برسمیت بشناسد و محترم بشمارد». بدین ترتیب، در سال ۱۹۱۹ کشورهای غربی روسیه را دیگر یک امپراطوری حساب نمی کردند.

به گواهی کرنسکی، در برنامه دولت موقت روسیه بعد از انقلاب فوریه نیز مسئله قطعه قطعه کردن کشور، اعطای استقلال به اوکراین، خلقهای قفقاز و آسیای میانه گنجانده شده بود. به ازای قطع کمک به کلچاک و دنیکین، قرار شده بود اراضی قدیمی روسیه به زیر قیمومت فرانسه و انگلیس سپرده شود.

شاهزاده بزرگ، الکساندر میخائیلویچ رومانوف، چندی پیش از مرگ خود، ضمن ارزیابی جنگ داخلی در سال ۱۹۳۳ نوشت: « رهبران جنبش سفید در موقعیت بدی قرار گرفته بودند. از یک طرف، چنان وانمود می کردند که، آنها اختلافات بین متفقین را نمی بینند، فراخوان آنها با عنوان نبرد مقدس بر علیه شوراها را نمی بینند...، از سوی دیگر، نمی بینند که در دفاع از منافع ملی روس، هیچ کس دیگری غیر از لنین انترناسیونالیست که، هیچ وقت از اعتراض به مثله کردن امپراطوری سابق روسیه فروگذاری نکرده، نیایستاده است...».

خود لنین چنین شناختی از سیاست بلشویکها را به ترتیب زیر ارزیابی می کرد: «تاریخ کاری کرده است که، میهن پرستی دو باره به میهن ما روی آورده است». این بازگشت را او بمثابة شرط ضرور برای عبور از بروز شکاف در میان خلقهای روسیه و گذار به سوسیالیسم ارزیابی می کرد.

انقلاب اکتبر، تفرقه پوشیده با رنگ آشکارا روس ستیزی را متوقف ساخت. در طول چند سال گامهای بسیار جدی در راه احیاء تمامیت تاریخی روسیه که حاصل آن، تشکیل اتحاد جماهیر سوسیالیستی شوروی در ماه دسامبر سال ۱۹۲۲، بمثابة آغاز اتحاد خلقها بر مبنای اصول نوین برابری، تلاش جمعی برای رشد و شکوفائی همه خلقها بود، برداشته شد.

بعدها، استالین با طرح و برقراری سوسیالیسم در یک کشور، در واقعیت امر، از اجرای طرح نابود کردن کشور سوسیالیستی که کشورهای غربی از همان روزهای اول تشکیل حاکمیت شورائی در روسیه در پی آن بودند،

جلوگیری کرد. و پس از پیروزی بر آلمان، او بخشی سرزمینهای اشغال شده را که هیچوقت به روسیه تعلق نداشت، به کشور ملحق ساخت.

استالین موفق شد آن کاری را انجام دهد که در زمان خود ن. یا. دانیلوسکی (N. Ya. Danilovski) فقط آرزوی آن را می کرد. ایده اتحاد اسلاوها را دانیلوفسکی در کتاب خود با عنوان «روسیه و اروپا»، بطور منطقی تشریح نموده و آزادی خلقهای برادر اسلاو از سلطه حاکمیت‌های بیگانه را وظیفه اصلی می شمرد. نتیجه نهائی این مبارزه می بایست به تشکیل اتحادیه همه اسلاوها تحت رهبری روسیه منجر شده و روسیه را به یک کشور شکست ناپذیر تبدیل نماید.

تحقق این هدف، موجب به عرصه رسیدن تعداد بسیار بزرگی از مخالفان و دشمنان اتحاد اسلاوها، هم در داخل و هم در خارج از کشور گردید. اما، بدون توجه به هیچ یک از اینها، دقیقا استالین موفق شد پس از جنگ، چنین اتحادی را به شکل خودیژه، با اتحاد جامعه کشورهای سوسیالیستی تشکیل دهد. و این هم باعث تحکیم نقش ژئوپلیتیک جدید روسیه و هم سبب موقعیت برتر آن در صحنه جهانی گردید.

کشور از ثمره سیاستهای استالینی تا زمانی که هنوز اشخاصی مثل گارباجف، یاکوفلیوف، شواردناده - انسانهای کاملا با منشاء سیاسی دیگر، بیگانه و دشمن با منافع کشور بزرگ، رهبری اتحاد شوروی را بدست نگرفته بودند، بهره برد. آنها توانستند، علنا در ضدیت کامل با همه آنچه که استالین زندگی خود را صرف آن کرد، اقدام کنند. پیام استالینی؛ «اگر اسلاوها متحد و همبسته شوند، هیچ کسی نمی تواند حتی به آنها انگشت بجنباند»، بفراموشی سپرده شد.

در تاریخ روسیه حوادث بسیاری نظیر خودسریهای نیروهای ضد روس و ضد اسلاو امروزی روی داده و سیاستمداران را هشیار ساخته است. امپراطور الکساندر سوم، نارضایتی خود از رفتار برخی کشورها، که استقلال خود را به روسیه مدیون بودند، با عبارت بیاد ماندنی بیان کرد: «از این به بعد، روسیه فقط دو متحد ثابت قدم خواهد داشت و اینها، ارتش و نیروی دریائی هستند».

اینک، این سخنان در زمانیکه از حدت مبارزات ناشی از تجاوز رژیم ساکاشویلی بر علیه اوستیای جنوبی کاسته نمی شود، اغلب بیاد می آید. البته که جنگ بر علیه اوستیای جنوبی را نه خود ساکاشویلی، بلکه اربابان او، با بکارگیری همان تاکتیک های «زمین سوخته» در ویتنام، عراق، افغانستان، یوگسلاوی آغاز کردند. این ماجراجویی گستاخانه توازان قوای جدید را در عرصه بین المللی کاملا روشن ساخت که در آن، ایالات متحده آمریکا و کشورهای اروپائی پشتیبان اصلی همسایگان در مبارزه بر علیه روسیه بودند. برای برخی از این کشورها - کشورهای سوسیالیستی سابق - اینک سیاست ضد روسیه، مطمئن ترین برگه عضویت در ناتو و دیگر اتحادیه های غربی بشمار می رود.

همانطور که رهبر کمونیستهای کریمه، لئونید گراچ (Leonid Grach) بسیار بجا گفت: «مناقشه در اوستیای جنوبی نشان داد که، استراتژی آمریکائی، در جهت ایجاد تفرقه در تمدن اسلاوهای جنوب شرقی سمت داده شده و به شکل کاربرد نیروی نظامی اجرا می شود. سخن بر سر بقاء خلقهای اسلاو شرقی، بر سر حراست از استقلال دولت‌های اسلاو شرقی و توان صنعتی بدست آمده از کار و زحمت نسل‌های بسیار است». بمنظور ایجاد خطر واقعی بر علیه منافع ملی روسیه از جنوب، ایالات متحده به داشتن یک میدان عملیاتی استراتژیک بشدت نیاز دارد. بالکانیزه کردن قفقاز کثیر المله، هدایت ناسیونالیسم تجزیه طلبانه انفجارآمیز از خارج در برابر چشم همه جهان، آرزوی قلبی آنهاست. بدین جهت، در بطن فاجعه خلق صرب، باید مقیاس عظیم پروژه دقیقا تدوین و تهیه شده بر علیه خلق روس و آزمایش آن را دید.

ما باید بطور واضح درک کنیم که، پایه های جنگ بر علیه اوستیای جنوبی، بر روی مسئله روس، مسئله سرنوشت خلق روس که پیوند ناگسستنی با سرنوشت همه خلقهای میهن ما دارد، بنا شده است. می خواهند با متشنج ساختن اوضاع در قفقاز، روسیه کثیر المله را از هم بپاشانند. در اینجا منطق ساده ای عمل می کند. اگر گرجستان تحت حمایت آمریکا مجاز است به هر کاری دست بزند، پس، جدائی طلبان داخل فدراسیون روسیه هم می توانند هیچ محدودیتی برای خود قائل نشوند. کارزاری که به اعتراف زیگینیف بژزینسکی، «بر علیه روسیه، به حساب روسیه و در قطعات روسیه» پیش برده می شود، آرام نمی گیرد. دنیای سرمایه داری به زمان «جنگ سرد» بر علیه اتحاد شوروی که همین چندی پیش محافل غربگرای داخل کشور ما از آن بعنوان یک چیز غیرممکن و سپرده شده به بایگانی تاریخ دم می زدند، باز گشته است. اگر خطری هم کشور ما را تهدید می کند، مقامات عالیرتبه سعی کردند به ما تلقین کنند که منبع آن تروریسم است. نمی توان یک تفاوت محسوس بین دو «جنگ سرد» - گذشته و

کنونی - را ندید و آن: اتحاد شوروی هم بلحاظ برخورداری از توان نظامی بسیار بالا و هم بلحاظ اعتبار عظیم در مقیاس جهانی در سایه پشتمبانی کشورهای عضو پیمان ورشو، با روسیه کنونی غیر قابل مقایسه بود.

همین اواخر هشدارهای لئونید ایواشوف (Leonid Ivashov)، رئیس آکادمی مسائل ژئوپلیتیک را در مورد آن که، «آمریکا آرام- آرام به جنگ با روسیه آماده می شود»، خیلی ها جدی نگرفتند. مناقشه روسیه و گرجستان، تصور میلیونها انسان در باره واقعیت های امروزی را تغییر داد. این را، همه روزه آنها می بینند و می شنوند که، چگونه بسیاری از رهبران غرب، روسیه را علنا بمثابه یک کشور دشمن تمدن جهانی نشان می دهند که، باید نه تنها بلحاظ سیاسی و اقتصادی، محاصره شود، حتی بکمک نیروی نظامی هم تحت فشار قرار داده شود. اقدام روسیه برای دفاع از مردم اوستیای جنوبی و آبخاز، کل بهانه آنها بود. اینگونه موضع گیریها، دلایل کاملا دیگری داشت. اولاً- ایالات متحده آمریکا بر این عقیده است که دقیقاً روسیه، مانع اصلی در اعمال کنترل کامل بر اورو- آسیاست؛ دوماً- ایالات متحده آمریکا همراه با دوستان خود در غرب، در آرزوی تصاحب ثروتهای طبیعی روسیه هستند که، مصرف آنها همه روزه افزایش می یابد. طبیعی بود که وزیر امور خارجه پیشین آمریکا، مادلن اولبرایت بر این فکر تأکید داشت که، ثروتهای طبیعی روسیه، به همه جهان تعلق دارد.

نباید امیدوار بود که در تلاش برای واقعیت بخشیدن به چنین تلاشهایی، کسی ملاحظات انساندوستانه و معیارهای پذیرفته شده همگانی را راهنمای عمل خود قرار دهد. در اوایل سالهای پنجاه گزارش عملیات سری سازمان «سیا» روی میز آیزنهاور، رئیس جمهور آمریکا گذاشته شده بود. این گزارش روحیه حاکم بر واشنگتن را که، در نیم قرن اخیر تا امروز هم هیچ تغییر نیافته است، منعکس می کند. در این گزارش گفته می شود: «امروز واضح است که، ما با دشمن غداری رو در رو قرار گرفته ایم (منظور اتحاد شوروی بود. گ. زیوگانوف) که هدف نهائی آن، اعمال سلطه بر همه جهان به هر وسیله ای و به هر قیمتی می باشد. این بازی بی قاعده است. و در آن، معیارهای پذیرفته شده انسانی رعایت نمی شود... اگر ایالات متحده آمریکا به ادامه حیات علاقمند است، باید تصور سنتی آمریکائی در مورد بازی صادقانه (fair play) را مورد بازبینی قرار دهد. ما باید خدمات جاسوسی و ضد جاسوسی تأثیر گذار خود را توسعه بدهیم؛ کارشکنی کرده و دشمنان خود را با ظرافت بیشتر، با شیوه های حادثانه تر و مؤثرتر از آنکه آنها بر علیه ما بکار می گیرند، نابود کنیم. علاوه بر آن، بر مردم آمریکا واجب است که این فلسفه نفرت انگیز را درک کنند و از آن حمایت نمایند...».

متأسفانه، هر آنچه که کمونیستها در باره آن بارها هشدار داده اند، تحقق می یابد. انتخاب خط و مشی سیاست خارجی روسیه در آغاز سالهای نود، دیر یا زود، باعث از دست رفتن استقلال کشور خواهد شد. پیامد این خط و مشی، فقط این معنی را خواهد داشت که، روسیه را ابتدا کشورهای پیشرو غربی و پس از آنها، همسایگان و آمریکای هار شده به حساب نخواهند آورد. واقعا هم، کمتر کشور پیشرفته ای روسیه را به حساب می آورد و در مناسبات بین المللی امروزی هم، روشن است که، پیش از همه، زورمندان «محترم» شمرده می شوند.

همه اینها با منافع سازندگان «نظم نوین جهانی» که، در آن دیگر به روسیه ای که، در عرض چندین ده سال به توان دفاعی خود افتخار می کرد، به روسیه مقتدر و صاحب تکنولوژی مدرن، صنایع و تولیدات کشاورزی فوق العاده پیشرفته و سالم، نیازی نیست، کاملاً منطبق است.

بلی، ما خوب می دانیم که چگونه تسلیم طلبان و خائنان بقدرت رسیده در سال ۱۹۹۱، در تلاش برای خدمت به اربابان غربی خود، در سالهای نود چه خسارتهای جبران ناپذیری به توان دفاعی روسیه وارد آوردند. خلق روس و دیگر خلقهای اتحاد شوروی در شرایط تحمل قربانیهای عظیم در محراب پیروزی جنگ جهانی دوم و در نتیجه شکست سیستم جهانی بعد از جنگ، صداقت خود را ثابت کردند. خروج ارتش ما از اروپای شرقی که در مقام ارتش ظفرمند بدانجا رفته بود، فاشیسم را تارومار کرده و آزادی را به قاره اروپا به ارمغان برده بود، به فرار توهین آمیز ارتش بزرگ تبدیل شد. این فرار وقیحانه را که، بدون هیچ تضمینی برای امنیت آینده، بدون عقد معاهده حقوقی الزام آور با ناتو، بدون درخواست انحلال همزمان هر دو پیمان ورشو و پیمان آتلانتیک شمالی صورت گرفت، به هیچ روی نمی توان تبرئه کرد. این، خیانت آشکاری بود به منافع ملی روسیه.

اما این سیاست تسلیم طلبانه هرم قدرت روسیه، هیچگونه تغییرات محسوسی هم در پی نداشت. واگذاری مؤسسات استراتژیک مثل، پایگاه رادیو- نظارتی لوردس (Lurdes) واقع در کوبا و یا پایگاه دریائی کامران واقع در ویتنام در سال ۲۰۰۳ را با هیچ چیز دیگری بجز خیانت، نمی توان توضیح داد. با این همه، بسیاریها مبارزه خود را برای حصول چنین «ثباتی»، برای بفراموشی سپردن غرق کردن زیر دریائی اتمی «کورسک» (Kursk) و پائین کشیدن ایستگاه فضائی «میر» (Mir) ادامه می دهند (طبق گزارش منابع خبری روسیه، زیردریائی اتمی کورسک، در اثر پدید آمدن حفره ای ناشی از شلیک موشک، در ۵۰۰ متری یک زیردریائی آمریکائی غرق شد. دولت

وقت روسیه کمیسیون به رهبر یک آدم مزخرفی بنام الیا کلیبانوف (Iliya Klivanov) برای بررسی اینکه موشک از داخل زیردریایی شلیک شده یا از خارج آن، تشکیل داد. صرفنظر از اینکه تشخیص سمت ورود و خروج گلوله یا موشک، به هیچ تخصص خاصی نیاز ندارد، این کمیسیون، مسئله را آنقدر کش داد تا اینکه بفراموشی سپرده شد. مترجم).

جدیدتر خاطره از سیاست بازان امروزی کشور را که بسیار هم سعی می کنند خود را روسیه قرن بیست و یکم تصویر نمایند، می خواستند پرچم پیروزی خلقهای ما را، اصلی ترین سبب آن را رنگ دیگری بزنند، به هیچ وجه نمی توان فراموش کرد. مفهوم واقعی تعویض پرچم مبارزاتی ارتش روسیه با دستمال جیبی آراسته به سبک پرچم ارتش تزاری هم توهین کوچکی نبود.

اگر امروز پرچمی را که پدران و پدر بزرگان ما، خود ما، فرزندان و نوادگان ما بر آن بوسه زدند و قسم خوردند، به آرشیوها سپرده اند، پرسنل ارتش کنونی بر پایه کدام سنتها تربیت خواهند یافت؟ کشوری که گذشته خود را، نسلهای خود را چنین رسوا می کند، شکوفاترین و قدرتمندترین دهه های خود را سیاه می کند، در سطح بین المللی چه مناسباتی را نسبت بخود خواهد ساخت؟ آیا در صورتی که خود ما تاریخ مان را وارونه جلوه داده، تحریف می کنیم، آیا خوارداشت یاد انسانهای شوروی در جمهوری استونی و لهستان که جان خود را در نبردها برای آزادی از اسارت فاشیسم فدا کردند، جای تعجب هم دارد؟ آیا اقدام گستاخانه ساکاشویلی برای پاکسازی قومی در اوستیای جنوبی و یا دروغهای وقیحانه یوشنکو که با یاری رسانه های وابسته بخود، مردم اوکراین را در باره مسئله «قحطی» و مناقشه نظامی گرجستان با روسیه، فریب می دهد، از اینجا سرچشمه نمی گیرد؟

تغییر ریشه ای شرایط بین المللی، ضرورت جستجوی یک سیاست خارجی جدید را به روسیه دیکته می کند. بموقع خود، در پایان قرن نوزدهم، پترزبورگ برای تحقق چرخش استراتژیک به سوی شرق تلاش کرد. با درک اینکه نظارت بر اراضی وسیع کشور، پیش از همه، با میزان توسعه وسایل ارتباطی وابستگی مستقیم دارد، دولت روسیه احداث خط آهن سراسری سیبری را آغاز کرد. برای قابل سکونت ساختن مناطق سیبری و شرق دور، تدابیر جدی اندیشید. بسیار سمبلیک این بود که الکساندر سوم در سال ۱۸۹۰ ولیعهد خود، امپراتور آینده، نیکولای دوم را به مسافرتها ی آشنائی با شرق روانه ساخت.

اما همچنانکه ما گفتیم، این نحوه برخورد با مسئله «آورو- آسیا» برای حل مسائل ژئوپلیتیک، به معنی اعمال سلطه در شعور جامعه روسیه گنجانده نشده بود. مؤثرترین بخش آن همچنان به سوی غرب سمت داده شده، با ارزشهای اروپائی پرورش یافته و اروپائی کردن روسیه را آرزو می کرد.

بعدها در تاریخ، از اواسط دهه هشتاد قرن گذشته، «عمله های نوسازی» در هر قدمی در برابر غرب کورکورانه سر تعظیم فرود آوردند. برخورد تحقیرآمیز با همسایگان شرقی، از جمله با چین بعنوان منطقه عقب ماندگی تاریخی، برای آنها جنبه عادی پیدا کرده بود. بر تجربه توسعه این کشور بزرگ درست زمانی که، همه جهان در باره معجزه شگفت انگیز چین و معمار واقعی آن - دن شیائوپین - سخن می گفت، چشم پوشی شد. او، در پایان سالهای هفتاد، برای مدرنیزه کردن چین، نوسازی در چهار عرصه کشاورزی، صنایع، دفاع، علم و تکنولوژی را بمتابه وظایف استراتژیک اعلام کرد.

برای درک نوای این دگرگونیها که، استالین در سالهای بیست - سی بمنظور غلبه بر عقب ماندگی از کشورهای غربی ندا در داد، داشتن استعداد موسیقائی الزامی نیست. بعنوان مثال، سخنان دن شیائوپین در سال ۱۹۷۸ را در اینجا می آوریم. او گفت: «بالا بردن سطح علوم و تکنولوژی ملی، بحساب تشدید مساعی خود ما ضروری بنظر می رسد... اما عدم وابستگی و استقلال، بمعنی گوشه نشینی نبوده، بلکه، بمعنی اتکاء به نیروی خود است، این را نباید بمفهوم امتناع ناعاقلانه از هر چیز خارجی تصور کرد... حتی زمانیکه علوم تکنولوژی ما بر میزان جهانی پیشی هم بگیرد، ما در هر حال باید بهترینها را از دیگران اخذ کنیم».

این اعلام آشکار در باره ضرورت آموختن از غرب، بر خلاف حرکت گارباچف پس از شکست نوسازی، بمعنی آغاز حرکت توطئه گرانه به سوی سرمایه داری نبود. دن شیائوپین، یک کمونیست معتقد بود. چین با اطمینان به راه سوسیالیستی خود ادامه می دهد و اصول مارکسیسم-لنینیسم و نقش رهبری حزب کمونیست، مهمترین اصول دکترین توسعه چین را تشکیل می دهند. در چنین شرایطی، اقتصاد چین، با بازار سرمایه داری مترادف نبوده و در چهار چوب سوسیالیسم توسعه می یابد. در حالیکه حاکمیت کنونی روسیه سوسیالیسم را دفن کرده، جمهوری خلق چین، اقتصاد خود را با آهنگ رشد بی سابقه ۱۰-۱۲ درصد در سال توسعه داده است.

شاید، درس اصلی چین عبارت از این باشد که، پیشرفت کشورهای بسیار بزرگ و خودویژه ای مثل چین و روسیه، فقط از راه سوسیالیسم ممکن است. سرمایه داری برای آنها با شکست برابر است. چین، بدون امتناع از راه رشد سوسیالیستی، توانست بر عقب ماندگی دیرینه خود غلبه نموده، ویرانیهای ناشی از «انقلاب فرهنگی» را از

میان بردارد و در کنار کشورهای بسیار پیشرفته قرار گیرد. این مدعا را، هم برگزاری بازیهای المپیک سال ۲۰۰۸ در پکن و هم، پیروزیهای بزرگ ورزشکاران چینی به اثبات رساند.

ضمن یاد آوری در این باره که «صاحبان» جدید روسیه نتوانستند و یا بدتر از آن، نخواستند تجارب چین را در نظر بگیرند، لازم به گفتن است که، رویدادهای سالهای نود - سالهای آغازین دو هزار، در مرزهای شرقی کشور، آنها را کمتر نگران می ساخت. درست در این دوره، بسیاری از شهرها و قصبات سیبری از سکنه خالی می شدند. اگر در دوره اتحاد شوروی تعداد جمعیت سیبری و شرق دور هر ده سال بطور متوسط دو میلیون نفر افزایش می یافت، بجای آن در عرض ۱۵ سال گذشته، این تعداد به پنج میلیون نفر سکنه کاهش یافته است. در اثر تخریب صنایع، بی اعتنائی کامل به نیازهای مردم و لغو امتیازات، ساکنان این مناطق، آنجا را ترک می کنند. شعار طرح شده و النتینا ختاگوروا (Valentina Khtagurova) در زمان استالین به تاریخ پیوسته است. برای اینکه تکمیل جمعیت ناحیه خشن و منحصر بفرد بلحاظ ثروتها و موقعیت طبیعی واقع در شرق اورال، مهمترین بخش سیاست دولت روسیه در مدت چهارصد سال بود.

.. به تعبیر اسلاو پرستان، بیماری لاعلاج «ادای میمون در آوردن در مقابل اروپا»، از زمانهای دور، نه تنها روشنفکران لیبرال روسیه، حتی بخش قابل توجهی از بوروکرات های صاحب منسب را نیز مبتلا کرده است. بدین جهت، اصول معتبر چرخش ژئوپلیتیکی به سوی شرق به اقدامات استیلاگرانه فراروئید. بدین ترتیب، مثلاً، روسیه در پایان قرن نوزده تلاش کرد مثل دیگر کشورهای اروپائی در کار تقسیم چین شرکت نماید. پیشبرد سیاستها با ابزارهای نامتناسب در سمت شرق، به جنگ فاجعه بار روسیه و ژاپن منجر گردید.

اما، با وجود همه اشتباهات و انحرافات، جهت عمده سیاست داخلی و خارجی امپراطوری، همیشه بر ضرورت تشکیل دولت مستقل سمتگیری شده بود. روسیه بمنظور کسب قوت و قدرت، باید مستقلاً امکان پاسخگویی به همه مبارزه طلبی های دنیا خارج، بدون امیدوار بودن به کمک از خارج را داشته باشد. ایده استقلال دولتی یک حقیقت را در خود داشت، حقیقت تجارب مردم رنج کشیده در تمام تاریخ روسیه. حقایق گواهی می دهند که خلق روس در مقابل خیل عظیم «دوازده زبان» که برای تصفیه حساب با آن دست به دست هم داده اند، بارها تنها مانده است.

در دوره پس از انقلاب بنظر می رسید که، در زیر فشار متعصبان «انقلاب مداوم» در روسیه، مردان دولتی قادر به اندیشیدن با چنین معیارهائی وجود ندارند. اما، چنین افرادی پیدا شدند. متحقق ساختن مدل ژئوپلیتیک کاملاً جدید رفتار روسیه به گردن استالین افتاد. بطور اتفاقی گفته نمی شود که، سیاست کنونی، بمعنی روند تحقق بخشیدن به ایده ملی بود. استالین همه بهترینهای اندوخته در نظریات مرسوم روسیه؛ شامل خودکفائی امپراطوری و «حریم بزرگ» اسلاویانی را با امکانات اتحاد شوروی و ساختار سوسیالیستی پیوند داد.

او بسیار خوب درک می کرد که غرب هیچگاه با تقویت روسیه- اتحاد شوروی و با تبدیل آن به قدرتی خودیژه که از رشد پویائی بهره مند باشد، موافقت نخواهد کرد. سیاستمدار نامدار یوگسلاویائی، م. جیلاس (M. Jilas)، بیاد می آورد که چگونه استالین یک بار نقشه جهان را به او نشان داد و در حین اشاره به ایالات متحده آمریکا و بریتانیای کبیر و سپس، به اتحاد شوروی، با اطمینان گفت: «هیچوقت آنها به اینکه چنین منطقه ای سرخ باشد، تن در نخواهند داد - هیچوقت، هیچوقت!»

بنظر استالین، پیروزی بر فاشیسم، در واقع عظیم ترین پیروزی ژئوپلیتیک اسلاوها بود. او در مراجعه تاریخی خود به خلق در ۹ ماه مه سال ۱۹۴۵، بطور واضح و مشخص گفت: «نبرد بزرگ خلقهای اسلاو در راه موجودیت و استقلال خود به پیروزی بر اشغالگران آلمان، به غلبه بر ستمگران آلمان منجر شد».

متن سخنرانی استالین بمناسبت پیروزی بر ژاپن، که در مطبوعات روز دوم سپتامبر سال ۱۹۴۵، روز پایان جنگ جهانی دوم به چاپ رسید، نمونه باز هم روشنتری در توصیف نظریه ژئوپلیتیکی او می باشد. فکر اصلی این سخنرانی، عبارت از تأکید بر استمرار بلافصل اهداف ژئوپلیتیکی روسیه در شرق دور بود. ژاپن در سال ۱۹۰۴ تجاوز خود بر علیه امپراطوری روسیه را آغاز کرد. سپس در جریان جنگ داخلی نیز به مداخله مسلحانه دست زد. پس از آن جنگهای «حسن» و «خالخین گول» را براه انداخت (منظور، جنگهای سالهای ۱۹۳۸ و ۱۹۳۹ ژاپن با اتحاد شوروی و مغولستان در منطقه دریاچه حسن و رودخانه خالخین گول در مرز منچوری چین است. م.). با این وصف، بالاخره، ما پیروز شدیم. همه اینها را استالین حلقه های تشکیل دهنده یک زنجیر ارزیابی می کرد.

او گفت: «شکست ارتش روسیه در سال ۱۹۰۴ در دوره جنگ روس- ژاپن، خاطره سنگینی در حافظه خلق بجای گذاشت و بعنوان یک لکه سیاه در تاریخ کشور ما باقی ماند. خلق ما باور و اطمینان داشت که، روز شکست و از میان برداشتن ژاپن فرا خواهد رسید و این هم همان روز، روزی که ما انسانهای نسلهای قبلی، چهل سال در

انتظار چنین روزی ماندیم. و این روز را دیدیم. امروز ژاپن به مغلوبیت خود اقرار نموده و سند تسلیم بی قید و شرط خود را امضاء کرده است».

در اینجا استمرار گرایشات ژئوپلیتیک روسیه - از روسیه امپراطوری تا روسیه شوروی، با وضوح تمام خودنمایی می کند! در اینجا، تحقق اصولی که استالین با عبارت روشن بیان کرد، دیده می شود. او گفت: «باید یک بار برای همیشه، این واقعیت را قبول کرد که، هر انسان علاقمند به پیروزی سوسیالیسم، نباید اندیشیدن در باره شرق را فراموش کند».

در انطباق کامل با منافع کشور خود، استالین با گسترش حداکثری منطقه نفوذ دریائی و اقیانوسی، راههای هر گونه تهدید مستقیم بر علیه مرزهای کشور بزرگ را مسدود کرد. سیستم اقتصادی مستقل و خودکفا، قادر به استفاده بهینه از ذخایر هنگفت کشور برای تأمین ارتقاء مستمر رفاه مردم، تشکیل گردید.

در بررسیهای مبسوط محقق تاریخ، سوتسلاو رباس (Svetslav Rybas) و نویسنده، یکاترینا رباس (Yekatrina Rybas) با عنوان: «استالین. سرنوشت و استراتژی» (چاپ ۲۰۰۷) به مسائل بسیار معتبری بر می خوریم. به نوشته آنها، «درک استالینی کشور بمثابه سیستم اقتصادی واحد و پدیده ژئوپلیتیک، در مصوبات بسیار زیادی که، بسیاری از دستاوردهای آنها پس از شوروی هم به موجودیت خود ادامه می دهند، منعکس شده است. برخی از آنها را در اینجا می آوریم: راه دریائی شمالی، مرکز اقتصادی «دوم» روسیه (اورال - سیبری)، دسترسی شرق دور اتحاد شوروی به اقیانوس آرام از طریق تنگه عمیق در حوزه جزایر کوریل، تشکیل نیروی دریائی شمال، راه اندازی صنایع بسیار پیشرفته، توسعه آموزش و پرورش و علوم، بهره برداری از پتانسیل طبیعی. و باز هم، البته، مدرنیزه کردن همه اقتصاد و تشکیل قشر عظیم مردم تحصیل کرده که، محور مؤثر اتحاد شوروی بودند».

استالین، بهتر از هر کس دیگری، ضرورت تجدید جهان بینی علمی کشور در چهارچوب شکل جدید ژئوپلیتیک آن - اتحاد شوروی - را درک می کرد. تغییر ایدئولوژی دولتی اتحاد شوروی در سالهای چهل، نتیجه آن بود. تلاش برای بوجود آوردن ایدئولوژی **میهن پرستی** تأثیرگذار و جوابگوی نیازهای زمان که بتواند شالوده مطمئن جهان بینی برای کارکرد مکانیزم دولتی کشور ابرقدرت اتحاد جماهیر سوسیالیستی شوروی و متحدان آن باشد، مبنای مشی جدید قرار داده شد.

«نوسازی ایدئولوژیک» و حفظ آهنگ آن در این باره که، ۱۰-۱۵ سال می گذرد، و اتحاد شوروی همه پیامدهای منفی شکستهای اساسی سالهای بیست و سی را کاملاً از میان بر می دارد، تردیدی باقی نگذاشت. زیرا کشور می تواند نتایج سازنده همه عرصه های ایدئولوژی را با استقرار اصول جدید ترقی سیاسی، فرهنگی و اقتصادی تمدن بشری، به میزان حداکثر توسعه دهد.

تشکیل مرکز قدرتمند بدیل متنفذ جهانی در سیمای اتحاد شوروی، که پیش از همه تجسم عدالت و حاکمیت خلق بود، باعث بوجود آمدن اوضاع شبه سراسیمگی در غرب گردید. زیرا تمام فعالیتهای مالی - اقتصادی نخبگان جهان وطنی برای تشکیل «سیستم جهانی تقسیم کار بین المللی»، یعنی، مبنای سیاست اسارت بشریت در چهارچوب «نظم جدید جهانی» را مورد تهدید قرار می داد.

همه فاجعه تصادم عالم گیر در مقابله دو ابرقدرت ایالات متحده آمریکا و اتحاد جماهیر سوسیالیستی شوروی، دو تعیین کننده سیاست، اقتصاد و فرهنگ جهانی تجسم یافت و در شکل خشن «جنگ سرد» ظاهر گردید.

بسیار تأسف که، عمر استالین برای انجام «نوسازی ایدئولوژیکی» بازگشت ناپذیر خود و برای بازسازی سنن بناحق قطع شده معنوی - دولتی روسیه کفاف نکرد. بعد از وفات رهبر، جانشینان او مشی سیاسی کشور را بسرعت در جهت قهقرائی عوض کردند. همه غرب «متمدن»، ضمن سکوت حقیرانه در باره اینکه او چه دشواریهایی را برای سیاستمداران، دیپلماتها، مأموران ویژه و «جاسوسان مطلوب» آنها آفریده است، با خرسندی از این مانور استقبال کرد.

از آغاز «جنگ سرد»، زمانیکه مکانیزمهای مخفی تخریب اتحاد شوروی به کار افتاد، و تا اقدامات نهائی منجر به فجایع سال ۱۹۹۱ را می توان به سه مرحله، سه دوره پیاپی گسترش خرابکاری ژئوپلیتیک بر علیه اتحاد شوروی تقسیم کرد.

اولین مرحله، فوراً پس از مرگ استالین، در زیر شعار «دمکراتیزه کردن» و «معتدل کردن» های خروشچنی آغاز گردید. این پروسه هلاکتبار در دوره «رکود» نیز بطور قانونمند استمرار یافت، و دگماتیسم ایدئولوژیکی منسوخ از سوی کشورهای «دمکراتیک» کنونی، ارتدوکسهای آشتی ناپذیر آن وقت، بسته بندی شد. فقدان پایه جهان

بینی سالم، سر در گمی رنج آوری را هم بر زندگی داخلی کشور و هم، بر عرصه ژئوپلیتیکی شوروی تحمیل کرده بود.

سال به سال، همه منابع صنعتی، نظامی و انسانی در جهت تلاش برای رسیدن به سراب سرکردگی بلامنازع جهانی، مطلقاً بیگانه با روح سنن روسی، صرف می شد. نتیجه اجازه می دهد بگوئیم که: رشد اقتصادی در داخل اتحاد شوروی رو به ضعف نهاد. خلاء ایدئولوژیکی، دینی و فرهنگی، شرایط مساعد بی سابقه ای را برای نفوذ ارزشهای بیگانه، جهان بینی های ویرانگر و انگلهای کلیشه ای مخرب شعور اجتماعی در جامعه شوروی فراهم آورد.

«تغییر نسل» در رده های بالای کرملین، دشمنان ما را به آغاز مرحله دوم، به تشکیل پایه های ایدئولوژیک تخریب اتحاد شوروی برانگیخت. در سالهای «نوسازی گارباچفی» روس ستیزی آشکار، هیستری ضد میهن پرستی و ضد کمونیسم عریان در ورای تبلیغ «دلربائی» لیبرالیسم غرب، بموازات «فجایع نهفته» به عامل اصلی شکست اتحاد شوروی در مدت کوتاه تاریخی، تبدیل گردید.

مرحله سوم، مرحله پایانی خرابکاری عالم گیر، مجموعاً در عرض دو سال - سالهای ۱۹۹۰ و ۱۹۹۱ - زمینه سیاسی تجزیه کامل تنها کشور متحد را فراهم آورد. این مرحله در عرصه سیاست داخلی، جنبه «مبارزه با مرتجعین» در ساختار ارگانهای رهبری حزبی و دولتی، اوج گیری ناگهانی تجزیه طلبی نواحی و مناطق، فلج شدن حاکمیت مرکزی و سوءاستفاده از مقامات «دمکراتیک» روسیه بمثابه عامل محلل در تخریب حریم اقتصادی، حقوقی و فرهنگی مشترک دولت بزرگ بخود گرفت.

پس از تخریب اتحاد شوروی و در ارتباط مستقیم با شکست بلوک ژئوپلیتیک آورو- آسیا، همانطور که حوادث بعدی نشان دادند، غرب از شدت تجاوزکاریهای خصمانه خود برای به اسارت در آوردن روسیه چیزی کم نکرد. برای نیل به این هدف، جدیدترین متدهای در هم کوبیدن در جنگها را در خاک کشورهای صربستان، افغانستان و عراق، «انقلابات رنگی» در گرجستان و اوکراین را همراه با برگزاری «انتخابات دمکراتیک» در این کشورها، به مرحله اجرا در آورد.

پشتیبانی دوستانه دولتهای غربی از تجاوز گرجستان بر علیه اوستیای جنوبی پس از برسمیت شناختن غیرحقوقی استقلال کوزوو، آخرین تخیلات مردم روسیه در باره «عقلانیت» سیاستهای ایالات متحده آمریکا و کشورهای اروپائی را از میان برداشت.

در جریان استیلاگری جهانی ایالات متحده آمریکا و ناتو، مدعیان سرکردگی و دیکتاتوری بر همه جهان، یکی از هشدارهای فراموش شده استالینی در ورای دود غلیظ «معتدل سازی» و «نوسازی»، به واقعیت پیوست. هنوز در سال ۱۹۴۶، چندی پس از سخنرانی مشهور چرچیل در فولتون (Foulton)، که در واقع، آغاز «جنگ سرد» را اعلام کرد، استالین گفت: «در واقعیت امر، جناب چرچیل بعنوان یک جنگ افروز موضع گرفته است... چرچیل و دوستان او، بطور اعجاب انگیزی هیتلر و دوستان او را در خاطره ها زنده می کنند. هیتلر آتش جنگ را با طرح تئوری تعصب نژادی برافروخت و اعلام کرد فقط انسانهای آلمانی زبان ملت کامل شمرده می شوند. جناب چرچیل نیز آتش جنگ را با تأیید تئوری برتری نژادی و اعلام اینکه فقط انگلیسی زبانها ملت کاملی هستند که از حق تعیین سرنوشت برای همه جهانیان برخوردارند، شعله ور می کند».

تئوری برتری نژادی آلمانی، هیتلر و دوستان او را به این باور رسانید که، آلمانها، بعنوان تنها ملت کامل، باید بر ملت‌های دیگر حکمرانی کنند. تئوری نژادی انگلیسی نیز جناب چرچیل و دوستان او را بدین اعتقاد رسانده است که، ملت متکلم به زبان انگلیسی، بعنوان یگانه ملت کامل باید بر همه ملت‌های جهان حکمرانی بکنند. در واقعیت امر، جناب چرچیل و دوستان او در انگلیس و ایالات متحده آمریکا، به ملت‌های غیر انگلیسی زبان، اولتیماتوم دادند که: اگر سلطه ما را بپذیرید، همه امورتان بر وفق مراد پیش خواهد رفت. در غیر اینصورت، جنگ اجتناب ناپذیر است».

کافی است که در زمان ما، بوش را به جای چرچیل، دکترین تمدن غرب بمثابه عالی ترین مرحله تکامل بشری را که بر «شالوده» نظریه «پایان تاریخ» فرانسیس فوکویاما استوار است، به جای تئوری برتری نژادی انگلیسی قرار دهیم، نتیجه آشکاری بدست خواهد آمد. در جوانب ملی آن، نقش تعیین کننده ملت انگلیسی زبان در شکل گیری اهداف اصلی لیبرالیسم غرب، بروشنی دیده می شوند. آنوقت، در ذهن چنین تصویری بوجود می آید که گوئی، استالین در مورد مشکلات امروزی صحبت می کرد.

بسیاری از کشورها که، پس از تخریب اتحاد شوروی، قدرت نظامی ایالات متحده آمریکا را تحمل می کنند، کورکورانه در مقابل ارزشهای «جهان آزاد» سر تعظیم فرود می آورند و در مقابل دیکتاتوری غرب، بی قید و

شرط تسلیم می شوند. غرب کاتولیک - پروتستان و آلمان - روم، اجرای امیال باستانی خود، یعنی به اسارت درآوردن تمدن اسلاوها و ارتدوکسها را آغاز کرد. کشاندن کشورهای اسلاو اروپای شرقی به داخل بلوک آتلانتیک شمالی، فقط مرحله اول این پروسه بحساب می آید. تجزیه و تقسیم روسیه به کشورهای «مستقل» تحت قیمومیت هشیارانه «جامعه جهانی»، درست در زمانیکه اصالت ملی و معنوی خود را از دست بدهد، پایان آن خواهد بود.

برملا شدن مشکلات ژئوپلیتیک در آئینه رویدادهای اخیر منطقه قفقاز، حل اختلافات داخلی کشور را تأخیرناپذیرتر ساخته است. آنها برغم همه ویژگیهای خود، بسیار شبیه به آن مسائلی هستند که، اتحاد شوروی در دوره رهبری استالین حل کرد. واقعیت آنها پیش از همه، در غلبه بر عقب ماندگی اقتصادی نسبت به کشورهای پیشرفته غربی نهفته است. برای حل این مشکلات نباید به همگرایی کذائی با اقتصاد غرب، به عضویت در سازمان تجارت جهانی که، بجز از دست دادن استقلال اقتصادی کشور، هیچ نوید خوش دیگری نمی دهد، امیدوار بود.

سنت دیرین روسیه در ساختن کشور مقتدر و خودکفا، در عمل هیچ چیز دیگری جز تنها جواب ممکن و مؤثر به تهدید از خارج نیست و این موضوع را استالین بر خلاف مقامات کنونی کشور که امکانات عظیم تحکیم و تقویت اقتصاد متکی به منابع غنی مواد خام و قیمت جهانی سوخت روسیه را از دست داده، بسیار خوب درک می کرد. با این همه، پر واضح است که، بر مبنای ایدئولوژی فرسوده عاریتی از غرب، با ترکیب مأموران وحشی کنونی محروم از احساس مسئولیت در مقابل شکوفائی میهن، مطلقاً نمی توان به این پتانسیل دست یافت.

بر اساس شواهد، مردمی که به مدل لیبرالی توسعه کشور امیدوارند، دارای آشفته ترین تصورات از ویژگیهای روسیه می باشند. ویژگیهایی که آن را از بسیاری کشورهای اروپائی و آسیائی متمایز می سازد. و این ویژگیها، خاص وضعیت ژئوپلیتیک، اراضی بسیار پهناور دارای دهها هزار کیلومتر مرز، شرایط اقلیمی ناهنجار در بخشهای اعظم و اقتصاد منحصربفرد در اکثر نواحی آن ناشی می شود که، ویژگی چشمگیرتری در مقایسه با مثلاً، سوئیس و یا استرالیا به آن می بخشد.

اینک، دیگر زمان بررسی بی غرضانه مشکلات فرارسیده است. فردا دیر خواهد بود. اما برای مبارزه با ناهنجاریها در کشور، بیماریهای اقتصادی آن، ابتدا باید واقعیت وجودی آنها را پذیرفت و با کمک رسانه های جمعی، تصویردروغین از خوشبختی عمومی ارائه نداد. زیرا، اگر هر چیزی بر اساس تبلیغات رسمی، بر اساس داده های برنامه های تلویزیونی مورد بررسی و قضاوت قرار داده شود، می توان نتیجه گرفت که، روسیه شکوفا می شود، توسعه می یابد. اما، همانطور که در میان مردم رایج است، با «حلو- حلو گفتن، دهن شیرین نمی شود». برای احساس نتایج ملموس، داشتن قوه تخیل بزرگ لازم است.

در واقع کشور باز هم در آستانه تلاطمات شدید اقتصادی و پیامدهای ناگوار آن برای میلیونها انسان قرار گرفته است. اوضاع کنونی تأیید می کند، هیچ کس از آن کسانی که روسیه را به درون میدان فاجعه کشانیده اند، علاقمند نیست کشور به یک «سیستم اقتصادی مستقل متکی به بازار داخلی»، آن طور که استالین می خواست ببیند و آن طور که ساخت، تبدیل شود.

حوادث پیرامون اوستیای جنوبی و آبخاز نشان می دهند که، «نقطه بازگشت» در پشت سر مانده و کشور به دوره تاریخی تازه ای وارد شده است. همه فرصتهای دوره ماقبل از دست رفته است، اینک کشور جبرا خسارات جبران ناپذیری را هر روز تحمل می کند. زیرا، بدلیل آنکه پروسه تخریب اقتصاد هنوز متوقف نشده، نتایج آنها برای کشور هلاکتبار است.

از میان بردن صنایع بدان منجر گردید که، فرسایش بنیادهای اصلی، ماشین و مکانیزم از مدتها پیش به بحرانی ترین حد رسیده و در نتیجه، از همگسیختگی آغاز شده است. عملاً مهمترین رشته های علمی و تولیدی از میان رفته است. از تعداد کارکنان بخش ماشین سازی در عرض ۱۵ سال، ۷ برابر و صنایع سبک، ۳ برابر کاسته شده است. تولید تراکتورهای شنی دار (تراکتورهای دارای چرخهای زنجیری. م.) ۲۰ برابر و کمباینهای دروگر، ۱۰ برابر کم شده است. صنایع دفاعی به وضعیت وخیمی گرفتار شده که کاملاً قابل درک است. در روسیه ۲۰ برابر کمتر از آمریکا برای امور دفاعی هزینه می شود.

در حدود ۸۰ درصد تسلیحات و تجهیزات نظامی روسیه کهنه و فرسوده است، که سریعاً باید تعویض شوند. مجله هفتگی «ضمیمه مستقل نظامی» چندی پس از ورود کشتی های جنگی ناتو به دریای سیاه، در مورد توان دفاعی ما تحلیل مشابهی را ارائه داد. روشن شد که، همه تسلیحات موجود نیروی دریائی روسیه در دریای سیاه، بلحاظ قدرت و تعداد موشکهای هدایت شونده دوربرد ضد هوائی و ضد کشتی قابل کاربرد بر علیه هدفهای روی آبی، بمیزان قابل توجهی از چند کشتی ناتوئی کمتر است. مضاف بر این، سیستم کنترل اکثریت موشکهای هدایت شونده ضدکشتی، با نیازهای جدی جنگهای دریائی امروزی مطابق نیست. برای اولین بار کشور با وضعیتی مواجه

شده است که به نمایش قدرت دریائی گستاخانه ناتو بلاواسطه در نزدیکی سواحل آبی روسیه، نتوانست جواب متناسبی بدهد.

تنها مسئله فرسودگی تجهیزات نیروهای مسلح نیست که به درجه هشدار دهنده رسیده است. مشکل بتوان در مورد قابلیت رزمی ارتشی که، کسری هیئت افسری آن به ۴۰ هزار نفر رسیده است، صحبت کرد. ... بیماری عمومی اقتصادی همه ابعاد خود را در عرصه نفت و گاز نیز که، زیربنای آن بسیار فرسوده است، نشان می دهد. تکنولوژی اکتشاف معادن هم رو به زوال می رود. همه تولیدات صنعتی کشور، همه تأسیسات عمومی آن روی صدها هزار لوله نشسته است که، ۷۰ درصد آنها تقریباً قابل استفاده نیست. مجموع تولیدات داخلی به حد فاجعه باری کاهش یافته است. حتی اگر بفرض، درآمد ناخالص ملی تا سال ۲۰۱۰ واقعا هم دو برابر افزایش بیابد، کافی است بیاد بیاوریم که، در سالهای ۱۹۹۰-۱۹۹۱ زندگی ما در چه سطحی بود، تا بفهمیم به چه «حدی» می رسیم.

در باره کدام توسعه صنعتی می توان صحبت کرد اگر حجم فن آوری تولیدات، فقط یک درصد حجم کل آن را تشکیل می دهد و در حدود ۱۵ تا ۲۰ برابر از شاخص چین کنونی کمتر است؟ بخش علوم از زمان نابودی اتحاد شوروی تا کنون، بطور مزمونی با کمبود تأمین اعتبارات مواجه است. صدها هزار نفر از با استعدادترین، باسوادترین و متخصص ترین انسانها به خارج از کشور رفته اند، و اکثریت مطلق آنها در شرایط کنونی حاضر به بازگشت به وطن نیستند.

کشور ما مدتهاست که امنیت خواروباری خود را از دست داده و تولیدات محصولات روستائی به بحران سیستماتیک سنگینی گرفتار شده است. خیال واهی فراوانی محصولات غذایی در مغازه ها، آنها را برای اکثریت بزرگ مردم دست نیافتنی می کند. مصرف محصولات اساسی آلبومینی - گوشت و شیر - در سال ۲۰۰۷، مثلا در حدود ۲۵ تا ۳۰ درصد کمتر از سال «گرسنه» ۱۹۹۰ بود. در عوض، مصرف سیب زمینی و نان که، به غذای اصلی مردم روسیه تبدیل شده است، بطور ثابت افزایش می یابد.

جستجوی مکانیزمهای مؤثر برای توسعه صنایع کشاورزی از سوی استالین، او را به درک ضرورت تعاونی کردنیهای گسترده سوق داد، ضمن اینکه، زمان، زمان سرعت عمل بود و اوضاع بین المللی هم اجازه تعلل نمی داد. حاکمیت کنونی برای احیای مجتمع های کشاورزی کشور، آن طور که معلوم است، نه اراده ای دارد و نه آرزوی خاصی.

در هر حال، هیچ کس برای شکستن گرایش منفی، توسعه بازار داخلی و فراهم کردن ذخیره خواروبار در کشور سعی نمی کند. مقامات و الیگارشها در دریای ناز و نعمت شنا می کنند و سرمایه های ملی را به خارج از کشور منتقل می کنند، درآمدهای بودجه دولتی به اوراق بهادار خارجی تبدیل می شوند. دولت بجای اتخاذ تدابیر جدی برای بهسازی وضعیت اقتصادی کشور، «توضیح می دهد» که، افزایش دائمی قیمت خواروبار به سیاست ربطی ندارد، زیرا این امر، با افزایش قیمت خواروبار در جهان همبستگی دارد.

در حالیکه کشور ما بلحاظ میزان توسعه تحصیلات ۳۰ - مین جایگاه را در جهان احراز می کند، هزینه های سیستم آموزشی به کمترین میزان ممکن کاهش یافته است. آزمایشات نابخردانه ای انجام داده می شود. سیستم واحد امتحانی، نه تنها موجب ارتقاء سطح دانش علمی فارغ التحصیلان نگردیده، بلکه باعث گسترش رشوه خواری و کاهش تعداد پذیرفته شدگان به دانشگاهها و مؤسسات آموزش عالی، بخصوص در بخش تحصیلات رایگان شده است. تقسیم تحصیلات عالی به مقطع کاردانی و کارشناسی، نظام تحصیلات عالی را پائین آورده و کشور را از وجود کادرهای شایسته محروم می کند. عملاً سیستم تحصیلات تخصصی متوسطه نیز از بین رفته است.

فرهنگ، بعد از لگدمال شدن آن بوسیله «سازندگان فرهنگ پرولتری»، هیچوقت به وضعیت کوفته امروز نیافتاده بود. زمانی ژنرال دوگل گفت که، فرهنگ، یعنی نفت فرانسه. در روسه فعلاً، هم نفت هست و هم فرهنگ اما با وجود چنین سیاستی، بزودی نه این خواهد ماند و نه آن.

پروژه های به اصطلاح ملی، حتی بمعنی وصله- پینه کردن پارگیها هم نه، بلکه بمفهوم خاک پاشیدن در چشم مردم روسیه، برای انحراف اذهان آنها از وضعیت موجود هشداردهنده در همه رشته های اقتصادی، علمی، آموزشی و فرهنگی بشمار می رود. طرحهای ملی به اقدامات تبلیغاتی در دست پرهیاهو در دست حاکمیت تبدیل شده، ولی تأثیر آنها خیلی بزرگتر از صفحات تلویزیون نیست. مجموع هزینه های «طرحهای مقدم»، مثل «آموزش و پرورش»، «تندرستی و بهداشت»، «توسعه صنایع کشاورزی» «مسکن مناسب و راحت برای شهروندان روسیه»، چنان سهم ناچیزی از بودجه کشور را تشکیل می دهد که، سهم تخصیص یافته را می توان صدقه ناقابل نامید. صدقه ای که نمی تواند هیچ کمکی برای نیل به نتایج محسوس بکند.

در روسیه امروزی بین نمای مسکو و چند شهر بزرگ کشور و زندگی واقعی مردم، پرتگاه دهشتناکی بوجود آمده است. همه تصمیمات اتخاذ شده دولتی برای مبارزه با فقر در این مدت، فقط پرده دود غلیظی است که در پشت آن، بورژواها، ثروتمندتر و فقرا، فقیرتر می شوند. نمودارهای تفاوت بین سطح زندگی ثروتمندان و فقیران، یکی از بالاتر شاخصها در مقیاس جهانی است. الیگارشیها، بخاطر درآمدهای جنجالی خود احساس شرم هم نمی کنند. این یک دهک، ۹۰ درصد درآمدهای کشور را می بلعند. بگزارش مجله «فوربس» (Forbes)، روسیه بلحاظ شمار میلیاردرهایش، در اروپا جایگاه اول را بخود اختصاص داده است. جالب توجه است که، فهرست اسامی مندرج در صفحات آن، اولویتهای اقتصادی دولت روسیه را عینا منعکس می سازد - فروش مواد خام - هم تأکید می کند که امنیت مواد خام اروپا، براحتی بحساب روسیه، تحکیم می یابد.

شگفت انگیز است که این پدیده ها از سوی بسیاری از مقامات دولتی و فعالان سیاسی نیز مثبت ارزیابی می شود. ساده انگاری خواهد بود هر گاه تصور کنیم که اروپا بدون تکیه به حاملهای انرژی روسیه، نمی تواند هیچ کاری از پیش ببرد و به تبع آن، نفت و گاز هم امنیت کشور ما را تأمین می کنند. با صراحت باید گفت که هر دو پای این منطق، لنگ است و با آن فقط می توان کودنها را فریب داد. بویژه، درست همین تفکر در ارزیابی اوضاع بین المللی پیش آمده بعد از مناقشه گرجستان و روسیه برتری داشت. زمانیکه اوضاع بین المللی به حد هشدار دهنده ای متشنج گردید، از همین ابزارهای «آرامبخش» برای تسکین اذهان اجتماعی بهره گرفته شد. در چنین وضعیتی، هر انسان، حتی با کمترین سطح دانش نیز درک می کرد که وابستگی اقتصادی یک خطر اصلی برای از دست دادن استقلال کشور بشمار می رود.

اوضاع نابسامان جمعیتی، مشکلات اجتماعی موجود را مثل آئینه منعکس می سازد و آن را با یک جمله کوتاه می توان تعریف کرد: روسیه رو به نابودی می رود. این سخن دهشتناک، ماهیت سیاستی را که، به حل مشکلات اقتصادی و اجتماعی متکی بر حاکمیت خلق، بمثابة عمده ترین پشتوانه کشور توجهی نداشته و قصد بر قراری آن را ندارد، بازتاب می دهد.

یک نمونه سمبلیک وحشتناک آن است که، آغاز دوره از بین رفتن کشور ما، درست با زمانی که مردم فریب خورده، اداره امور کشور را به الیگارشی و سرمایه جنائی اعتماد کردند، مصادف بود. هر گاه روند کاهش جمعیت روسیه با همین آهنگ ادامه یابد، در این صورت، در آینده ای چندان دور، موجودیت کشور روسیه در محدوده مرزهای کنونی عملا غیر ممکن خواهد بود.

همه اخبار و گفته ها در باره اینکه گویا میزان توالد رو به افزایش است، جنبه تبلیغاتی دارد. از یک طرف، روسیه، ضمنا، آخرین هدیه از حاکمیت اتحاد شوروی، یعنی تحقق نسل «متولدات جهشی» مشهود در اواسط سالهای هشتاد را پذیرفت. از دیگر سوی، مهاجرانی که موجب پدید آمدن یکسری مشکلات اجتماعی جدید در کشور شده اند، جایگزین جمعیت روسیه رو به زوال می گردند.

برای درک اینکه، چه بلایی بر سر روسیه می آید، مسئله اصلی را، اهداف سلطه گرانه بلا تغییر سرمایه در طول دهها سال را که بورژوازی با صداقت خاص خود اعتراف می کند، باید دید. این موضوع را بموقع خود برزوفسکی (Boris Berezovski)، یک یهودی اهل روسیه بود، که در طول دو-سه سال چندین ده میلیارد دارائی مردم این کشور را بالا کشید و در حال حاضر در لندن، در همسایگی بسیاری از مهاجران سابقا «کمونیست»، به زندگی و سرمایه گذاری مشغول است. م. ماهیت شعارهای آزادی و دموکراسی به شیوه روسی را بسیار خوب و قابل فهم توضیح داد. او گفت: «دیگر هیچگاه گدا-گرسنه ها بر ما حکمرانی نخواهند کرد».

در سال ۱۹۵۲، استالین توجه نمایندگان و مهمانان کنگره نوزدهم را باز هم به نکات زیر جلب کرد: «پیشتر بورژوازی بخود اجازه می داد لیبرال بازی در آورده، از آزادیهای بورژوا - دموکراتیک دفاع نماید. امروز از لیبرالیسم هم اثری باقی نمانده است. پرچم آزادیهای بورژوا - دموکراتیک به دور انداخته شده است. شما اگر می خواهید اکثریت مردم را به اطراف خود جمع کنید، باید این پرچم را بر داشته و برافراشته نگه دارید».

حزب کمونیست روسیه توانست با تکیه بر تجارب خود ثابت کند که حاکمیت بورژوازی الیگارشی، دیگر پرچم ها را به دور انداخته است. همانطور که استالین گفت: «این پرچم استقلال ملی و حق حاکمیت ملی است». و برگرفتن و برافراشتن این پرچم، اگر ما میهن پرستان میهن خویش هستیم و می خواهیم به نیروی رهبری کشور تبدیل شویم، بر عهده ماست. استالین، کمونیستها را دقیقا در مقابل این مسئله قرار داد.

فعلیت تفکر استالینی در مورد همپیوندی ارگانیک مبارزه در راه سوسیالیسم، با مبارزه برای تأمین استقلال ملی، حقوق دموکراتیک و آزادی زحمتکشان، امروز از اهمیت ویژه ای برخوردار است. ما اکنون شاهد انفجار واقعی در خودشناسی ملی خلقها در نقاط مختلف جهان هستیم که در معرض تهاجمات ایدئولوژیکی، سیاسی و

نظامی غرب قرار گرفته است. بازگشت سیل مهار نشدنی مردم به سنن دیرین خود بشدت مشاهده می شود و این جنبش بسیار قدرتمند، پیوند تنگاتنگی با مبارزات گسترده بر علیه توتالیترایسم لیبرالی جهانی دارد.

ویژگی روسیه عبارت از آن است که، مبارزه آزادیبخش ملی خلق در عین حال به شکل اصلی مبارزه طبقاتی توده های مردم تحت ستم، غارت شده و کشانده شده به آغوش فقر و بدبختی بر علیه بورژوازی جنایتکار کمپرادور و بوروکراتهای فاسد در برقراری عدالت اجتماعی و ملی تبدیل شده است. فقط پیروزی در این مبارزه است که، امکان یافتن راه خروج از بن بست تاریخی را به کشور فراهم می آورد و زمینه مساعدی برای تحکیم وحدت تاریخی خلقهای روسیه آماده می سازد.

حوادث دوره رهبری استالین نه تنها نشانه گذشته درخشان، حتی، همچنان چراغ راه آینده ما، آینده ای که کمونیستهای روسیه بخاطر آن مبارزه می کنند، خواهد بود. این حوادث به ما، به همه نیروهای اصیل دمکرات، درک و احساس مسؤولیت خود در مقابل کشور را می آموزند. حزب کمونیست روسیه مدتها قبل اعلام کرده است که، مسؤولیت گذشته، حال و آینده دولت بزرگ ما را می پذیرد. همانطور که استالین گفت: «حال که ما حاکمیت کشور را به دست گرفته و مسؤولیت ایجاد تحول بر اساس سوسیالیسم را پذیرفته ایم، ما در مقابل همه چیز، خواه خوب و خواه بد، پاسخگو بوده و پاسخگو خواهیم بود».

حزب کمونیست برای از میان برداشتن همه اقدامات اسارت آور آماده است. این امر پیش از همه، شامل رفع نابرابریهای بزرگ اجتماعی؛ فاجعه جمعیتی؛ انحطاط معنوی- اخلاقی و بازسازی اقتصاد تخریب شده متکی به صادرات ذخایر طبیعی، احیای توان دفاعی از دست رفته و تجدید اتحاد خدشه دار شده با متحدان کلیدی خواهد بود.

اگر روسیه همچنان به راه کنونی خود ادامه دهد، در آن صورت، تمام چشم اندازهای قرن بیست و یکم خود را از دست خواهد داد.

کمونیستهای روسیه بر این باورند که، فقط سوسیالیسم می تواند روسیه را از این راه هلاکتبار بازگردانده و آن را از وابستگی نیمه استعماری آزاد سازد. تداوم چشم انداز رشد سوسیالیستی کشور، تنها ستاره راهنمای نجات مردم زحمتکش و نسلهای آینده می باشد. فقط سوسیالیسم، بیشترین ایده آلهای هزاران ساله روسیه که، قادر است مردم را در جهت غلبه بر حرج و مرج و نابسامانیهای ناشی از «اصلاحات» متحد ساخته، نگاه مردم را به سوی سرچشمه های معنوی و اخلاقی کشور که با آن زاده و زندگی کرده اند، جلب نماید.

سخن بر سر تکرار نامعقولانه تجارب گذشته، بازسازی هر شکل «زیان آور سوسیالیسم» که، شخصیت را نادیده گرفته و همه را با یک چوب براند، نیست. در همین رابطه، استالین در سال ۱۹۳۴ نوشت: «سوسیالیسم نمی تواند علائق فردی را در نظر نگیرد. علائق فردی تنها در جامعه سوسیالیستی می تواند برآورده شود. علاوه بر آن، جامعه سوسیالیستی، یگانه ضمانت پایدار حراست از منافع شخصی را فراهم می آورد».

اینگونه نحوه درک از وظایف اصلی سوسیالیسم خوشایند بسیاری نبود و به همین سبب هم در مبارزه با تلاشهایی که می خواست در دوره استالین تصویری بی بندوبار از سوسیالیسم ارائه دهد، معمولاً، به تصادمات شدید در جریان مباحثات می انجامید. در چنین مواردی بسیاری از افکار استالین، دارای معنی جاودانه می باشد. او می گوید: «بعضی ها تصور می کنند سوسیالیسم را می توان از طریق برخی برابر سازی مادی انسانها بر مبنای زندگی فقیرانه تحکیم بخشید. این درست نیست. این تصور خرده بورژوائی از سوسیالیسم است. در واقعیت امر، سوسیالیسم می تواند بر پایه بهره وری بالای کار مولد، بسیار بالاتر از سرمایه داری، بر پایه فراوانی محصولات و انواع وسایل مصرفی، بر مبنای فرهنگ و زندگی مرفه همه اعضای جامعه تحکیم یابد...».

حزب کمونیست روسیه با ارزیابی رشد اقتصادی بشریت قرن بیست و یکم، بر این نظر تأکید می کند که، هر خلقی و هر کشوری باید این قانونمندیها را با در نظر گرفتن ویژگیهای ملی و تجارب تاریخی خود متحقق سازد. تئوری و تجربه جنبش کمونیستی در کشور ما و درس آموزی از آن، ما را بر این عقیده مطمئن می سازد که، بهترین راه حل مشکلات جامعه روسیه، همانطور که گفتیم، در سوسیالیسم روسی نهفته است. کمونیستها با فرموبندی این هدف، پیش از همه، خصوصیات و تفاوتهای برجسته آن را در نظر می گیرند.

سوسیالیسم روسی، همخوانی تناسب قدرت دولتی با آزادیهای مردمی و تنظیم کردن دولتی را، به عبارت دیگر، با ابزارهای دمکراتیک و ویژگی های ملی، با دوستی و برادری خلقها و تجارب تاریخ طولانی ما، با دستاوردهای نظام شورائی، با همه بهترینهای موجود در تمدن جهانی را در نظر دارد.

سوسیالیسم روسی، همان اشکال نوین سوسیالیسم است که، با سطح رشد نیروهای مولد معاصر، کیفیت عالی زندگی مردم و شرایط رشد شخصیت متناسب می باشد.

نگاه استالینی به سوسیالیسم بدان جهت برای ما مهم است که، بنا به عقیده او، جامعه ای که کمونیستها بخاطر آن مبارزه می کنند، نه تنها باید بلحاظ اجتماعی عادلانه ترین، حتی، باید «ثروتمندترین جامعه در جهان» باشد. این هم اصلی ترین ویژگی سوسیالیسم روسی، راه رشد روسیه بحساب می آید. با مراجعه به فاجعه شکست حزب کمونیست، تجزیه اتحاد شوروی و از میان رفتن سیستم جهانی سوسیالیسم در سالهای اول دهه نود، دیدن وظایف حل نشده برای ارتقاء سطح رفاه بخش اصلی توده های مردم که عمدتاً شرایط انفجار مخرب را فراهم آورد، مشکل نیست.

وحدت تجارب تاریخی مبارزات اجتماعی- طبقاتی با ایده آلهای روسی و سنن مردمی، کارآئی جنبش عمومی مقاومت و خصلت سازنده آن را تحکیم بخشیده و به سوی حل ریشه ای منافع دیرین روسیه سوق می دهد. حزب کمونیست جمهوری فدراتیو روسیه، تنها تشکیلات سیاسی واقعی در کشور و مدافع پیگیر منافع مردم مزدبگیر است. بهره گیری حزب کمونیست از همه تجارب عملی گذشته روسیه، اتحاد شوروی و جنبش جهانی کمونیستی، به آن اجازه می دهد تا بمثابة یک حزب واقعی زحمتکشان، حزب جوابگوی مبرمترین مسائل رشد جامعه معاصر، سازمان یابد.

حزب کمونیست جمهوری فدراتیو روسیه، در پیشاپیش میهن پرست ترین نیروهای قادر به نجات کشور در زمان سخت ترین آزمونها، حرکت می کند. همچون سالهای نود، حزب کمونیست امروز هم بمثابة مرکز اصلی متحد کننده جنبش اعتراضی بر علیه سیاستهای ضد مردمی الیگارش و بورژوازی بزرگ باقی می ماند.

روی آوردن به دستاوردهای کشور شوراها در دوره استالین، امروز به حل عملی مجموعه کامل وظایف روزگار ما و آینده قابل پیش بینی کمک شایان توجهی می کند. در روسیه چگونه باید دولت قوی، عادلانه و تأثیرگذار را احیاء کرد؟ چگونه قدرت طبیعی و نقش ژئوپلیتیک آن را بازگرداند؟ چگونه باید حادثترین مسائل ملی را حل کرد؟ چگونه باید در کوتاهترین مدت بر هرج و مرج اقتصادی، فقر و بیکاری غلبه کرد؟ چگونه باید جامعه را در جهت تلاش برای دستیابی ایده آلهای عالی اخلاقی و اهداف سیاسی مهم متحد ساخت؟

حزب کمونیست روسیه با حفظ موقعیت پیشتازی سیاسی و اخلاقی مطمئن در جامعه روسیه، برنامه جدید خود را که، وظایف اصلی فعالیت حزب در شرایط معاصر را روشن ساخته و به مهمترین مسائل حیاتی جواب می دهد، تدوین کرده است. این برنامه بر مبنای بازگرداندن حاکمیت و مالکیت به خلق، استوار بوده و محتوای آن هدف اصلی همه مبارزه کمونیستها را تشکیل می دهد. طبیعی است که بدون بازگرداندن حاکمیت و مالکیت به خلق، تمام فعالیتهای نیروهای مترقی هم مفهوم خود را از دست می دهد.

بازگرداندن حاکمیت و مالکیت، خلق را بر سرنوشت خویش حاکم می سازد. حزب کمونیست، برکناری بورژوازی مافیائی - کمپرادور از حاکمیت را بمثابة اولین وظیفه خود تعیین کرده است.

یادآوری می کنیم که، استالین طرفدار سیستم واحد تشکیل دولت متحد و طرفدار سرسخت مرکزیت در اداره امور دولتی بود. اما این دیدگاه بر مبنای خصلتهای خودویژه روسیه و شرایط زمانی که جامعه نوین در آن سالهای می بایست ساخته می شد، استوار بود. این امر در نتیجه نهائی با منافع کشور مشخص می شد و با منافع توده های زحمتکش منطبق بود و این مرکزیت، با تمرکز کنونی حاکمیت، که بر اساس منافع گروه کوچکی به اجرا در آمده، کاملاً متفاوت بود. به همین سبب تشکیل هرم مدیریتی در روسیه «جدید» با پایمال کردن گستاخانه آزادیهای دمکراتیک، که امروز ادامه حیات هر جامعه مدنی بدون آنها خالی از مفهوم است، همراه شده است.

بر روی پرچم حزب کمونیست روسیه کلمه حاکمیت خلق نقش بسته است که، بمعنی حاکمیت اکثریت زحمتکشان متشکل در شوراها و دیگر اشکال خودگردانی مردمی می باشد. این حاکمیت به جامعه روسیه اجازه می دهد به نگرانی از حفظ تعادل در لبه پرتگاه لغزنده که می توان در نهایت به خود کامگی رسید، پایان بخشد. حاکمیت خلق، به حاکمیت گروههای الیگارش، طبقه سیری ناپذیر مأموران و بوروکراتها که، همچون لخته های خون همه شریانهای سیستم دولتی را گرفته اند، پایان می دهد.

پس از بازگرداندن حاکمیت به زحمتکشان، حزب کمونیست طرح قانون اساسی جدید روسیه را که انتقال حاکمیت به شوراها را تحکیم بخشیده، بخشهای اصلی اقتصاد را بدست حاکمیت خلقی سپرده و استفاده آن در جهت اهداف همه خلقی را تضمین بکند، به همه پرسى خواهد گذاشت. فقط باتکاء اراده مردم، حزب کار منفصل کردن سیستم ناعادلانه اقتصادی و اجتماعی را آغاز می کند.

تشکیل سیستم انتخابات علنی، که در آن جایی برای ترور اطلاعاتی، تکنولوژی کثیف و حاکمیت مطلق العنان پول نخواهد بود، پیش بینی می شود. انتخابات برای سازمانهای دولتی شفاف و از فشارهای سرمایه خصوصی و

روابط سیاه، آزاد خواهد بود. کمونیستها سیستم تقلبات عمومی را که بوروکراتهای روسیه سازمان داده اند، از هم خواهند گسست، برای مجازات متخلفان در جریان کارزار انتخاباتی تلاش خواهند کرد. انتخابات برای سازمانهای حاکمیت دولتی و خودگردانی محلی بر مبنای برابری واقعی شرکت کنندگان و بر اساس اراده آزاد شهروندان برگزار خواهد شد.

همه شهروندان تضمین پایداری برای رعایت حق شخصیت، آزادی بیان و عقیده خواهند گرفت. فعالیت مخالفین، چندحزبی، امتناع دولت از مداخله در امور داخلی احزاب تضمین خواهد شد.

با حل این مسائل، حزب کمونیست بر آن توجه خواهد داشت که، اتحاد اکثریت قریب به اتفاق مردم کشور، متحد ساختن همه آنهایی که منافع بنیادی کشور را ارجمند می شمارند، فقط با تشکیل دولت اعتماد ملی می تواند تحقق یابد.

حزب کمونیست در مبارزه خود برای بازگرداندن کشور به راه رشد سوسیالیستی، بخاطر حفظ تمامیت و استقلال آن، برای رفاه و امنیت شهروندان کشور، سلامتی جسمی و اخلاقی خلق، همه آنچه را که برای زحمتکشان قابل قبول و درک باشد، راهنمای عمل خود قرار خواهد داد.

دستیابی به برابری اجتماعی بعنوان یکی از وظایف اعلام شده حزب، بر مبنای آزادی کار، لغو استثمار انسان از انسان و همه اشکال مفاسد اجتماعی، استوار خواهد بود.

حزب کمونیست در صورت بدست گرفتن قدرت، با برقراری مالکیت عمومی بر زمین، ذخایر طبیعی و بخش کلیدی صنایع تولیدی، به استثمار تاریخی خلق پایان خواهد داد. مالکیت دولتی بر نیروگاههای برق، حمل و نقل، مجتمع های صنایع دفاعی، معادن نفت و گاز، کارخانه ها و معادن واگذار شده به بخش خصوصی از راههای غیرقانونی را مجددا برقرار خواهد کرد. درآمدهای این بخشها باید بوجه دولتی را تکمیل نموده و مورد استفاده همه شهروندان قرار گیرد. به صادرات ذخایر طبیعی غیرقابل بازیافت، مثل نفت، گاز، الماس محدودیت گذاشته، تدابیر جدی برای اصلاح آنها در داخل کشور، بموازات منابع زنده جنگلی و دریائی اتخاذ خواهد شد.

در چنین وضعیتی همه اشکال مختلف مالکیت که شایستگی ادامه موجودیت و خدمت به منافع عمومی ملی را داشته باشد، حفظ خواهد شد. ملی کردن رشته های عمده اقتصادی با تدابیر اتخاذ شده در جهت رشد صاحبکاری کوچک و متوسط توأم خواهد گردید.

درآمد حاصل از ملی کردن مالکیت در جهت نوسازی کردن صنایع و اقتصاد کشاورزی، سیستم حمل و نقل، در جهت احداث مسکن و راه سازی، توسعه گسترده کارهای ژئولوژی-تحقیقاتی صرف خواهد شد. با افزایش پتانسیل ذخایری کشور، می توان تدابیر حفاظت اکولوژیکی و زیست محیطی را متحقق ساخت.

تحرك بخشیدن به توسعه اقتصادی در خدمت بالا رفتن مقیاس مالیات تصاعدی خواهد شد، که در آن صورت بستن مالیات به مردم ثروتمند شامل بیش از ۳۰ درصد از درآمد آنها خواهد بود.

تدابیر اتخاذ شده به تحکیم قدرت دفاعی کشور، مدرنیزه کردن مجتمع های صنایع نظامی کمک کرده، بر آمادگی رزمی نیروهای مسلح و اعتبار ارتشان خواهد افزود. تأمینات اجتماعی پرسنل نظامی، تأمین مسکن برای خانواده آنها، افزایش قابل توجه حقوق بازنشستگان ارتشی تضمین خواهد شد.

حزب کمونیست بر این باور است که، راکد ماندن تریلیونها روبل موجود در صندوق نسلهای آینده و صندوق ذخیره که، درآمدهای حاصل از قیمت بالای نفت همچنان به آنها اضافه می شود، غیرقابل قبول است. پولهای دولتی گذاشته شده در بانکهای غربی با درصد سبلیک، کماکان به خدمت اقتصاد بیگانه در آمده است. بازگرداندن آنها به روسیه و استفاده در جهت منافع اقتصادی و ترقی اجتماعی ضرورت دارد.

برآوردهای متخصصان نشان می دهد که، سیاست درست و عاقلانه در عرصه اقتصاد کشاورزی روسیه از امکان واقعی برای تبدیل کشور به قدرت جهانی در زمینه خواروبار و قطع کامل واردات محصولات غذایی برخوردار می باشد. در هر کشوری حمایت از اقتصاد کشاورزی، بمنابیه سیاست مسئولیت اجتماعی شمرده می شود. مثلا، حجم سوبسیدهای دولتی در قیمت محصولات کشاورزی در کشورهای اتحادیه اروپا بطور متوسط ۳۳ درصد و در نروژ، کشور شمالی، با شرایط اقلیمی تقریبا مشابه کشور ما، ۶۸ درصد می باشد. همانطور که می بینیم، برعکس روسیه، آنها می فهمند که، اقتصاد کشاورزی یکی از مهمترین بخشها بوده و به سوبسید نیازمند است. در کشور ما از آغاز اصلاحات، هنوز در مرز سالهای هشتاد - نود، برچسب «سوراخهای شوم» بر در روستا آویختند که گویا سرمایه گذاری در آنها بی فایده است. و بدین ترتیب، به خرید خواروبار از خارج ترجیح می دهند که آن هم در ماهیت امر، بمعنی پرداخت سوبسید به کشاورز بیگانه بجای حمایت از دهقان خود می باشد.

از دست رفتن امنیت خواروبار و افزایش قیمت‌ها، نتیجه این سیاست غیرمسئولانه است. حزب کمونیست روسیه بر این نظر تأکید می‌کند که، نوسازی جدی اقتصاد کشاورزی، نیازمند سرمایه‌گذاری ۱۰ درصد هزینه‌های ملی می‌باشد. این امر برای غلبه بر عقب‌ماندگی فاجعه‌آمیز مجتمع‌های صنایع کشاورزی از سازماندهی تولیدات صنعتی کشاورزی در کشورهای پیشرفته در مدت کوتاهی، کمک می‌کند. بعنوان مبنای احیای روستا، لازم است پشتیبانی همه‌جانبه از اقتصاد تعاونیهای بزرگ در تولید و تهیه محصولات روستائی مورد بررسی دقیق قرار گیرد.

وظیفه استراتژیک توسعه موفقیت‌آمیز کشور، شامل حمایت همه‌جانبه از علوم بنیادی و تجربی نیز می‌باشد که، امروز به میدان واقعی منافع کاملاً تجاری تبدیل شده است. دانشمندان از حق زندگی شایسته برخوردارند و باید با حقوق بالا و همه امکانات لازم برای فعالیتهای تحقیقی تأمین شوند. برای این کار، افزایش مساعدت مالی علوم، تأمین اعتبارات شهرکهای علمی موجود و ساخت شهرکهای جدید ضروری است. باید به توسعه فن آوری تولید توجه جدی مبذول شود.

حزب کمونیست روسیه از برقراری مجدد استاندارد عالی تحصیل رایگان برای همه که، به تخریب نظام تحصیلی دوره اتحاد شوروی بعنوان بهترین نظام آموزشی شناخته شده در جهان، نقطه پایان بگذارد، پشتیبانی می‌کند. به سیستم تحمیلی سراسری گذار به تحصیلات دانشگاهی دو مقطعی «استاندارد یک بام و دو هوا» (کاردانی و کارشناسی)، که بر خلاف نظر جامعه فرهنگیان در کشور به اجرا گذاشته می‌شود، پایان داده خواهد شد. کمونیستها تصمیم دارند خسارات جدی سالهای اصلاحات را، بخصوص در آن بخش که سیستم آموزشی تخصصی - فنی و تخصصی متوسطه را کاملاً ویران کرده است، بازسازی کنند.

حزب کمونیست اجرای سریع برنامه مبارزه با فقر را ضروری می‌داند. حقوقهای ماهانه، بازنشستگی، دانشجویی، حجم دیگر تأمینات اجتماعی نمی‌توانند پائین‌تر از حداقل زندگی باشند و این حق باید طبق قانون تثبیت شود. قیمت‌های خواروبار ضروری و سوخت، تضمینات و امتیازات آن قشر از هموطنان نیازمند حمایت‌های اجتماعی، مجدداً برقرار خواهد گردید. دوره تحصیل، خدمت سربازی، مرخصی‌های دوره بچه‌داری به سنوات خدمتی افزوده خواهد شد. حزب کمونیست قصد بالا بردن سن بازنشستگی را ندارد.

امتیازات اجتماعی دوره اتحاد شوروی اعاده خواهد شد. این امتیازات شامل حال خانواده‌های پر اولاد و شهروندان ساکن مناطق بد آب و هوا خواهد بود. حق تحصیل و استفاده از خدمات پزشکی رایگان و کیفیتا عالی تضمین خواهد شد. کارگران صادق با عنوان «قهرمان کار» و امتیازات متناسب با آن گرامی داشته خواهند شد.

کمونیستها مصمم اند همه قوانینی را که موجب بدتر شدن وضعیت مادی هموطنان شده، تاراج و غارت ذخایر طبیعی را مجاز کرده است، مورد تجدید نظر قرار دهند. این بازبینی در وهله اول شامل قانون کذائی ۱۲۲ «دایر بر لغو امتیازات» و مجموعه قوانین مربوط به کار، مسکن، زمین، جنگل و ارتش خواهد بود.

دولت اعتماد ملی، مسئولیت حاکمیت در قبال مسکن و تأسیسات عام المنفعه را دو باره بر عهده خود گرفته، ساختمان سازی دولتی را گسترش خواهد داد.

یکی از اولین گامهای دولت اعتماد ملی، حل حادثترین مشکل خواهد بود که همه آینده کشور، وابسته بدان است. و آن، لزوم پایان دادن به روند نابود کردن روسیه می‌باشد که از زمان یلتسین آغاز و همچنان هم ادامه دارد.

جامعه مدتهاست بخاطر افزایش میزان مرگ و میر در روسیه، در وهله اول به سبب گرانی رو به تزاید و دست نیافتن مردم به مواد غذایی، خدمات پزشکی و داروی با کیفیت، در شرایط تشویش و نگرانی بسر می‌برد. به عقیده بسیاری از جمعیت شناسان و جامعه شناسان، علت دو برابر شدن مرگ و میر در روسیه امروزی نسبت به دوره اتحاد شوروی، دقیقاً از همینجا سرچشمه می‌گیرد. امروز در کشور تعداد کودکان زیر هشت سال، از تعداد جوانان هیجده ساله دو برابر کمتر است. سیل مهاجرت از کشورهای همسایه بطور مرتب افزایش می‌یابد و بنظر جمعیت شناسان، شاخص بسیار بالای مرگ و میر در میان مردم روسیه، صرفنظر از اینکه آمارهای رسمی بیش از حد پائین نشان می‌دهند، بحساب آنها پنهان می‌شود.

پر کردن جای خالی مردگان روسی با مهاجرانی که، سوراخهای جمعیتی را وصله می‌کنند، به آن منجر خواهد شد که، جمعیت روسیه را اغلب مردم کاملاً بیگانه با آن تکمیل می‌کنند. غالباً در روحيات مهاجران، که مجبورند در مؤسسات خصوصی به استثمار وحشتناک تن در دهند، حس کینه نسبت به کشور ما ریشه می‌دواند و آن را فقط بمثابه میدان کسب و کار تصور می‌کنند. جامعه متشکل از انحطاط اخلاقی و فیزیکی جمعیت بومی و مهاجرانی که، نقش نیروی کار را ایفاء می‌کنند، بلحاظ معنوی و اجتماعی نمی‌توانند با کشور محل اقامت خود سازگار شوند، ایده آل‌ترین طعمه برای سیستم دولتی جنائی- استبدادی بحساب می‌آیند.

حزب کمونیست روسیه بر ضرورت اتخاذ تدابیر قابل اجرا بمنظور افزایش میزان متولدان، نه اغوای مادران با وعده کمک مالی بمناسبت زادن فرزند دوم، تأکید می کند. طبیعی است که این کمک مالی حتی در صورت اجراء، جنبه سمبولیک خواهد داشت. زیرا، با آن نمی توان مشکل مسکن و تحصیل کودک را حل کرد. حاکمیت نمی خواهد بفهمد که، تصویب قوانین مربوط به لغو تحصیل و خدمات پزشکی رایگان، قانون آدمخوار مسکن و متناسب با آن، افزایش سالانه ۲۵ درصد قیمت خدمات عمومی، چه موانع جدی در مقابل رشد مولدان ایجاد کردند. این قوانین را یا باید لغو کرد و بطور ریشه ای در جهت حمایت از مردم تصحیح کرد.

حزب کمونیست، تدوین برنامه تهیه مسکن رایگان و واقعا قابل دسترس برای خانواده ها، برقراری مجدد امتیازات برای خانواده های پر اولاد، بازسازی شبکه گسترده کودکانهای عمومی را ضروری می شمارد. تنها عاملهای تشویقی مالی برای والدین آینده کافی نیست. برقراری ارزشهای پایه ای زندگی، که خانواده محیط اصلی آن بحساب می آید، از اهمیت بسیار بزرگی برخوردار است.

ضرورت تشکیل کمیسیون ویژه دولتی برای حمایت از کودکان در روسیه بشدت احساس میشود. حزب کمونیست روسیه بر این باور است که، در عرض دو سال، می توان مشکل بی سرپرستی کودکان را که، باعث رسوائی کشور شده است، حل کرد.

موارد پیشنهادی می تواند مبنای تشکیل زندگی شرافتمندانه برای مردم، استقرار اصول عدالت اجتماعی در جامعه، تضمین کننده حق کار برای مردم و حق الزحمه متناسب با کار، تحصیل، کمکهای پزشکی رایگان، مسکن مجهز، استراحت قابل دسترس برای همه و توجه دولت به خانواده ها، کودکان و قهرمانان باشد. توأم با اینها، باز گرداندن مسئولیت تعطیل شده جامعه در مقابل فرد و هم، مسئولیت هر فرد در برابر جامعه، اعاده یگانگی حقوق و وظایف انسان، الزامی شمرده می شود.

حزب کمونیست روسیه، تنها حزب سیاسی کشور است که، منافع میهن را بالاتر از هر چیزی قرار داده است. پرورش افکار میهن پرستانه در میان مردم، احترام به تاریخ، فرهنگ و سنن کشور، سنگ بنای همه سیاستهای آن را تشکیل می دهد. حزب کمونیست در راه بازسازی ریشه ای همه سیستم تربیت معنوی و اخلاقی مردم، قرار دادن آن بر روی پایه های اصول عدالت، نیکی، انساندوستی، و بی چشمداشتی، جلوگیری از ترویج ابتذال و خشونت در تلویزیونها و بالاخره، برانگیختن حس احترام به زبان مادری مبارزه می کند. حزب در حال حاضر اجرای بخش مربوط به مسئله روس در برنامه خود را آغاز کرده است.

برابر حقوقی واقعی همه ملتها، دوستی خلقها، وحدت نیروهای میهن پرست و انترناسیونالیست تأمین خواهد شد. نقش بزرگی به حمایت از ارزشهای تاریخی و معنوی فرهنگ کبیر روسی بمثابة وحدت معنوی روسیه کثیر الملّه، فرهنگ ملی همه خلقهای کشور در نظر گرفته خواهد شد. منع قانونی در مقابل تبلیغ ابتذال، خشونت و هرزگی در رسانه های جمعی اعمال خواهند شد.

حزب کمونیست جمهوری فدراتیو روسیه عبور از شکاف فاجعه باری که عمدا در طول دو دهه اخیر در میان خلقهای برادر اتحاد شوروی بوجود آورده شده و بازتشیکی داوطلبانه دولت متحد را جزء اولویتهای خود می شمارد. فراهم آوردن مقدمات تحقق این اهداف بدان خدمت خواهد کرد که، خلقهای اسنثمار شده همه جمهوریهای سابق عضو اتحاد شوروی بیشتر آگاه خواهند شد که محافل حاکمیت انتصابی آنها، «نخبگان» به اصطلاح خودی، آنها را به کدام سو می برد.

بسرعت گامهایی در جهت عقد معاهده اتحاد پایدار و محکم بین روسیه و بلاروس و پیوستن همه علاقمندان به آنها برداشته خواهد شد.

در عرصه سیاست خارجی، امکان هر گونه امتیاز ارضی دادن منتفی خواهد بود. حزب کمونیست جمهوری فدراتیو روسیه، موضع روسیه را در شرق دور تحکیم خواهد بخشید، برنامه توسعه گسترده مناطق سیبری و شرق دور را به اجرا خواهد گذاشت.

هموطنان در خارج از محدوده اراضی روسیه از حمایتهای کشور خویش برخوردار خواهند بود. خط سیاست خارجی کشور به تحکیم جهان چند قطبی، گسترش همکاری با کشورهای غیر متعهد، انحلال پیمان تجاوزگر ناتو و تقویت نقش سازمان ملل متحد خدمت خواهد کرد. روسیه فعالانه در مبارزه بر علیه تروریسم بین المللی شرکت خواهد کرد و همزمان با آن بر علیه تلاشها برای برابرسازی افراط گرایی با مبارزه برای آزادی ملی و برابری اجتماعی - طبقاتی اقدام خواهد کرد.

حزب کمونیست جمهوری فدراتیو روسیه، تمام اتهامات مبنی بر پوپولیزم را که، بسیار پر هیاهوتر از خواستهای واقعگرایانه و قاطعانه حزب و اعمال آن شنیده می شود، مردود می شمارد. در پشت چنین اتهاماتی فقط

یک مسئله پنهان شده است و آن، عبارت از کوشش محافل الیگارشسی و بوروکراتهای نمک پرورده آنها می باشد که می خواهند با تمام قوا از منافع نامشروع خود دفاع کرده و موقعیت خود را بدون تغییر در جامعه حفظ کنند. اما، فریب دادن مردم روز بروز سخت تر می شود.

با هدف کسب اعتماد مردم، حزب کمونیست جمهوری فدراتیو روسیه آماده است مسئله کلیدی برنامه خود را به ساختن روسیه نوین، کشوری مقتدر و شکوفا، کشور قرن بیست و یکم را به همه پرسى عمومی (رفراندوم) بگذارد.

پایان قرن بیستم و آغاز هزاره سوم، دوره تلفات بسیار بزرگ انسانی و مادی برای روسیه بود. کشور، با اقتصاد از هم پاشیده، صنایع ویران شده و روستاهای متروکه، با از دست دادن پیشتازی در عرصه تحصیل و علم به دوره جدید وارد شد.

خلق کبیر ما، خلقی صاحب فرهنگ منحصر بفرد، دارای تاریخ قهرمانانه پیروزی و متحقق، با نمونه های خدمات فداکارانه در راه نیکی، حقیقت و عدالت، هیچگاه تسلیم چنین سرنوشتی نخواهد شد. چنین خلقی مستحق زندگی شایسته ای است. زندگی، اما نه این زندگی حقیرانه در پرتگاه فقر، بی مقصود و سراسر یأس و بدتر از همه، نه زندگی در شرایط ناامید از تغییر و بهبودی همه چیز در روز فردا.

اما، روسیه از شانس حرکت جهشی به سوی آینده برخوردار است. هنوز همه توان اقتصادی خود را از دست نداده است. همه ذخایر طبیعی آن تمام نشده است. همه مدارس علمی بسته نشده است. و بالاتر همه، از مردم، از انسانهای قادر به تفکر و اقدام، خلاقیت و پیروزی، خالی نشده است. از وجود مردم خسته از زندگی ناگوار و دارای توان انجام پیچیده ترین وظایف، آماده ساختن روسیه جدید و قادر به درک آن که، بزرگی و عظمت خود را فقط در راه رشد سوسیالیستی می تواند نشان دهد، محروم نشده است.

کمونیستهای دلایل کافی برای خوشبینی - اجتماعی دارند. و آن دلایل از جمله شامل؛ بیش از یک قرن مبارزه انقلابی برای استقرار ایده الهای عدالت اجتماعی؛ تاریخ ما؛ موفقیتهای خارق العاده و شکوفائی میهن ما در قرن بیستم هستند.

با مراجعه به زندگی استالین، با مطالعه سطر - سطر نوشته های استالین، می بینی که آنها، یک برنامه کامل برای فعالیت کمونیستها در دوران تاریخی جدید می باشند. در اوضاع کنونی، در زیر فشار «جهانی سازی» به یک باره سرنوشت خلقها تغییر می یابد، مبانی معنوی زندگی آنها در هم می شکند، استقلال کشورها از دست می رود، نوع غربی «دمکراسی» را برقرار می کنند و اصالت خود را از دست می دهند، مفهوم واقعی موجودیت تمدن بشری فرو می ریزد.

پس روشن است که چرا تجربه تشکیل کشور اتحاد جماهیر سوسیالیستی شوروی بعنوان یک ابرقدرت جهانی، پیشتاز بلوک عظیم ژئوپلیتیک، از عجایب فرهنگی و ایدئولوژیکی در مقیاس جهانی - تاریخی برای ما بویژه مهم است. کشوری، که در دوره رهبری انسانی بزرگ و سیاستمداری برجسته مثل یوسف ویساریونویچ استالین موجودیت یافت.

مشکل بتوان دلیل قاطع استالین، یعنی قدرت بزرگی را که به ارث گذاشت و مخالفان کنونی او سعی می کنند مورد توجه قرار ندهند، انکار کرد. کشور قدرتمندی که بدون مشارکت آن هیچ مسئله جدی در جهان حل نمی شد. این سخن پیامبرانه استالین را که گفت: «پیروزی تاریخی از آن من خواهد بود»، امروز در روزگار ما، نه تنها کمونیستها، بلکه، هر کسی هم که سعی می کند این رهبر خلقی را بدنام سازد، باید بخاطر بسپارد.

استالین انسانی بود با اعتقاد عمیق به قدرت سازندگی خلق خویش. این اعتقاد به میلیونها انسان منتقل گردید، چرا که در عمل تأیید شد و تحکیم یافت. بدون وحدت باور و گفتار و کردار، پیشروی در راهی که استالین برگزید، ممکن نبود. در راهی که به شکوفائی بی سابقه کشور منتهی شد، کشوری که در آن همه خلقها به عظمت و قدرت خود پی بردند.

پیشروی در این راه آسان نبود. اشتباهات جدی و کجروی هائی که هیچ اولین عابری از خطر آنها مصون نیست، روی داد. و هر قدر پیشروی مشکل بود، هر قدر موانع غیر قابل عبور پدید می آمد، ندای جاودانه استالین: «هیچ قلعه ای وجود ندارد که بشویکها نتوانند فتح کنند»، هر چه بلندتر طنین می انداخت.

این سخنان، امروز هم به کمونیستها الهام می بخشد. ما برای فتح قلعه ای که امروز «اتفاقی های» روسیه نشسته اند، توانائی داریم.

ما، به نیروی اراده کشور، به نیروی وحدت زحمتکشان آن، در اتحاد با همه آنهائی که راه تجدید عظمت روسیه را انتخاب کنند، از عهده انجام این کار بر می آئیم!

پایان

چند کلمه ای در باره نویسنده

گنادی آندریوویچ زیوگانوف، صدر حزب کمونیست جمهوری فدرال روسیه و رهبر جبهه متحد نیروهای ملی و میهن پرست می باشد.

زیوگانوف، در سال ۱۹۴۶، در یک خانواده فرهنگی، در روستای مئمرنو (Mimirno) واقع در یکصد کیلومتری شهر آرلوف (Orlov) بدنیا آمد. تحصیلات خود را در دانشکده فیزیک - ریاضی ابتدا در دانشگاه تربیت معلم آرلوف و سپس در سال ۱۹۸۰، دوره فوق لیسانس خود را در رشته علوم انسانی در آکادمی علوم انسانی به پایان رساند و به اخذ درجه نامزد دکترای علوم موفق شد. در سال ۱۹۶۶ به عضویت حزب کمونیست اتحاد شوروی درآمد، همزمان در اتحادیه های کارگری، سازمان جوانان حزب به کار پرداخت. مدتی در دانشگاه تربیت معلم آرلوف به تدریس مشغول شد و در سال ۱۹۷۲، دبیر اول کمیته ایالتی سازمان جوانان حزب در استان آرلوف و بعد از آن، در سالهای ۱۹۷۴ تا ۱۹۸۳ در سمت دبیر کمیته ایالتی حزب در آرلوف به کار اشتغال داشت. از سال ۱۹۸۳ تا سال ۱۹۸۹ در شعبه ترویج و تبلیغات کمیته مرکزی حزب کمونیست اتحاد شوروی، ابتدا کار کار می کرد و سپس به مقام مسئول شعبه برگزیده شد. او در عین حال معاونت شعبه ایدئولوژی کمیته مرکزی حزب را بر عهده داشت.

زیوگانوف، در جریان تشکیل حزب کمونیست جمهوری فدراتیو روسیه، در کنگره مؤسسان حزب در ماه ژوئن سال ۱۹۹۰، به دبیری کمیته مرکزی و عضویت دفتر سیاسی و ریاست شعبه علوم انسانی و ایدئولوژیکی این حزب برگزیده شد. در بنیانگذاری و تأسیس تشکلهای سیاسی - ملی از جمله، جبهه نجات ملی روسیه و جامعه ملی روس، نقش فعال ایفا کرد. در دومین کنگره حزب کمونیست جمهوری فدراتیو روسیه، به عضویت کمیته اجرائی و در پلنوم تشکیلاتی به ریاست همان کمیته انتخاب گردید و در سومین کنگره حزب در سال ۱۹۹۵ به مقام صدر کمیته مرکزی برگزیده شد. در تمام دوره های انتخابات مجلس ملی روسیه (دومای دولتی)، به نمایندگی این مجلس انتخاب شد و در حال حاضر نیز نماینده دومای دولتی (مجلس ملی) بوده و رهبر فراکسیون کمونیستهای مجلس می باشد. گنادی زیوگانوف، دکتر علوم فلسفه، رهبر حزب کمونیست و جبهه ملی- میهنی روسیه، تا کنون چندین جلد کتاب و صدها مقاله تالیف کرده است.

اثر حاضر در زمره یکی از آثار ارزشمند نویسنده است، که بلحاظ شیوه برخورد به مسائل و متدلوژی تحلیلی، می تواند بجای یک کتاب درسی قرار گیرد.

مؤخره مترجم

کلمات اعجازگر

در زبان همه خلقهای جهان، کلماتی هستند که ایجاد سؤال و استفهام می کنند. «چرا»، «چطور»، «چگونه»، «چه»، «کدام» و به هر ترتیب دیگر. اعجازی که در این کلمات نهفته است، هیچ پیغمبر برگزیده الهی نداشته است. این کلمات، فعالیت مغز را تشدید می کند، انسان را به اندیشیدن، جستجو، تعقل، تفکر و استدلال وامی دارد، از خشکیدن مغز و خشک اندیشی، کوتاه فکری و کوتاه بینی باز می دارد. مانع ساده لوحی و ساده نگری می گردد... بدبختی هر کس آنوقت آغاز می شود که، این کلمات را فراموش می کند و به معجزه آنها باور نمی کند. درست یادم هست، در سنین کودکی، زمانی که در کلاس پنجم یا ششم ابتدائی (نظام قدیم) درس می خواندم به اعجازگری این کلمات پی بردم. بزرگترها در مورد زلزله صحبت می کردند و بر این عقیده بودند که «زلزله ناشی از آنست که کره زمین بر روی یک شاخ گاو قرار دارد و هر گاه آن شاخ گاو خسته می شود، گاو زمین را بروی شاخ دیگر می گذارد و در این لحظه جابجائی، زلزله رخ می دهد...». من که، منظومه شمسی را تازه خوانده بودم. گفتم، آخه، زمین به دور خورشید می چرخد. فوراً به خواندن کتب ذاله متهم شدم. با این همه، علیرغم سن و سالم، سؤال کردنهايم شروع شد. خوب، اگر زمین در روی شاخ گاو قرار گرفته، پس گاو روی «چه» ایستاده است؟ پس از آن «چه» و «چرا» و «چطور» و «چگونه» هایم ادامه یافت. در نهایت به دیوانگی متهم شدم و الخ...

درست از همان زمان به اعجازگری این کلمات ایمان آوردم. وقتی که خواندم، یونس پیغمبر هفت سال در شکم ماهی رحل اقامت گزید؛ وقتی فهمیدم موسی کلیم الله ۲۷۰۰ سال پیش قباله ارض موعود را به آقای بالفور داده و وصیت کرده

است، نوادگان یعقوب را، برگزیده ترین بندگان خداوند عادل (اسرائیلان) را، موشه دایان، شارون، ناتان یاهو، لیبرمان را از اقصا نقاط عالم به اراضی کنعان جمع کرده، به صدارت و ریاست و وزارت برساند؛ وقتی که شنیدم یکی انسان می خرد و دیگری می فروشد و آن سومی فروخته می شود؛ وقتی که فهمیدم زمینهای آبادی مال خان است و هزاران رعیت فقط روی آن کار می کنند؛ وقتی که دیدم هزاران نفر سرمایه زندگی تولید می کنند یک نفر همه آنها را برای حفاظت از گزند روزگار در پیش خود جمع می کند، وقتی که، دیدم یکی در میان ناز و نعمت غوطه می خورد و هزاران در گرداب فقر و بدبختی دست و پا می زنند؛ وقتی که می بینم یک کشور همه جهان را به مناطق تحت فرماندهی نظامی ارتش خود تقسیم می کند؛ وقتی که شنیدم خداوند تبارک و تعالی قباله ثبتي ایران را به نام سلسله های پادشاهی و دست آخر به آیت الله ها، یعنی نزدیکان خود نوشته است؛ وقتی که شنیدم چند «عرب سوسمار خور»، در مراکز بزرگترین قدرت جهانی، حوادث ۱۱ سپتامبر سال ۲۰۰۰ را آفریدند؛ وقتی که دیدم منادیان «دمکراسی و حقوق بشر»، آزادی و امنیت را به بالکان هدیه دادند؛ وقتی که دیدم ارتشهای آمریکا و انگلیس پس از بارانیدن انواع بمبهای سبک و سنگین به سر مردم عراق، به این کشور تشریف فرما شدند؛ امروز که می بینم ارتش چهل کشور جهان در مدت ۱۰ سال نتوانسته است از عهده یک گروه «تروریستی» در افغانستان بر آید؛ وقتی که به شکل و شمایل، به سن و سال آن پسرک رئیس جمهور روسیه نگاه می کنم و می بینم آن «دمبه چرب و نرمش، حاصل کدام چراگاه» است؛ ... باز هم، همه این کلمات اعجازانگیز، همه این «چرا»ها و «چطور»ها، «چگونه»ها و «چه»های کج و کوله، کت و کلفت، زمخت و ناپکار به اندازه کوهی بر من سنگینی می کنند و در زیر این فشارها، ایمانم به اعجاز آنها کاملتر می شود و بهتر از همیشه می فهمم که «چرا» تمام «متفکران» و «نظریه پردازان» نظم موجود جهانی و دست آموختگان ریز و درشت آنها برای کشتن یک مرده قریب شصت سال پیش، به هر حيله ای دست می زنند. آیا این ترور فکر و تاریخ نیست؟ آیا این، بمعنی خاموش کردن چراغ راه آینده نیست؟ آیا...

کتاب حاضر، در آدرس زیر هم قابل دسترسی است:

eb1384@wordpress.com